و اقواء اختلاف حرکات روی باشد چنانکه حرف همزه در تمام این قصیده مضموم است ولی دراین بیت بنا بر قرائت و انشاد مشهور همزه مکسور است . فیروزآبادی در قاموس در مادهٔ « ق و و » گوید : که اقواء برفع و جر در شعر عرب بسیار است ولی به نصب اندك .

۸۳- وَ هُوَ الرَّبُّ وَ الشَّهِيدُ عَلَى يَوْ

... مِ الْحِيَارَيْنِ وَ الْبَلاءُ بَلاءُ

در قاموس گوید : حیاران موضعی‌است .

می‌گوید : او (عمرو بن هند) پادشاه است و گواه بر جنگ حیارین . و در آن زمان که جنگ باوج شدت و رنج و عنا بغایت رسیده بود او شاهد فداکاری و ازجان گذشتگی ما بود .

پایان

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن درزبان آفرین

سرآغاز

ایرانیان هنرمند و دانش‌پژوه آثار گرانبهائی بزبان فارسی در نظم و نثر از خود بیادگار نهاده‌اند بویژه کاخ با شکوه شعر فارسی را چنان از علم و حکمت و عشق و عرفان و لطائف و نکات آکنده‌اند و به احساسات عالی و عواطف ملکوتی آراسته‌اند که در عالم فضل و ادب شهرت جهانی بلکه دولت جاوید یافته‌اند و نام نکوی ایران را مشهور آفاق ساخته‌اند، اینان علاوه بر این افتخارات شایان و درخشان بزبان عربی نیز تألیفات ورسالات ومقالات بی‌شمار وگوناگون نوشته‌اند که فعلا این گنجینه‌های پراز گوهر آبدار آرایش کتابخانه‌های عالمند و جزء مآثر و مفاخر بزرگان این سرزمین . اکثر تألیفات علمی و فنی در دورهٔ تمدن اسلامی اعم از رشته‌های فلسفی و ریاضی و طبیعی تراوش مغز متفکران ایرانی بوده است از اینها گذشته در فقه و حدیث و قرآن و تفسیر و تاریخ و سیر ونحو و صرف و معانی و بیان و سایر آثار ادبی که بزبان تازی نگارش یافته ایرانیان سهمی بسزا داشته‌اند و چابکی و چیرگی شگفت انگیزی نشان داده‌اند . مبالغه و اغراق نیست اگر بگوییم بیش از نصف مواریث معنوی دورهٔ با عظمت تمدن اسلامی ساخته و پرداختهٔ دانشمندان و هنرمندان ایرانی است و سهم کمتر از نصف آن مشترک بین سایر ملل

اسلامی است و بنا برهمین اصل دانش اندوزان ایرانی همواره بآموختن ادبیات عرب مایل و راغب بوده‌اند زیرا خودرا وارث مواریث علمی و فنی مدوّن باین زبان میدانستند وچون کلید فهم کتب علمی ادبیات بود اول نیروی ادبی خود را تقویت میکردند سپس بمطالعهٔ علوم و فنون می‌پرداختند هرچندمقداری از این کوششها گاهی برای دست‌یافتن باصول و منابع دینی بوده است زیرا اندیشهٔ کنجکاو ایرانی همواره میخواسته که تشنگی‌های خودرا از زلال سرچشمه فرونشاند. باری یکی از ارکان استوار ادبیات عرب اشعار دورهٔ جاهلی(۱) است زیرا فهم لغات ومفردات قرآن و حدیث و بسیاری از آثار دورهٔ اسلامی بی‌اطلاع بر آثار دورهٔ جاهلی امکان پذیر نیست . علمای لغت و نحو و صرف و بیان و عروض وغیره هم غالباً باین آثار و اشعار استناد واستشهاد کرده‌اند و در واقع اساس و پایهٔ ادبیات تازی بر آثار دورهٔ قبل از اسلام نهاده شده‌است از اینرو فضلای ایران غالباً زبدهٔ اشعار جاهلی را که معلقات سبع باشد بدقت مورد بحث و مطالعه قرار میدادند تانیروی ادبی خویش‌را تکامل بخشند و کلید فهم کتابهای علوم و فنون را بسهولت بدست‌آورند .

۱ــ دورهٔ ماقبل اسلام را قرآن کریم دورهٔ جاهلی نامیده‌است زیرا عرب دراین دوره فاقد دین وآیین عمومی ورسمی ومکتب و مدرسه وانتظام و تمدن و تشکیلات دولت وحکومت بوده‌است باستثنای دو دولت کوچک یکی غسانیان که دست‌نشاندهٔ دولت روم ویکی مناذره که تحت‌الحمایهٔ دولت ایران بوده‌است واصلا اعجاز اسلام ازاین‌جا آشکار میشود زیرا اسلام چنین قومی‌را ازخواب‌عمیق بیدار وازشرك وبت‌پرستی بیزار وبشاهراه دین مبین هدایت‌فرمود. تنها اثر ویادگاری قابل ذکر وتفصیل که ازآن دوره مانده است اشعار شعرای جاهلی‌است ودر صحت نسبت آن هم اختلاف است گروهی این‌اشعار را ازجعل راویان میدانند وگروهی مقدار زیادی ازآنرا درست میشمارند وباقی‌را مجعول .

گروهی از دانشجویان رشتهٔ ادبی دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی تبریز که ضرورت مطالب بالا را دریافته‌اند باالحاح واشتیاق تمام خواستار شدند که کتابی [illegible] فارسی بنویسم تا کلید ورهنمای مطالعات ایشان در ادبیات عرب باشد ، جمعی از بزرگان نیز بر تشویق من دراجابت ملتمس یاران اصرار ورزیدند زیرا استفادهٔ مستقیم از کتب عربی برای ایشان مستلزم صرف اوقات زیاد خواهد بود ولی اگر شاهد معنی درلباس زبان فارسی جلوه‌گر شود دانشجوی ایرانی‌را پردهٔ الفاظ مانع ازمشاهدهٔ جمال مقصود نگردد . چون برهان و بیان‌ایشان‌را شنیدم دیدم که راه گریز از انجام تکلیف بسته است وآزردن دل دوستان جهل‌است وگرانجانی ناگزیر بزودی بنوشتن دو کتاب آغاز کردم یکی «تاریخ ادبیات‌تازی»ویکی«شرح برمعلقات» سبع کتاب‌اول‌خوددیباچه‌ای جداگانه دارد و در اینجا مورد بحث نیست کتاب دوم این اوراق است که درحقیقت تعلیق وحاشیه‌ایست برمعلقات سبع .

***

معلقات سبع یا هفت چکامهٔ آویخته عبارت از هفت قصیده‌اند که دراین کتاب متن آنها همراه با شرح و شرح‌حال مختصر گویندگان و انگیزهٔ سرودن آنها بنظر خوانندهٔ گرامی میرسد ، بسیاری گفته‌اند که این قصائد هفتگانه را بعداز آنکه در بازار عکاظ(۱) یا امثال آن داوران

۱ـ عکاظ یکی از بازارهای عرب بوده است که بموازات داد وستد و تجارت ، سخنوران قبایل‌مختلف فصاحت و بلاغت خود را از طریق خطابه و شعر برانجمن عرضه میداشتند ودراین مسابقه هرکه گوی سبقت می‌ربود محل‌افتخار قوم و قبیلهٔ خود میشد .

مسابقات سخنوری رأی برجحان و برتری آنها در فصاحت داده‌اند بدر کعبه آویخته‌اند وبهمین جهت آنها را معلقات گویند ، ولی در نظر اهل تحقیق امروز این روایت افسانه‌ای بیش نیست و درست آنست که این قصائد را تشبیه کرده‌اند بهفت رشته از گوهر که زیب و زیور سینهٔ هفت شاهد زیبا باشد وبدین سبب این قصائد را سموط هم گویند که جمع سمط بمعنی رشتهٔ گوهر است . وباآنکه چون راویان شعر این قصائدرا برلوح حافظهٔ خویش نقش کرده‌اند و بخزانهٔ خاطر سپرده‌اند آنها را معلقه نامیده‌اند ویا بعلت آنکه این هفت چکامه درعصریکه تدوین آثار گذشتهٔ عرب معمول گشت یعنی سرانجام دورهٔ اموی و سرآغاز دورهٔ عباسیان پیش از هرشعر دیگر بقید تعلیق وکتابت درآمده‌اند و مطابق اسناد موثق و روایات صحیح هم اطلاق معلقات بر این قصائد پیش از این دوره دیده نشده است وموضوع آویختن بدرخانهٔ کعبه گویاادعایی است بی‌دلیل ولی چون کلمهٔ کعبه وفحوای آویختن بدیوار کعبه دارای موسیقی خاص و خیال انگیزی است این ادعای بی‌اصل بزودی شهرت یافته ومورد قبول عام شده است . در این باب رجوع شود به **الروائع** بقلم «فؤاد افرام بستانی» چاپ‌سوم ازمنشورات (الآداب الشرقیة) جزء مخصوص بشعرجاهلی ۱۹۴۹ م . بهرحال این‌قصائد درجهان ادب‌عرب آوازه وشهرت شگفت‌انگیزی یافته‌اند وهرچند اینها ازلحاظ تاریخ در ردیف نخستین آثار مدون عرب هستند ولی در طول تاریخ ادب تازی همواره جلوه و امتیاز خودرا حفظ کرده‌اند زیراکه این اشعار تراوش طبع اعراب بادیه‌نشینند ومدتها قبل‌ازتدوین‌فنون‌ادب بوجودآمده‌اند واز تکلفات عروض وآرایشهای‌مصنوع بدیع و بجوز ولابجوز نحووصرف

بر کنار مانده‌اند وبنابراین نحویان ناگزیرند که قواعد خودرا برشواهد اینها تطبیق کنند و خلل و فتور مبانی و مقررات خود را بمیزان طبع سخن‌سنجان بادیه که الهام‌بخش ایشان فطرت وطبیعت بوده‌است بسنجند. باری چون اشعار دورهٔ جاهلی مستند و مدرك و مرجع لغات و مفردات قرآن و حدیث و اخبار بوده است علمای اسلام اهتمامی مخصوص در ضبط و شرح و تحقیق این اشعار مبذول داشته‌اند .

و بنا بر بیان کشف‌الظنون دانشورانی که بر معلقات سبع شرح نوشته‌اند عبارتند از :

ابوجعفربن نحاس متوفی بسال ۳۳۸ ه .
ابوعلی ثعالبی ۳۵۶ ه .
ابوبکر بطلیوسی ۳۹۴ ه .
زوزنی ۴۸۶ ه .
ابوزکریابن خطیب تبریزی ۵۹۲ ه .
دمیری صاحب حیات الحیوان ۸۰۸ ه .

ودر کتاب «جمهرة اشعار العرب» تألیف ابوزید محمدبن ابی‌الخطاب قرشی متوفی بسال ۱۰۷ ه معلقات سبع درضمن ۴۹ قصیده از ۴۹ شاعر آمده‌است مؤلف کتاب جمهرة شعرای عرب را بهفت‌طبقه تقسیم وازهر طبقه هفت شاعر و از هرشاعر یك قصیده را انتخاب کرده است و اشعار هرطبقه را ملقب بلقبی آورده است بدین ترتیب :

۱ـ معلقات . ۲ـ مجمهرات . ۳ـ منتقیات . ۴ ـ مذهبات . ۵ـ مراثی . ۶ـ مشوبات . ۷ـ ملحمات .

دیباچهٔ بسیار نفیس کتاب جمهره متضمن فوائد مهمی است

بالخصوص دربارهٔ آنکه اشعاردورهٔ جاهلی مرجع لغات ومفردات قرآن کریم است بحث مبسوطی نموده است که بسیار مورد استفاده است . این کتاب بسال ۱۳۸۳ ه بصورتی بسیار زیبا در بیروت طبع و نشر شده است .

***

بی‌آنکه تواضعی کنم یاتفاخری ورزم باید بگویم مبنای کارخود را در این شرح بر شرح زوزنی(۱) قرار داده‌ام یعنی مطالب و مفاهیم او را عیناً ترجمه و گاهی تلخیص کرده‌ام و ندرةً تفصیل داده‌ام و در جاهای بسیار راه مخالف او را بادلیل پیموده‌ام ودر تصحیح لغات غالباً بقاموس فیروزآبادی وگاهی بشرح آن تاج‌العروس مراجعه کرده‌ام وچون بنای کار را مثل خود زوزنی برایجاز و اختصار نهاده‌ام گاهی در بیان تمام وجوه مختلف لغات یا جهات گوناگون اعراب مسامحه ورزیده‌ام. فی‌المثل دراعراب مابعد لاسیما که درکتاب جامع‌الشواهد و کتابهای دیگر سه وجه ذکرنموده‌اند من به پیروی اززوزنی بذکر دو وجه اکتفا ورزیده‌ام و از تکرار تفسیر لغات حتی‌الامکان دوری گزیده‌ام فرضاً اگر در قصیدهٔ هفتم لغاتی غیرمشروح دیده شود سبب آنست که در اشعار سابق برآن شرح آنها آمده است . ودر عبارات فارسی هم از استعمال الفاظ مستحدث مانند : پیدایش و زمینه وبسیاری از اینگونه الفاظ که شاید طبق مبانی صرف ودستور یا مراجع لغوی صحیح نباشند اجتناب

۱ـ زوزنی : حسین‌بن احمد بن حسین زوزنی دانشمند مشهور ایرانی متوفی بسال ۴۸۶ ه که کتاب او شرح معلقات سبع الحق در صنعت ایجاز مفید آیتی‌است آشکار و برهانی روشن برکمال فضل و بلاغت او .

نکرده‌ام زیرا این کلمات در اثر کثرت تداول بنحوی در اذهان رسوخ یافته‌اند که یافتن جانشین مورد قبول عام برای آنها دشوار است و ترک آنها نوعی از تکلف و سخت کوشی .

در پایان از آقای محسن خلیجی اسکوئی دانشجوی بسیار مستعد و با ایمان و دانش‌پژوه دانشکدهٔ ادبیات تبریز که رنج تصحیح و زحمات طاقت‌فرسای امور چاپی و درآوردن فهرست و اعلام را بعهده گرفتند خیلی متشکر و سپاسگزارم و همچنین از آقای حاج حسین سلیم النفس مدیر چاپخانهٔ شفق که در چاپ این کتاب همه‌گونه یاری و مهربانی نمودند خیلی ممنونم . کوششهای مداوم آقای رضا ولادی کارمند گرامی چاپخانهٔ شفق هرگز فراموش نخواهد شد. توفیق و کامیابی همه را از درگاه ایزد منان خواستارم .

دانشکدهٔ ادبیات تبریز - **احمد ترجانی زاده**

بتاریخ ۱۲ / ۴۸

شرح معلقات سبع

سبعهٔ معلقه یا **معلقات سبع** هفت چکامه‌است از شعر قدیم عربی از هفت نفر شاعران زمان جاهلیت که پیش از ظهور دین اسلام زیسته‌اند. گویا این هفت قصیده از نظر فصاحت و شیوایی مورد پسند و قبول ادبای عرب واقع شده و آنها را با خط زر برپارچهٔ حریر نوشته و برپردهٔ کعبه آویخته بودند و بدین جهت آنها را (مُذَهَّبات و مُعلقات) نامیده اند .

معلقهٔ یکم - سرایندهٔ آن امرءالقیس است (۵۰۰ - ۵۴۰ م) پدرش حجر کندی بر قبیلهٔ بنی‌اسد در سرزمین نجد حکومت داشته ، امرءالقیس عمر خود را در خوشگذرانی و عیاشی و بدمستی و سرودن غزلیات عشقبازی گذرانده از اینرو از طرف پدرش رانده شده و با بوالهوسان در سیر و سیاحت و باده نوشی و شکار سرگرم بوده و پس از کشته شدن پدرش بهوش آمده و درصدد خونخواهی و پس گرفتن حکومت ازدست‌رفتهٔ نیاکانش بر آمده و جنگهائی براه انداخته ولی عاقبت شکست خورده واز دست منذربن ماءالسماء گریخته و بملک روم (یوستیانُس) پناه می برد و بعد از مدتی در آنکارا بمرض آبله درگذشته است . امرءالقیس از شعرای طبقهٔ اول جاهلی و بلکه اول آنها بشمار آمده‌است. معلقه‌اش هشتاد و یك بیت و در بحر طویل میباشد گویا شرحهایی زیاد دارد که مهمترین آنها شرح زوزنی است که بنای این ترجمه‌وشرح بر آن میباشد و بزبانهای زیاد از جمله لاتینی و فرانسوی و روسی ترجمه گردیده است .

۱ – قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ
بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ

۲ – فَتُوضِحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا
لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ

قفا – یا فعل امر تثنیهٔ مذکر مخاطب است ازوقوف بمعنی ایستادن وشاید یکتن همسفر داشته ولی بعادت عرب که با یکنفر و یا جماعت هم بصیغهٔ دونفری خطاب میکردهاند سخن گفته‌است چنانکه شاعر گوید:

فان تزجرانی یا ابن عفان انزجر وان ترعیانی احم عرضاً مُمَنَّعا

و وجه این نوع خطاب آنست که فرد عرب در اغلب وقت یار ویاورش دو نفر بوده یعنی شبان شتران و شبان گوسفندانش و نیز کمترین شمارهٔ گروه همسفران سه نفر میباشد از اینرو زبانش عادت کرده که با یکنفرو بیشتر ازدو نفر هم باصیغهٔ تثنیه خطاب کند. و شاید الف در قفا اسم و ضمیر تثنیه نباشد بلکه حرف و علامت تکرار لفظ باشد یعنی «قف قف» که منظور تأکید در توقف است. چنانکه ابوعثمان مازنی در آیهٔ شریفهٔ «قال رب ارجعون»(۱) گفته که مراد تکرار لفظ ارجع است سه مرتبه. وجه سوم آنست که نزد بعضی در اصل «قفن» بوده بانون تأکید خفیفه ولی چون این نون درحال وقف به الف تبدیل میشود وقاعده آنست که حرف بشکل حالت وقف نوشته شود لذا کتابت آن باالف است چنانکه در آیهٔ «لنسفعا بالناصیة»(۲) که اصلش لنسفعن بانون است و بصورت الف مکتوبست ومانند قول اعشی که گوید:

وصل علی حین العشیات و الضحی ولا تحمد المثرین والله فاحمدا

(۱) – المؤمنون ۱۰۱ (۲) – علق ۱۶

که بجای فاحمدن باالف گفته و نوشته شده‌است.

نبك – مضارع مجزوم بحذف یاء لام‌الفعل درجواب‌امر واصلش «نبکی» بوده است. **ذکری** – یعنی تذکر و یاد کردن و نام بردن. **حبیب** – بمعنی محب و محبوب هردو آمده. **سقط** – با کسر و ضم وفتح سین‌بمعنی‌افکانه وجرقهٔ آتش. **لوی** – ریگ کج‌ومعوج. ودراینجا مراد از آن‌ریگی‌است که‌معظم آن پایان‌یافته‌وباریك‌شده‌باشد. **دخول – حومل** – **توضح** و **مقراة** نام چهار محل هستند در سرزمین بنی‌اسد که‌آن ریگزار نامبرده دربین این چهار محل واقع بوده‌است. **رسم** – آثار باقیماندهٔ منزل مانند پشکل دامها و خاکستر وغیره. **جنوب** – با فتح جیم نقطهٔ مقابل جهت شمال وبادی‌که از آنجانب میوزد. **شمأل** – بمعنی بادیست‌که از طرف شمال میوزد ودر آن بگفتهٔ زوزنی هفت لغت آمده و بنوشتهٔ المنجد هشت ودر قاموس یازده لغت داردکه دوتااز آنها شمال با فتح و کسرشین میباشد واماشمال بمعنی جهت فقط باکسرشین آمده است پس مضموم خواندن شین‌آن غلط‌است.

خلاصهٔ معنی: همسفران بایستید تابیادیاری گریه کنیم که منزل او درریگزارباریك وکج واقع دربین این چهار محل (دخول و غیره) بوده و هنوز آثارش باقی‌است زیرا اختلاف جهت وزیدن بادها مانع از محو آن شده چون اگر یکی از این دو باد گرد و غباری بر آن آثار پاشیده و پوشانده باد دیگر آنرا با وزش خود جارو زده و پاك نموده است، و یا مراد اینست که با آنکه آثار منزل بواسطهٔ تنیدن و وزیدن این دو باد از بین رفته ولی آثار عشق یار دلدار همچنان در دل و جان باقی و پابرجاست و معنی سوم اینست که محو آثار منزل

تنها درائر وزیدن بادها نبوده بلکه عوامل دیگر نیز مانند ادامهٔ باران و مرور زمان دخالت داشته است و هر سه معنی را ابوبکر انباری ذکر کرده است .

۳ – تَرَى بَعَرَ الْآرَامِ فِي عَرَصَاتِهَا
وَقِيعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ

ترى – مضارع رای ودراصل تَرْاَىٰ بوده که برای تخفیف بدین صورت در آمده و باصورت اصلی نادر استعمال میشود. **بعر** – بافتح باء وسکون و فتح عین، مفرد و بمعنی پشکل است . **آرام** – مانند آرْآم جمع رِئْم بمعنی آهوی سفید خالص است در اصل آرْءُم بوده و با نقل وقلب آرام شده است . **عرصات** – جمع عرصه یعنی زمین خالی جلو خانه و بقول ثعالبی هرزمین خالی ازساختمانرا عرصه گویند . **قیعان** – جمع قاع یعنی زمین هموار . **فلفل** باضم ویا کسر هردو فاء چنانکه در قاموس گوید ولی صاغانی کسررا لغت عامیانه دانسته و در مصباح آنرا جایز نشمرده است .

خلاصهٔ معنی : دار و دیار یار که یکوقت آباد و شاد بود اکنون خالی وخرابه و مسکن آهوان سفید گشته و پشکل آنها را مانند فلفل پراکنده ، درجلو آن منزلها خواهی دید.

٤– كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا
لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ

۵– وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ
يَقُولُونَ لَاتَهْلِكْ أَسًى وَ تَجَمَّلِ

غداة – چاشتگاه . **بین** – بمعنی وصال و فراق آمده که در اینجا

جدایی مراد است . **تحملوا** – یااحتملوا یعنی رحلت کرده وبسفر رفتند **لدى** – نزد ولی فقط درچیزهایی مادی و حاضر استعمال میشود بخلاف کلمهٔ عند که در مادیات و معنویات و حاضر و غایب بکار میرود . **سمرات** جمع سمرة بضم میم درختی است بزرگ وخاردار. **حی** – قبیله **ناقف حنظل** – کسی که شرنگ را بشکافد و دانه‌اش را بیرون بیاورد که درآنهنگام بی‌اختیار اشك از چشمش جاری شود . **وقوفا** – جمع واقف مانند شهود در جمع شاهد و در ترکیب حال واقع شده . ضمیر **بها** راجع به سمرات است . **صحب** – جمع صاحب است مانند اصحاب. **مطی** – جمع مطیة بمعنی مرکب وحیوان سواری میباشد. **اسی** – مفعول له و بمعنی شدت حزن است .

خلاصهٔ معنی : درچاشتگاه روز جدایی از یار که کوچ میکردند بنزد درختهای سمرة قبیله ، مانند شکننده و شکافندهٔ حنظل ، گریان وحیران بودم درحالیکه رفقا وهمراهانم شتران مرکوب خود را بالای سر من نگهداشته ومرا دلداری میدادند و میگفتند ازغصه خود را هلاك مكن و شکیبا باش .

۶ – وَ إِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهَرَاقَةٌ فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ

مهراقة – اسم مفعول ازاهراق، ماضی باب افعال که در اصل اراق با زیادت هاء است یعنی ریخته شده . **معول** – جای گریستن یا محل اعتماد .

خلاصهٔ معنی : دوای درد من اشکی است ریخته شده ولی آیا برآثار از بین رفته چه جای گریه و زاری است ودراینگونه مواقع آیا براشك و گریه میتوان اعتماد کرد و امید خلاصی را داشت

۷- كَدأبِكَ مِنْ اُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَها
وَ جارَتِها اُمِّ الرَّبابِ بِمَأْسَلِ

۸- اِذا قامَتا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُما
نَسيمَ الصَّبا جاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ

داب - با سکون وفتح همزه یعنی عادت و در اصل بمعنی دنباله گرفتن کار و کوشش خستگی ناپذیر است . **ام الحویرث و ام الرباب** - نام دو زن همسایه‌اش میباشد که پیش از گرفتاری بامعشوقهٔ جدید باآنها سروساخت و بند و بساط داشته . **مأسل** - با فتح سین نام کوهی و با کسر آن نام آبی میباشد. **تضوع** - فعل ماضی یعنی پراکنده شد. **مسك** - مشک. نسیم - جانشین مفعول مطلق است ودراصل این طور بوده «تضوعا مثل تضوع نسیم الصبا» و پس از حذف اصل مفعول مطلق و صفت آن با مضاف الیه‌اش، نسیم بجای آن نشسته ومنصوب گشته است . **ریا** - بافتح راء وتشدید یاء بوی خوش . قرنفل - میخك .

یعنی : حال و عادت تو درعشق این محبوبهٔ تازه مثل عادت تست در عشق آندو معشوقه از حیث ناکامی و دوری و مهجوری که درزیبایی و داشتن عطر و عبیر چنان بودند که وقتی برمیخاستند بوی خوش آنان پراکنده میشد مثل باد آهستهٔ صبا که بوی میخك را منتشر سازد .

۹- فَفاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنّي صَبابَةً
عَلَى النَّحْرِ حَتّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي

دموع - جمع دمع بمعنی اشك . صبابة - بمعنی عشق ودر ترکیب مفعول له میباشد. محمل - که جمع آن محامل است مانند حمالة که جمعش حمائل است یعنی بند شمشیر .

می گوید : ازشدت شوق وحدت عشق آن دو بانوی نامبرده اشکهای چشمم جاری شد برسینه‌ام تاحدی که بند شمشیرم را تر کرد .

۱۰- اَلا رُبَّ يَوْمٍ لَكَ مِنْهُنَّ صالِحٍ
وَ لاسِيَّما يَوْمٍ بِدارَةِ جُلْجُلِ

الا - حرف تنبیه . **رب** - حرف جر و دراصل برای کمی وضع شده و کلمهٔ کم برای افزونی است ولی گاه در معنی یکدیگر استعمال میشوند ، چنانکه دراینجا معنی رب کثرت وفزونی است ودر تلفظ رب چند لغت آمده است. سی - مثل ما ، اگر موصوله باشد. **یوم** - مرفوع واگرزائده باشد یوم مجرور خوانده میشود. **دارة جلجل** - نام گودال آبی است

میگوید : چه بسا اوقات و روزهای سازگار و بدلخواه خود با زنها گذرانده و از آنها کام گرفته‌ای بخصوص در روز دارة جلجل .

۱۱- وَ يَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذارى مَطِيَّتي
فَيا عَجَبا مِنْ كُورِها الْمُتَحَمَّلِ

یوم - عطف بریوم دارة جلجل و مبنی ومفتوح است چون بفعل ماضی که مبنی است اضافه شده است مانند آیهٔ : « ومن خزی یومئذ »(۱) درصورت قرائت یوم بافتح ومانند قول نابغهٔ ذبیانی که گوید :

علی حین عاتبت المشیب علی الصبا فقلت الما تصح و الشیب وازع

عقر - زخم کردن و کشتن شتر . **عذاری** - جمع عذراء بافتح و کسر راء دوشیزه. **عجبا** - الف در آن عوض یاء اضافه ودراصل عجبی بوده چنانکه در یاغلامی یا غلاما گفته میشود ، فواعجبا هم روایت شده که **وا** برای ندبه است. **کور** - جل وپالان شتر مانند رحل که درروایتی وارد شده

۱- هود - ۶۹ .

می گوید : وخصوصاً آنروز که پی کردم و کشتم برای دوشیزگان شتر مرکوب راهوار خود را ، ای شگفتا چگونه جل و پالان آن را برداشته بودند .

۱۲- فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا
وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ

ظل - از افعال ناقصه برای حدوث امری در روز و دوام آن و بمعنی صار . یرتمین - مضارع جمع مؤنث غایب از باب افتعال از رمی بمعنی انداختن است . **هداب و هدب** - اسم چیزی‌است که از اطراف آویزان‌شود مانندموهای پلك چشم و تارهای نخ اطراف‌پارچه. دمقس - ابریشم‌وبقولی‌ابریشم‌سفید. مفتل - اسم‌مفعول‌ازفتل‌بمعنی‌تابیدن

میگوید : درتمام روز دوشیزگان گوشت پخته و کباب شدهٔ آن شتر را برای همدیگر میانداختند و پیهی راکه مانند نخهای ناتافته کنار ابریشم سفید خوب تابیده شده بود .

۱۳- وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ
فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي

خدر - کجاوه ، سراپرده و مخدره یعنی بانویی که از منزل و مسکن خود بیرون نرود و ظاهر نشود . عنیزه - نام یا لقب معشوقه‌اش همان فاطمه دختر عمویش می‌باشد صرف عنیزه بواسطهٔ ضرورت شعر است والا بایدغیرمنصرف خواندهشود چون تأنیث وتعریف در آن‌هست لك‌الویلات - جمع ویلة بمعنی عذاب سخت و بقول اکثر این دعاء علیه‌شاعر است ونزد بعضی اگرچه درظاهر دعاء شر است ولی در باطن دعای خیر میباشد مانند قول عرب : قاتله‌الله ماافصحه یعنی خدا

بکشد او را چقدر فصیح است که درواقع اظهار تعجب وتحسین است ازفصاحت شخص و مانند قول جمیل دربارهٔ بثینهٔ محبوبه‌اش :

رمی الله فی عینی بثینة بالقذی   و فی الغرّ من انیابها بالقوادح

یعنی خدا در چشمهای بثینه خاشاك بپاشد و در دندانهای سفیدش کرم خوردگی، که مسلم است از عاشق شیدایی چون جمیل جز دعای خیر و تعریف و تحسین نسبت به چشمان فتان و دندانهای زیبای جمیله تصور نمیرود و امکان ندارد . مرجل - اسم فاعل بمعنی‌پیاده کننده است ونیز مرجل بمعنی رسوا کننده پیش مردان آمده‌است .

می گوید : وروزی که داخل کجاوهٔ عنیزه شدم وگفت وای‌برتو مرا پیاده خواهی کرد ، یاوای‌برتوکه مراپیش‌مردان رسوامیکنی

۱۴- تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعاً
عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَءَالْقَيْسِ فَانْزِلِ

مال - کج شد . **غبیط** - نوعی ازجل و پالان‌شتراست . **معا** - باهم باء دربنا برای تعدیه‌است. **عقرت بعیری** - یعنی‌پشت شترم‌رازخم کردی . **انزل** - پیاده شو .

می گوید : درحالیکه کجاوه یاجل شتر تعادل مارا بهم زده بود و متمایل به زمین شده بودیم میگفت پشت اشتر مرا زخم کردی ای امرءالقیس پیاده شو .

۱۵- فَقُلْتُ لَهَا سِيرِي وَأَرْخِي زِمَامَهُ
وَلَا تُبْعِدِينِي مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ

۱۶- فَمِثْلُكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ
فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ

۱۷– إذا ما بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ

بِشِقٍّ وَتَحْتِي شِقُّهَا لَمْ يُحَوَّلِ

سیری – برو و بران . ارخی – فعل امر از باب افعال یعنی شل کن . زمام – جلو و افسار . تبعدی – مضارع مجزوم باحذف نون . نی – نون وقایه و یاء ضمیر متکلم. جنی – میوه وبمعنی چیدن‌هم آمده معلل – با صیغهٔ اسم فاعل ومفعول آمده ازعلّ بمعنی تکرار آب دادن و یا به معنی مشغول و سرگرم کردن کودك است بامیوه . مثل – مجرور است به‌تقدیررب ودراصل رب امراة مثلك بوده یعنی‌چه‌بسا زنان مثل‌تو. حبلی – آبستن. طرقت – ازطروق بمعنی‌ورووددرشب‌است. مرضع – یعنی شیرده، قاعده آنست وقتی از صفات زنان ارادهٔ نسبت‌شود یعنی از باب ذو کذا(۱) ومنظوردارا بودن‌صفت‌باشد برای‌مؤنث‌نیزبدون‌تاء‌آورده میشود و میگویند مرضع ، حامل بجای حامله ، طالق ، حائض ، لابن تامر بمعنی دارای بچهٔ شیرخواره ، دارای حمل ، دارای طلاق و حیض شیر و خرما مانند آیهٔ : « السماء منفطر به »(۲) و در صورت بناء برفعل صفت مؤنث با تاء گفته میشود مثلا ارضعت فهی مرضعة و این قاعده شواهدی‌زیاد درادبیات‌شعرادارد امااعتماد درآن‌برسماع میباشد. تمائم– جمع تمیمه دعا ومهره‌ایست که برای دفع چشم زخم بر کودك آویزند . محول – کودك یکساله . شق – نصف‌بدن .

خلاصهٔ معنی این سه بیت : پس‌باوگفتم‌بران ومهارش‌راشل کن ومرا ازمیوهٔ‌مکرریاسرگرم کنندهٔ‌بوستان‌وصالت‌مران، چه‌بسازنانی‌مانندتو

۱ – این‌صیغه‌ازاصطلاحاتی‌است‌که کمترشهرت‌دارد ودراصطلاح‌علمای‌صرف بر کسانی‌اطلاق‌میشود که‌صاحب‌چیزی‌باشند مانندعطار یعنی‌صاحب‌عطر وبزاز یعنی‌صاحب بز که‌پارچه‌است الی‌آخر که‌اینهارا صیغهٔ‌ذو کذا گویند وغالبا‌اشتقاق‌اینها ازمصدرنبوده بلکه‌ازاسماءجامداست‌مانندعطر وبز ولی‌مرضع‌وحائض‌وحامل‌بااینکه ازصیغهٔ ذو کذا است ازمصدر مشتق‌اند .
۲ – سورهٔ انفطار ۱۸ .

معشوق‌ومحبوب‌با آنکه آبستن‌ویادارای‌بچه‌ای‌شیرخوار بوده‌انددرشب‌نزد آنهار فته‌وازبچهٔ دوست‌داشتنی خود که‌تعویذداشته ویکساله‌بوده‌به‌خویش مشغول کرده‌ام وهنگامی که‌گریه‌میکرد بانصف بالای‌بدنش بسوی‌او رو گردانده و نصف زیربن تن خود را از آغوش من بیرون نبرده است .

۱۸– وَيَوْماً عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ

عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ

یوما – مفعول فیه تعذرت واقع‌شده . کثیب – تپه‌ای ازریگ. تعذرت – شدت بخرج داد و تندی نمود. آلت – سوگندخورد .

یعنی روزی‌را بیاد آور که برآن تپهٔ ریگ بامن‌تندی کردوقسمی خوردچنانکه‌در آن‌استثنائی‌نکردوقابل‌شکستن‌نبود (مسلم‌قسم‌برای‌جدایی وترك علاقه با شاعر بوده چنانکه ازبیت بعدازآن فهمیده میشود)

۱۹– أَفَاطِمَ مَهْلاً بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ

وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَجْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي

أ – حرف نداء . فاطم – منادای مرخم با فتح و ضم میم . مهلا – مفعول مطلق ومنصوب برصورت اغراء و بمعنی رفق و ملایمت است. بعض – مفعول‌به برای‌مهلا است که نائب مناب دع بمعنی‌واگذار میباشد. تدلل –کرشمه وناز . اجمعت – تصمیم گرفته‌ای. صرمی–قطع وجدایی‌من. اجملی‌فعل‌امرمؤنث ازاجمال بمعنی‌احسان‌ونیکوکاری‌است.

می‌گوید : ای فاطمه کمی از این ناز و عشوهٔ خود دست بردار ودرصورت تصمیم برجدایی باحوصله و انصاف رفتارکن .

۲۰– أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي

وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

همزهٔ اسفهام در اینجا برای تقریر است مانند قول جریر :

الستم خیر من رکب المطایا   واندی العالمین بطون راح

قاتل - بمعنی کشنده و یا از قتل بمعنی تذلیل و تسخیر است . قلب - منظور قلب شاعر ویا قلب معشوقه است . مهما - کلمهٔ جازمهٔ شرط و جزاء بمعنی تأمری - باسقاط نون . یفعل - بسکون لام میباشد و کسرهٔ آن بجهت ضرورت وقافیهٔ شعراست .

می گوید : فریب اینرا خورده‌ای که کشته ومسخر و ذلیل عشق تو هستم و جانم در گرو اشارهٔ تست که هرچه دستور بدهی واجب الاجراء است و معنی درست‌تر اینکه چنان‌پنداری که من‌هم مانند تو مالك قلب خود هستم و میتوانم دل ازعشق تو بردارم در صورتیکه اختیار دل خود را نداشته و برخلاف عشق تو نمیتوانم گامی بردارم .

۲۱ وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكِ مِنِّي خَلِيقَةٌ

فَسُلِّي ثِيَابِي عَنْ ثِيَابِكِ تَنْسُلِ

تك - دراصل تکون بوده با ان جازمه ساکن شده وبعد از جزم بسکون، نونش برای تخفیف حذف شده چون از خواص کان در افعال ناقصه یکی این است که درصورت جزم بسکون مضارعش حذف‌نونش جایز است بشرط اینکه به ضمیر نصب یا حرفی ساکن متصل نباشد . خلیقة - خو و خصلت. سلی - فعل‌امر ازسل‌بمعنی بیرون آوردن چیزی ازچیزی باآرامی میباشد . ثیاب - لباس ویا کنایه ازقلب است چنانکه درآیهٔ « وثیابك فطهر »(۱) بقلب تفسیر شده و عنتره هم گفته :

وشککت بالرمح الاصم ثیابه   لیس الکریم علی‌القنا بمحرم

یعنی با نیزه‌ای سخت قلبش را شکافتم مرد بزرگ و کریم بر نیزه حرام

۱ - مدثر ۳

نیست وازآن امتناع ندارد . تنسل - بروایتی تنسلی خوانده‌شده در صورت اول فعل صحیح و از نسل بمعنی ریخته شدن و سقوط پر وپشم و مو میباشد ودرصورت دوم فعل‌ناقص ازسلو و از باب انفعال واصلش تنسلین میباشد که جزم‌آن باحذف‌نون‌است ودراول باحذف‌حرکه‌بوده.

می گوید : و اگر از بعضی اخلاق من خوشت نمیآید لباسم را ازلباس خود بیرون آر و مرا از خود دور کن زیرا باآنکه دوری از تو برای من سخت و تحمل ناپذیراست ولی از اطاعت امر تو چاره نیست وآنگاه لباسم مانند پر یا موی حیوان از تو بدور خواهدریخت ویامراد اینست: اگرمیتوانی قلبم را از قلب خود بیرن کن تا تسلی خاطر پیدا کنی واین‌کار ازمن ساخته نیست وقدرت آنرا ندارم .

۲۲- وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي

بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ

ذرف - اشك ریخت . تضربی- منصوب است بحذف نون با آن ناصبهٔ مقدره . سهمی- سهمین تثنیه سهم بمعنی‌تیراست ونونش‌بواسطهٔ اضافه حذف شده . اعشار - یا لفظی است بدون مفرد بمعنی قطعه قطعه و یا جمع عشر بمعنی یکدهم است . مقتل -اسم مفعول از قتل بمعنی ذلیل ساختن ومسخر کردن است چنانکه حسان گفته :

ان التی ناولتنی فرددتها   قُتلت قُتلت فهاتها لم تقتل

یعنی شرابیرا که بدستم دادی وآنرا رد کردم آنرا بواسطهٔ ریختن‌آب زیاد بی‌اثر کرده وکشته بودی ، کشته شوی و ذلیل باشی آنرا خالص بده ودر مثل گویند : قتلت ارض جاهلها و قتل ارضا عالمها یعنی نادان ذلیل و زبون‌کاراست ودانا کارکشته و بران وتوانا میباشد.

خلاصه گریه و نگاهت جز برای شکستن و کشتن دل من نیست زیرا اشك دو چشمت مانند تیر در قلب مسخرم اثر میگذارد و آنرا مانند دیگ قطعه قطعه میشکند و یا منظور اینست که با این اشگ ریزی میخواهی در قمار عشق ، سراپای سیم را بدست آری چنانکه قمارباز با دو تیر معلا (دارای هفت سهم) و تیر رقیب (دارای سه سهم) تمامی ده قسمت گوشت شتر قمار را خواهد برد .

۲۳- وَ بَيْضَةِ خِدْرٍ لا يُرامُ خِباؤُها
تَمَتَّعْتُ مِنْ لَهْوٍ بِها غَيْرَ مُعْجَلِ

بیضة - تخم مرغ یا تخم شترمرغ مجرور است بواو رب . یرام- مضارع مجهول از روم بمعنی قصد است . خباء - چادر از پنبه یا پشم یا مو و کرك میباشد . غیر - اگر مجرور باشد صفت لهو و اگر منصوب خوانده شود حال است معجل - اسم فاعل باب افعال ، از عجله است

می گوید : چه بسا زنی در لطافت و دست نخوردگی ورنگ تخم مرغ با آنکه از خیمهٔ خود بیرون نمیرفته و کسی را باو دسترسی نبوده از او بدون شتابزدگی کام گرفته و لذت برده‌ام .

۲۴- تَجاوَزْتُ أَحْراساً إلَيْها و مَعْشَراً
عَلَيَّ حِراصاً لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلي

احراس - جمع حارس مانند اصحاب و صاحب یا جمع حرس مانند حجر و احجار و حرس هم جمع حارس مثل خدم و خادم بمعنی نگاهبان است معشر - قوم و گروه. حراص - جمع حریص. یسرون- با سین از اسرار بمعنی آشکار ساختن و پنهان کردن (اظهار و اضمار) هردو آمده و از اضداد بشمار میآید و با شین فقط بمعنی آشکارا میباشد.

می گوید : از میان پاسبانان و گروهی زیاد خودرا بآنزن رسانده با آنکه بخونم تشنه بودند واگر می توانستند ودست می یافتند هر طوری بود مرا می کشتند .

۲۵- إذا مَا الثُّرَيّا في السَّماءِ تَعَرَّضَتْ
تَعَرُّضَ أَثْناءِ الْوِشاحِ الْمُفَصَّلِ

ثریا - مجموعه‌ایست از ستارگان در برج ثور که بفارسی آنها را پروین گویند . تعرض - بمعنی استقبال و نشاندادن گوشه‌ای ورفتن در خط و مسیر عرضی نه طولی . اثناء - یعنی نواحی و اوساط مفروش ثنی بروزن فعل است بگفتهٔ قاموس والمنجد ولی درزوزنی دو صیغهٔ دیگر هموزن عضی در معنی برای او ذکر نموده و گفته که در آناء و آلاء نیز این سه مفرد آمده چنانکه ابن انباری نوشته است . وشاح - با کسرو ضم واو قلادهٔ گوهر که زنان دربین شانه وپهلو آویزند . مفصل - قلاده ایست که در بین دانه های آن با طلا یا غیره فصل و جدایی اندازند .

می گوید : هنگامی به‌نزد آنزن رفتم که پروین درگوشهٔ افق شرقی آسمان دیده میشد و بقول بعضی پروین مانند قلاده در وسط آسمان می‌درخشید و بگفتهٔ محمدبن‌سلام جمحی شاعر میخواسته جوزاءرا ذکر نماید چون جوزاء در عرض آسمان حرکت می کند ولی بغلط پروین گفته است .

۲۶- فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيابَها
لَدَى السِّتْرِ إلاّ لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

نضا ، ینضو و نضی - برای مبالغه بمعنی کندن لباس است . ستر پرده . لبسة - هیئت لباس پوشیدن . متفضل - کسی که برای سبکی

تنها جامه‌ای بپوشد که آن جامه را فَضْلَة - فُضُل - فِضال گویند ولی زوزنی لغت اخیررا ذکر نکرده است .

می گوید : وقتی پیش او رفتم همهٔ لباسها را کنده بود جز لباس خواب تانشاندهد که خیال‌خوابیدن‌دارد ونزدسراپرده انتظارمرامیکشید.

۲۷- فَقَالَتْ يَمِينَ اللهِ مَالَكَ حِيلَةٌ

وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي

یمین - قسم ونصب آن به تقدیر فعل قسم است . حیلة - در اصل حولة بوده ، واو ساکن ما قبل مکسور به یاء ابدال شده . غوایت وغی - گمراهی و بروایتی دیگر ، عمایة - کوری و بی‌بصیرتی . ان - بعداز ما زائد است .

می گوید : پس گفت سوگند بخدا برای دفع تو راه چاره ای ندارم و با علت و دلیلی نداری که‌مرا رسوا وبیچاره کنی وگمان نمیکنم این گمراهی از تو برطرف شود. راویان‌اشعار عقیده دارند که هیچ بیتی چنان با ناز و عشوه وجود ندارد .

۲۸- خَرَجْتُ بِهَا أَمْشِي تَجُرُّ وَرَاءَنَا

عَلَى أَثَرَيْنَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرَحَّلِ

باء بها - برای تعدیهٔ فعل‌لازم خرجت‌است. إثْر و أثَر- باقیماندهٔ هرچیز مانند جای پا مثلا . ذیل - دامن . مرط - پارچه‌ای ندوخته و پارچه‌ایست از ابریشم یا پشم یا کرك وگاه شنل را هم مرط گویند واین معانی وقتی‌است که با کسر میم باشد اما مرط باضم‌میم تیر بی‌پرراگویند مرحل - منقش بنقوشی‌مانند جل شتر ودر روایتی‌نیزمرط یعنی‌علامت مرط منقش‌باینگونه‌نقش .

می گوید : اورا ازخیمه‌بیرون آوردم درحالیکه‌دامن پرنقش‌جامهٔ ابریشمی خود را روی جای پاهای ما میکشید .

۲۹- فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحَى

بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ

اجاز المکان و جازه - یعنی از آنجا گذشت . حی - قبیله یا محله . انتحی - تائش زائد ونونش اصلی ازباب افتعال بمعنی اعتماد است . بطن - مکانی هموار که در اطرافش بلندی باشد . خبت - زمین نرم و شیب . حقاف - جمع حقف بمعنی ریگ طویل کج است و ذی قفاف هم روایت‌شده که جمع قُفّ بمعنی‌زمین سخت و بلند (نه باندازهٔ کوه) میباشد . عقنقل - ازعقل بمعنی سختی است یعنی زمین سخت ناهموار ، بقول ابی‌عبیدة و اکثر کوفیان واو در وانتحی زائد و فعل جواب لما میباشد چنانکه درآیهٔ : «وناديناه‌ان‌ياابراهيم» درجواب «فلما اسلماوتله للجبين»(۱) ونزد علماء بصره واو درجواب لما زیاد نمیشودو در این نوع جاها جواب محذوفست مثلا درآیهٔ مذکوره جواب فازا و ظفرا ودربیت تنعمت‌وتمتعت میباشد ویاجملهٔ هصرت دربیت‌آتی جواب است وحذف جواب لما درکلام عرب و قرآن مجید بسیار است .

می گوید : هنگامی ازمیان قبیله گذشتیم وبچنین محل‌امن‌وخلوتی رسیدیم شد آنچه شدکه نبایدگفت و درنسبت‌دادن اعتماد که‌کاراشخاص است‌به‌بطن‌خبت ، نوعی مجاز و اتساع درکلام هست والا شاعرویارش بدانجا اعتماد داشته وآرام گرفته‌اند .

۳۰- هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ

عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ

هصر - کشیدن و جذب . فودان - دو طرف سر و موی بنا

۱- صافات ۱۰۳ - ۱۰۴

گوش و بروایتی دیگر بِغُصْنَیْ دَوْحَةٍ یعنی دوشاخهٔ درخت دوم که مانند خرماست و در روایتی دیگر إذْ قُلْتُ هَاتِی نَوِّلِینی تَمَایَلَتْ .
هات – [illegible] – فعل امر از نوال بمعنی عطاو بخشش است . هضیم الکشح – یعنی لاغرمیان، منصوبست چون حالست از ضمیر تمایلت و تاء تأنیث ندارد زیرا فعیل بمعنی مفعول علامت ندارد مانند «ان رحمة‌الله قریب من المحسنین» (۱) ریا – مؤنث ریان یعنی سیراب . مخلخل – جای خلخال از پا .

می‌گوید : وقتی بدان محل خلوت و بدور از چشم رقیب رسیدیم ازدوطرف، سرزلفهایش را کشیده و درآغوش گرفتم آن اندام نازك لاغر پهلو و کمر باریك وفربه ساق پاها را .

۳۱– مُهَفْهَفَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُفَاضَةٍ
تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجَنْجَلِ

مهفهفة – زنی شکم لاغر نازك پهلو . مفاضة – زنی شکم بزرگ وگوشت بدن فرو ریخته . ترائب – جمع تریبة یعنی محلی از سینه که جای گردن‌بند است . مصقولة – از صقل با صاد و سین زدودن زنگ و چرك . سجنجل – معرب از لغت رومی بمعنی آینه است و نزد بعضی بمعنی قطعه‌ای ازطلا و نقره میباشد .

می‌گوید : بانویی‌است شکم لاغر و باریك میان نه شکم بزرگ وگوشت‌آلود و سینه‌اش مانند آینه میدرخشد .

۳۲– كَبِكْرِ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ
غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ الْمُحَلَّلِ

۱– اعراف ازآیهٔ ۵۴

بکر – از هرصنفی اول آنست . مقاناة – آمیزش و در این بیت اسم مفعول است. البیاض – باجر اضافه و نصب تشبیه بمفعول خوانده میشود. نمیر – آب گوارا . محلل – ازحلول و یا ازحلّ است .

می‌گوید : رنگش سفید مخلوط با زردی مانند تخم شترمرغ و آب مشروبش خالص وگوارا و در رهگذر ودسترس مردم نیست تاآنرا آلوده کرده باشند (وبدنیکه باچنین آبی پرورش یافته باشد مسلم است چه طراوت ولطافت و ملاحتی دارد) ویا در صفای رنگ و زیبایی مانند مرواریدی بکر و یکدانه است که باچنان آبی پرورده شده ودرقعر دریا دست نخورده باشد ویا شبیه ساقهٔ بردیّ است دررنگ سفید مایل بزردی که با آبی چنان پرورش یافته است .

۳۳– تَصُدُّ وَتُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ وَتَتَّقِي
بِنَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ

صد وصدود – اعراض کردن و صد – بمعنی صرف و دفع هم آمده . ابداء – اظهار . اسیل – گونه‌ای راست و طولانی . تتقی – برهیز میکند . ناظرة – چشم . وحش – جمع وحشیّ مانند روم و رومیّ . وجرة – موضعی‌است . مطفل – بچه دار .

می‌گوید : از ما رو میگرداند و گونه‌ای صاف و طولانی نشان میدهد و با چشمی نگاه میکند مانند چشم آهوان یا گاوان وحشی وجرة درحالی که بچه‌دار باشد زیرا دیدگانش پراز محبت و در کمال زیبایی است مانند دیدگان آن حیوانات درحال نظرافکندن به‌بچه‌هایشان .

۳۴– وَجِيدٍ كَجِيدِ الرِّئْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ
إِذَا هِيَ نَصَّتْهُ وَلَا بِمُعَطَّلِ

جید ـ گردن . رئم ـ آهوی خالص سفید . **فاحش** ـ زیاد از اندازه . نص ـ بلند کردن و بالا بردن و منصهٔ عروس از آن مشتق است ونص حدیث بمعنی رفع آن بسوی گوینده‌اش هم بدین معنی میباشد . معطل ـ خالی از زیورآلات .

می گوید : و گردنی را نشان میدهد مانند گردن آهو ولی بلندی آن ازحدزیبائی افزون نیست هرگه آنرا بلند کند وباگردن‌بند و جواهرات آراسته است .

۳۵- وَفَرْعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ أَسْوَدَ فَاحِمٍ

أَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَثْكِلِ

فرع ـ موی پر و مرد پرمورا افرع و زن‌را فرعی گویند . متن ـ پشت . فاحم ـ بسیار سیاه . اثیث ـ مو یاگیاه پر وانبوه . قنو ـ خوشهٔ خرما . متعثکل ـ خرمائی که خوشه‌هایش ظاهر شده باشد .

می گوید ـ وموئیرا نشان میدهد بسیار پر و سیاه مانند خوشه‌های درخت خرمای پرثمر .

غَدَائِرُهُ مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَى

تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُثَنًّى وَمُرْسَلِ

غدائر ـ جمع غدیرة یعنی دسته‌ای از مو . **مستشزرات** ـ اسم فاعل وجمع مؤنث ازباب استفعال از «شزر» بمعنی محکم تابیدن نخ ویا بمعنی بلند کردن و بلند شدن است که آنوقت بصیغهٔ اسم فاعل ومفعول هردو خوانده میشود . علی ـ جهت بالا . تضل ـ گم میشود . **عقاص** ـ جمع عقیصة یعنی موی تابیده شده . مثنی ـ مویی تابیده . **مرسل** ـ مویی آزاد .

میگوید : دسته موهای گیسوانش بهم تابیده و بلند شده است و دسته‌های پیچیده و درهم تابیده در میان قسمتهایی بافته شده و آزاد گم میشود . منظور این‌است که گیسوانش آنقدر پر وزیاداست که آنرا بچند دسته تقسیم کرده : بعضی را بلند کرده و بالای سرش گذاشته وبعضی را بهم تابیده و بعضی را آزاد و رها کرده و قسمتی خودبخود پیچ خورده ومجعد گشته است .

۳۷- وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ

وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

کشح ـ پهلو وتهیگاه . **جدیل** ـ ریسمان‌بافته‌ای‌چرمی . **مخصر** ـ باریك میان . **انبوب** ـ مابین دو گره از نی وغیره . **سقی** ـ در اینجا یعنی آب داده شده . **مذلل** ـ درخت خرمائی که بواسطهٔ فراوانی‌ثمر خوشه‌های آنرا برچوب بند میگذارند تا نشکند و نریزد .

می گوید : شکم لاغر و میان باریکی است که تهیگاه او مانند ریسمان چرمی باریك‌است وساق پای‌او درصافی و سفیدی مانند ساقهٔ‌نی بر دی میباشد که در سایهٔ درختهای خرمای بارور پرورده شده باشد و بقول بعضی سقی صفت انبوب است یعنی مانند ساقهٔ سیراب و شاداب آن گیاه میباشد .

۳۸- وَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا

نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

تضحی ـ از افعال ناقصه وبرای حصول امری درچاشتگاه‌است و شاید برای مطلق حصول باشد مانند صار چنانکه عدی‌بن زید گفته :

ثم اضحوا كانهم ورق جف   فالوت به الصبا والدبور

یعنی سپس آنان مانند برگی خشک گشتند که باد صبا ودبور آنرا برده باشد. فتیت و فتات ـ خرد کرده و کوبیدهٔ هرچیزی. نؤوم ـ بدون تاء تأنیث چون فعول بمعنی ... ذکر ومؤنث ، تاء به آن ملحق نشود مانند آیهٔ «توبةً نصوحاً»(۱) یعنی خواب آلود. لم تنتطق ـ کمر نبسته. عن ـ بعداز. تفضل ـ پوشیدن جامهٔ خواب و کار.

می گوید: چون خوشگلدرازموی ... دارای کنیزاست درچاشتگاه در بستر بخواب رفته و ریزهٔ مشك در رختخوابش پراکنده شده و روی جامهٔ سبك کار کمربند ندارد زیرا کار نمیکند و در ناز وتنعم بسرمیبرد.

۳۹ـ وَتَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَثْنٍ كَأَنَّهُ

أَسَارِيعُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِيكُ إِسْحِلِ

تعطو ـ دست بکار میبرد. رخص ـ نرم و لطیف. شثن ـ کلفت و سخت. اسروع ویسروع ـ کرم میان گیاهان و جاهای نمناك که انگشتان زنانرا به آن تشبیه کنند جمعش اساریع و یساریع است. ظبی ـ نام محلی است. مساویك ـ جمع مسواك. اسحل ـ درختی است که شاخهٔ آن باریك و راست بوده و انگشت را بآن شبیه سازند.

می گوید: با انگشتان نازك و نرمی کار میکند نه کلفت و سخت گویی انگشت لطیف او کرمهای سرزمین ظبی یا مسواکهای تراشیده شده ازشاخههای نرم درخت اسحل میباشد.

۴۰ـ تُضِيءُ الظَّلاَمَ بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا

مَنَارَةُ مُمْسَى رَاهِبٍ مُتَبَتِّلِ

تضیء ـ مضارع اضاء لازم ومتعدی ازضوء بمعنی روشنایی باشد.

۱ـ تحریم ـ ۸

ظلام ـ تاریکی. عشاء ـ بعداز غروب آفتاب. منارة ـ جای نور و چراغ. ممسی ـ از بعداز ظهر تاغروب. راهب ـ دیرنشین. متبتل ـ ازدنیا بریده.

می گوید: روشنی رخسار یار تاریکی شب را چنان روشن کند که چراغ پرنور عابد تارك دنیا بهنگام غروب.

۴۱ـ إِلَى مِثْلِهَا يَرْنُو الْحَلِيمُ صَبَابَةً

إِذَا مَا اسْبَكَرَّتْ بَيْنَ دِرْعٍ وَمِجْوَلِ

یرنو ـ نگاه کند. حلیم ـ عاقل. صبابة ـ مفعول له، یعنی ازروی عشق ومحبت. اسبکرت ـ از باب افعلال رباعی مزیدفیه است وبمعنی قد بر کشد و قامت بلند کند. درع ـ یعنی جامهٔ زنان، مذکر است اما درع بمعنی زره آهنی درلفظ مؤنث میباشد. مجول ـ چندمعنی دارد و دراینجا جامهٔ کوچك دختربچههاست.

می گوید: شخص عاقل مثل آنزنرا ازروی شوق وعشق مینگرد هنگامی که درمیان زنان ودختربچهها باقامت بلند وموزون، خودنمایی کند یعنی از دختربچهها گذشته وهنوز بحد بلوغ نرسیده ولی شکل و قیافه و قد و قامتش درمیان همه ممتاز و امتیازی خاص دارد.

۴۲ـ تَسَلَّتْ عَمَايَاتُ الرِّجَالِ عَنِ الصِّبَا

وَلَيْسَ فُؤَادِي عَنْ هَوَاكِ بِمُنْسَلِ

تسلت ـ آرام وآسودهشد. عمایات ـ جمع عمایة بمعنی گمراهی و دنبال باطل رفتن است. صبا ـ بچگی و کار بچگانه. فؤاد ـ دل و عقل. هواك ـ عشق تو. منسل ـ اسم فاعل باب انفعال ازسلو بمعنی تسلی خاطر و برطرف شدن اندوه است و دراصل منسلی بوده و یاء آن

که اصلش واو بوده بجهت تخفیف روی قاعدهٔ مقرره صرفی حذف‌شده ولام باقی عین‌الفعل کلمه و بروزن منفع میباشد .

می گوید : گمراهی وکاربیجای‌مردان برطرف شد وبعدازجوانی تسلی‌خاطر یافتند و از دیوانگی عشق بخود آمدند و قلب و عقل من از عشق تو آرام ندارد و بهیچوجه دست برنمیدارد .

۴۳- اَلاٰ رُبَّ خَصْمٍ فیكَ اَلْوی رَدَدْتُهُ
نَصیحٍ عَلٰی تَعْذٰالِهِ غَیْرِ مُؤْتَلِ

خصم - یعنی دشمن و نزدگروهی از عرب تثنیه و جمع و تأنیث ندارد چنانکه در آیهٔ: «وهل اتاك نبأالخصم اذتسوروا المحراب»(۱) آمده و نزد گروهی دیگر تثنیه و جمع دارد و خِصام و خُصوم در جمع آن گفته میشود . **الوی** - کسیکه درخصومت شدید و سخت‌گیر باشد . نصیح - دلسوز وپند دهنده . **تعذال** و عذل - لوم وسرزنش . **مؤتل**- دراصل مؤتلی اسم فاعل باب افتعال از الو بمعنی تقصیر است .

می گوید : هشیار باش که چه بسا دشمنان کینه توز سرزنشگر و پند دهنده‌ای بی‌دریغ دربارهٔ عشق تو نتوانسته‌اند مرا ازعشق‌توبازدارند ودست رد برسینهٔ پر کینهٔ شان زده‌ام و آنانرا جواب کرده‌ام .

۴۴- وَلَیْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخی سُدُولَهُ
عَلَیَّ بِاَنْواعِ الْهُمُومِ لِیَبْتَلی

لیل - مجرور است به واو رُب . **ارخی** - آویخته . **سدول** - جمع سدْل یعنی‌پرده . **هموم** - جمع هم یعنی غم و غصه و بمعنی همت هم آمده . باء - در بانواع بمعنی مع است . **یبتلی** - از ابتلاء بمعنی امتحان وآزمایش است .

۱- ص - ۲۰

می گوید : چه بسا شبهایی مانند امواج دریا، وحشتناك وسهمگین دامن قیرگون خود را پراز انواعی از غم وغصه برسر من کشیده تا مرا بیازماید و شکیبایی و مقاومت مرا دربرابر شداید و مصائب بشناسد .

۴۵- فَقُلْتُ لَهُ لَمّا تَمَطّی بِصُلْبِهِ
وَاَرْدَفَ اَعْجٰازاً وَنٰاءَ بِكَلْكَلِ

تمطی - ماضی باب تفعل است از مطا ، بمطو و یا منقولست از تمطط با قلب یکی از دو طاء مطّ به‌یاء چنانکه درتظنن وتقضض، تظنی و تقضی گفته شده یعنی امتداد و طول پیدا کرد . صلب - یعنی پشت وسه لغت مشهور دارد صُلْبٌ - صُلُبٌ - صَلَبٌ و یك لغت غریب صالب . **اردف** - بمعنی اِتباع (بدنبال خودآوردن)و اِتباع (دنبال‌چیزی‌رفتن) هردو آمده و دراینجا بمعنی اول است . **اعجاز** - یعنی قسمت‌آخر هر چیز و درمفردش چند لغت هست : عجز باضم وکسر عین و سکون جیم وبا فتح عین وضم وکسر جیم . ناء - یعنی‌دورشد. وباین‌معنی‌مقلوبست از نأی چنانکه راء از رأی و شاء از شأی آمده . کلکل . یعنی سینه و باء درآن برای تعدیه است مانند باء در بصلبه .

می گوید : پس بشب گفتم وقتی پشت خود را دراز کرد و سرین وکفل خود را دنبال خود آورد و سینه‌اش دورشد خلاصه شب بس‌دراز گشت وآغاز وانجام آن زیاد ازیکدیگر فاصله گرفتند وآن‌شب‌طولانی بسیار سخت وناگوار بود و من بآن شب گفتم که آگاه‌باش الخ .

۴۶- اَلاٰ اَیُّهَاالَّلیْلُ الطَّویلُ اَلاٰ انْجَلی
بِصُبْحٍ وَمَا الْاِصْبٰاحُ مِنْكَ بِاَمْثَلِ

الا - دراول برای تنبیه ودردوم برای‌تمنی میباشد. **ایها** - منادای مبهم با حذف حرف نداء و **اللیل** صفت آنست و دراصل اللیل منادای

مقصود میباشد . انجلی ـ فعل امر باب انفعال و بمعنی انکشاف و برطرف شدن است . اصباح ـ داخل شدن در روز . امثل ـ بهتر . باء ـ در بصبح برای سببیت و یا بمعنی عن میباشد .

می گوید : آگاه باش ای شب طولانی کاش بروز تبدیل میشدی و با آمدن روز ترك زحمت میکردی اگرچه روز از تو بهتر نیست وروشنی و تاریکی دردل و دیدهٔ عاشق ناکام چندان فرقی ندارد .

۴۷ـ فَيَالَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ
بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

ومصرع دوم این روایت را هم دارد : بِكُلِّ مُغَارِ الْفَتْلِ شُدَّتْ بِيَذْبُلِ

فاء ـ عاطفه و یاء برای نداء . ولك ـ معنی تعجب می بخشد. امراس ـ جمع مرس و ان مفرد و یا جمع مرسة بمعنی ریسمان است و اضافه امراس به کتان اضافهٔ بیانیه است مانند دراهن و انگشتر نقره و جبهٔ ابریشم . اصم ـ سخت . جندل ـ صخره . مغار ـ اسم [illegible] رل یعنی تابیده شده . فتل ـ محکم تابیدن . شدت ـ ماضی مجهول یعنی بسته شده باشد . یذبل ـ نام کوهی است .

می گوید : ای شب تعجب از درازی و بی انصافی تو ویا ای قوم عجبا بداد و فریادم برسید ازشبی که گویا ستارگانش با ریسمانی خیلی محکم از کتان به صخره ای سخت یا بکوه یذبل بسته شده (و کنده نمیشود ونمیرود و رفع زحمت نمیکند) و کلمهٔ ربطت (بسته شده) محذوفست

۴۸ ـ وَقِرْبَةِ أَقْوَامٍ جَعَلْتُ عِصَامَهَا
عَلَى كَاهِلٍ مِنِّي ذَلُولٍ مُرَحَّلِ

ازاین بیت تا «کلانا» که چهاربیت است بعقیدهٔ جمهور ائمه، داخل

دراین معلقه نبوده ومال تأبط شراً میباشد ولی بعضی آنها را جزو معلقه آورده اند . قربة ـ باکسر قاف مشك آب . عصام ـ بند مشك آب . کاهل ـ شانه. مرحل ـ اسم مفعول برای مبالغه در برداشتن وبار برداشت

می گوید : بسا مشك آب را بر دوش کار کرده و رام شدهٔ خود گرفته ام و رفقا وهمسفران را خدمت کرده ام ویا کنایه است از بزرگواری و مساعدت در موارد سخت مصائب و مشاکل زندگی مردم که همواره مسئولیت انجام وظایف وادای حقوق وبرآوردن نیازمندی خلق را بردوش قبول وتحمل خویش گرفته و دریغ نداشته ام .

۴۹ـ وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ
بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

وادی ـ دشت بین کوهها و تپه ها . جوف ـ باطن. عیر ـ گورخر. قفر ـ خالی . به ـ درآن . ذئب ـ گرگ . یعوی ـ زوزه میکشد . خلیع ـ طردشده یا قمارباز . معیل ـ صاحب عیال زیاد .

می گوید ـ چه بسا صحراهای خالی ازمردم را مانند شکم گورخر گرسنه و خالی ازعلف یا شکم خری بی سود ونفع ویامانند وادی مسکن شخصی از بقیهٔ عاد که نامش حمار بوده و بعداز عمری توحید کافر و خانه خراب و بدبخت شده بود پیموده ام که گرگ در آن زوزه میکرد مانند شخصی طرد شده یا قماربازی عیالمندنادار که نعره میزند وهیاهو می کنند .

۵۰ـ فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى إِنَّ شَأْنَنَا
قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

قلیل الغنی ـ یعنی بینوا و در ترکیب خبر انّنا مقدر است و در

اصل اینطور بوده **ان شأننا انا قلیل الغنی ودر روایت طویل الغنی** درتقدیر طویل طلب الغنی میباشد یعنی طلب ثروتمان طولانی ومداوم است . **لما** - بمعنی لم است مانند آیهٔ « ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم »(۱) **تمول** - اصلش تتمول مضارع باب تفعل بحذف تائی برای تخفیف و سقوط حرکهٔ رفع لام الفعل بجهت جزم و کسرهٔ آن بخاطر ضرورت شعری میباشد .

می‌گوید : وقتی گرگ زوزه کرد باو گفتم وضع و حال هردوی ما بی‌نوایی و بیخود دنبال ثروت رفتن است اگرتو هم مثل من مال و حالی نداشته باشی .

۵۱- کِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَیْئاً أَفَاتَهُ

وَمَنْ یَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ یَهْزَلِ

کلانا - هردوی ما . **افاته** - از دست میدهد و ضایع می‌کند . **حرث** - دراصل بمعنی اصلاح زمین و بذرافشانی‌است ودراینجا بمعنی تلاش وکسب است. **حرثی** - مفعول مطلق ونصبش تقدیری‌است چون آخرش بواسطهٔ اضافه به یاء متکلم باید مکسور باشد . **یهزل** - جزاء من جازمه و مجزوم بسکون است و کسره‌اش ضرورت شعری‌است .

میگوید : هرکدام از ما هرچه گیرش بیفتد باولخرجی واسراف از دست میدهد وهرکس مثل ما کار و کاسبی کند نادار و تیره روزگار خواهد شد .

۵۲- وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّیْرُ فِي وُکُنَاتِهَا

بِمُنْجَرِدٍ قَیْدِ الأَوَابِدِ هَیْکَلِ

۱- آل‌عمران - ۱۳۶

اغتدی - زود بیرون میروم . **طیر** - جمع طائراست مانند تجر و تاجر ورکب و راکب و شرب و شارب وجمع آن نیز طیور است مثل بیت و بیوت ، شیخ و شیوخ . **وکنات** - باضم واو و ضم و فتح و سکون کاف جمع وُکنه که اکنه هم باهمزه گفته‌میشود یعنی لانه و جمع تکسیرش وُکن است واین‌قاعده درصیغهٔ فُعلة جاری ومقرراست مثلا درجمع ظلمة گفته میشود : ظُلُمَات - ظُلَمَات - ظُلْمَات - وظُلَم . **منجرد** - تیزرو یاکم‌مو. **قید الاوابد** - بند وحوش . **هیکل** - اسب بزرگ جثه .

می‌گوید : هنوز پرندگان در آشیانهٔ خویش هستند که من سوار براسب بادپای وحشی‌گیر کوه‌پیکرشده ، صبح زود بیرون میروم .

۵۳- مِکَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعاً

کَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّیْلُ مِنْ عَلِ

مکر - صیغهٔ مبالغه از کرور یاکر بمعنی رجوع، صفت منجرد در بیت سابق است و **مفر** - هم ازفرار است چون این‌صیغهٔ مفعل از اسماء آلت کار است پس گویا آلت و ابزار آن کاراست. **مقبل‌ومدبر** - اسم فاعل بمعنی روی‌آورنده و پشت‌کننده است **جلمودصخر** - سنگ‌بزرگ و سخت . **حط** - سرازیرکرد . **عل** - یعنی بالا وبرای آن هشت لغت آمده است .

می‌گوید : این اسب درآن واحد حمله وگریز دارد روی میآورد و پشت میکند مانند سنگی بزرگ و سخت که سیل آنرا از جای بلند پرتاب کند با سرعت و شتاب حرکت کند .

۵۴- كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ

كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزَّلِ

كميت ـ تصغير اكمت است بغير قياس اسبی‌را گويند که رنگش دربين سياهی و سرخی باشد و هم نام شراب است . **يزل** ـ ميلغزد . لبد ـ نمد زين . **حال‌متنه** ـ وسط پشتش . **صفواء** ـ مانند صفوان وصفا سنگ سخت . **متنزل** ـ باران نازل شده يا انسانی برسنگ‌نشسته

می‌گويد : اسبی‌است کميت که بواسطهٔ فربهی و صافی پشتش نمدزين بر آن بند نشده ومیلغزد مانند سنگی صاف و سخت که قطرات باران را ازخود ميراند .

۵۵- عَلَى الذَّبْلِ جَيَّاشٍ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ

إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ

ذبل و ذبول ـ لاغری‌وزبونی . جياش ـ بسيارجوشيده. **اهتزام** ـ شکستن . حمی ـ حرارت غضب و غيره . مرجل ـ ديگ مس .

می‌گويد : با لاغری شکم بهنگام دويدن آنقدر با نشاط و نيرو است که شکستن شيهه‌اش درگلويش دروقت هيجان و شدت خشم مانند صدای جوشيدن ديگ ميباشد .

۵۶- مِسَحٍّ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى

أَثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

مسح ـ صيغهٔ مبالغه از ريختن . سابح ـ اسبی است که در دويدن مانند شناگر دستهايشرا دراز کند . ونی ـ خستگی . **اثر** ـ قاعدهٔ اين کلمه در کتب لغت در مادهٔ (ث و ر) ذکر ميشود يعنی برانگيخت . غبار ـ گرد وخاك . كديل ـ زمين سخت و هموار . مركل ـ زمينی

که درزير سم اسبان بسيار کوبيده شده باشد .

می‌گويد : وقتی که اسبان‌تندرو ازخستگی‌درزمين سخت‌وکوبيده شده گرد وغبار برانگيزند آن اسب مانند شناگر چالاك، آسان وتند راه می‌رود .

۵۷- يَزِلُّ الْغُلَامُ الْخِفُّ عَنْ صَهَوَاتِهِ

وَيُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ

خف ـ سبك . صهوة ـ يعنی محل نشستن سوار از پشت اسب . يلوی بالشیء ـ آنرا میاندازد و می‌برد . عنيف ـ سخت . مثقل ـ سنگين . يزل ـ اگر ازباب دوم باشد غلام فاعل ومرفوع‌خوانده‌ميشود واگر ازباب افعال باشد بايد الغلام رامفعول و منصوب خواند باآنکه اسب فقط يك صهوه دارد آنرا با صورت جمع آورده زيرا جای اشتباه نيست چنانکه گويند : رجل عظيم المناکب. غليظ المشافر مثلا باآنکه دو شانه و دو لب دارد باجمع گفته ميشود .

می‌گويد : جوان سبك از پشتش می‌لغزد و لباس سوار ستبر و سنگين را بواسطهٔ تند تاختن و سرعت حرکتش بدور میاندازد .

۵۸- دَرِيرٍ كَخُذْرُوفِ الْوَلِيدِ أَمَرَّهُ

تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بِخَيْطٍ مُوَصَّلِ

درير ـ از درّ بمعنی ريختن ودر معنی فاعل است مانند قادر و قدير ، عالم و عليم وشايد بمعنی مفعل باشد مانند حکيم ومحکم، سميع ومسمع . **خذروف** ـ صفحه‌ايست ازسنگ و غيره که دروسط سوراخ کرده وريسمانی درآن انداخته وبالای سر تند بچرخانند وآنرا به صدا درآورند گويا بفارسی آنرا (بادير) گويند. **وليد** ـ کودك . **امره** ـ

خوب و محکم آنرا تابیده . تتابع کفیه ـ بهم مالیدن کفهای دست بهنگام تاب دادن ریسمان . موصل ـ خوب وصل شده .

می گوید : در سختی [illegible] و سبکی چرخیدن مانند بادیری است که کودکی با ریسمانی خیلی محکم آنرا بچرخاند .

۵۹ـ لَهُ أَيْطَلا ظَبْيٍ وَسَاقا نَعَامَةٍ

وَإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وَتَقْرِيبُ تَتْفُلِ

ایطلا ـ که نون تثنیهٔ آن بخاطر اضافه حذف شده مفردش ایطل بمعنی تهیگاه است . نعامه ـ شترمرغ . ارخاء ـ نوعی است از دویدن گرگ . تقریب ـ آنست که هنگام دویدن دو پا را در جای دو دست گذارد . تتفل ـ بچهٔ روباه .

می گوید : آن اسب دو تهیگاه آهو (درلاغری) و دو ساق شتر مرغ (دربلندی و درازی) و دویدن گرگ و جهیدن بچهٔ روباه دارد که در این بیت چهار تشبیه را جمع کرده است .

۶۰ـ ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ

بِضَافٍ فُوَيْقَ الأَرْضِ لَيْسَ بِأَعْزَلِ

ضلیع ـ بزرگ پهلو . استدبار ـ از پشت بچیزی نگاه کردن . فرج ـ فضای بین دودست و دوپا . ضاف ـ یعنی دمی انبوه . فویق ـ تصغیر فوق برای تقریب مثل قبیل وبعید . اعزل ـ آنست که استخوان دمش بطرفی مایل باشد .

می گوید : تنومند و پهلو بزرگی است اگر از پشت بآن نگاه کنی فاصلهٔ بین دوپایش را با دمی انبوه نزدیک بزمین که کج نیست می پوشاند.

۶۱ـ كَأَنَّ عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى

مَدَاكَ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةَ حَنْظَلِ

کان ـ ازحروف مشبه بفعل و برای تشبیه است ، منظور ازدو متن دو جانب ستون فقرات است . انتحاء ـ اعتماد و اتکاء . مداک ـ یعنی سنگی که با آن یا برآن چیزهای خوشبو را میسایند . صلایة ـ سنگی سخت که روی آن دانهٔ حنظل را میسایند و درروایتی دیگر بجای مصرع اول اینطور آمده كَأَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِماً سراة ـ بلندی پشت. قائما ـ حال است از جملهٔ پیش و در این روایت باید مداک با رفع خوانده شود چون خبر کان می باشد و همچنین صلایة که عطف بر آنست.

می گوید : گویی اطراف وجوانب پشتش در وقتی که بر جانب چپ اعتماد میکند در صافی و فربهی سنگ سرمه سای عروس یا سنگ ساییدن دانهٔ حنظل است .

۶۲ـ كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ

عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ

دم ـ خون، تثنیهٔ آن دمان و دمیان و جمعش دماء و دُمِیّ و تصغیرش دُمَیّ میباشد. هادیات ـ پیش افتادگان. عصاره ـ فشرده. حناء ـ حنا. مرجل ـ ریشی شانه کرده شده .

می گوید : لخته‌های خشک خون وحوش در پیش دویده برسینه‌اش گویی عصارهٔ حنایی است که برریشی سفید شانه زده مالیده باشند.

۶۳ـ فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ

عَذَارَى دَوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ

عن ـ ظاهر شد . سرب ـ رمه‌ای از آهو یا گاو وحشی یا دسته‌ای

ازنان و پرندگان . نعاج ـ جمع نعجة یعنی ماده‌گاو وحشی ودرمعانی دیگر نیز استعمال شده است . دوار ـ سنگی بوده که اهل جاهلیت هنگام دوری از کعبه بدور آن طواف میکردند . ملاء ـ جمع مُلاءة نوعی‌است ازلباس بلند . مذیل ـ دامن‌دار .

می‌گوید ـ دسته‌ای ماده‌گاو وحشی برای ما نمودار شد گویی دوشیزگانی هستند که با جامه‌های دامن بلند بدور سنگ مقدسشان در طواف میباشند منظور این‌است که ماده‌گاو وحشی در سفیدی رنگ و تمیزی و دمهای بلند وطرز حرکتشان شبیه چنان دوشیزگانی بوده‌اند .

۶۴ـ فَأَدْبَرْنَ کَالْجِزْعِ الْمُفَصَّلِ بَیْنَهُ
بِجِیدٍ مُعَمٍّ فِی الْعَشِیرَةِ مُخْوَلِ

ادبرن ـ رو برگرداندند . جزع ـ مهره‌ای یمانی که کنارش سیاه و بقیه‌اش سفید است . مفصل بینه ـ یعنی دربین آنها ـ اهرات دیگر باشد . جید ـ گردن . معم‌ومخول ـ برصیغهٔ اسم مفعول و برخلاف قیاس هستند زیرا قاعده در افعل مفعل اسم فاعل است صفت کودك مقدر میباشند یعنی دارای عموها و دائیهای نجیب و شریف .

می‌گوید : آن دسته ماده‌گاوهای‌وحشی پشت بما کرده گریختند مانند دانه‌های مهرهٔ یمانی در گردن کودکی بزرگ‌زاده زیرا گاوهای وحشی‌که‌گونه‌ها وپایین قوزکهاشان سیاه و باقی بدنشان سفید است در حال پراکندگی شبیه آن دانه‌های گردن بند کودك نجیب میباشند .

۶۵ـ فَأَلْحَقَنَا بِالْهَادِیَاتِ وَ دُونَهُ
جَوَاحِرُهَا فِی صَرَّةٍ لَمْ تُزَیَّلِ

الحقنا ـ مارا بآنها رساند . هادیات ـ پیش افتادگان. جواحر ـ

عقب ماندگان . صرة ـ گروه و نعره . لم‌تزیل ـ دراصل تتزیل بوده یعنی پراکنده نشده بود .

میگوید : آن اسب بواسطهٔ سرعت حرکتش ما را به گاوهای وحشی جلوافتاده رسانده بدون اینکه فرصت دهد آنها پراکنده شوند و عقب‌ماندگانرا پشت‌سر گذارده بود .

۶۶ـ فَعَادَی عِدَاءً بَیْنَ ثَوْرٍ وَ نَعْجَةٍ
دِرَاکاً وَ لَمْ یَنْضَحْ بِمَاءٍ فَیُغْسَلِ

عداء ـ مفعول مطلق عادی یعنی یك تاخت متوالی دوید . ثور ـ نر . نعجة ـ ماده . دراکا ـ ظاهراً مفعول مطلق ادرك مقدر است یعنی آنها را باهم دریافت و بآنها رسید . لم ینضح ـ عرق نکرد . فیغسل ـ یعنی شسته شود .

می‌گوید : بایك تاخت نر و مادهٔ آنها را دریافت وباعث کشتن آنها شد بدون اینکه عرقی زیاد کند و بدنش خیس گردد .

۶۷ـ فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَیْنِ مُنْضِجٍ
صَفِیفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِیرٍ مُعَجَّلِ

طهاة ـ جمع طاهی مانند قضاة و قاضی یعنی آشپزان و طباخان . من ـ برای بیان و تفصیل و تفسیر است . منضج ـ اسم‌فاعل باب‌افعال یعنی پزنده . صفیف ـ گوشت پهن شده برسنگ داغ. شواء ـ کباب شده باآتش . او بمعنی واو است . قدیر ـ یعنی‌گوشت پخته شده در دیگ . معجل ـ باعجله آماده‌شده ، قدیر مجرور است یا بخاطر اینکه دراصل طابخ قدیر بوده و بعداز حذف‌مضاف اعرابش باقیمانده ویاجر جوار ویا باتوهم وشاید بانصب‌هم خوانده شود بعطف برصفیف اگرچه

تصریح بآنرا درجایی ندیده‌ام .

می گوید : تمام روز مشغول پخت وپز گوشت بودند بعضی آنرا روی سنگ انداخته کباب میکردند وبعضی دردیگ آنرا باعجله میپختند زیرا گوشت زیاد بود وهرطور میخواستند رفتار میکردند .

۶۸- وَرُحْنَا یَکَادُ الطَّرْفُ یَقْصُرُ دُونَهُ

مَتَی مَا تَرَقَّ الْعَیْنُ فِیهِ تَسَفَّلِ

رحنا ـ ماضی معلوم ازراح یروح یعنی رفتیم . یکاد ـ از افعال مقاربه است . طرف ـ در اصل بمعنی حرکت و دراینجا پلکهای متحرک چشم را گویند . ترق ـ دراصل تترقی در اولش تاء و در آخرش یاء حذف شده بجهت تخفیف و جزم . تسفل ـ اصلش تتسفل بوده تاءاش برای تخفیف و حرکهٔ لام برای جزم ساقط گشته است .

می گوید : رفتیم و چشم ازدرك زیبایی و هنر و اصالت آن‌اسب عاجز است هر وقت بقسمتهای بالایی مانند سر و شانه و گردن و یالش نگاه کرده شود هوس دیدن‌قسمت‌پایین (سم وساق و کفل) آن کرده‌میشود

۶۹- فَبَاتَ عَلَیْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ

وَبَاتَ بِعَیْنِی قَائِماً غَیْرَ مُرْسَلِ

بات ـ شبرابسربرد. سرج ـ زین. لجام ـ لگام. قائم ـ ایستاده غیرمرسل ـ رها نشده برای چریدن و رفتن بچراگاه .

یعنی : تمام شب درجلو چشمم با زین و لگام ایستاده و بچراگاه رها نشد منظورش اینست که باوجود آنهمه جنب و جوش و دویدن و صحرا پیمودن باز آمادهٔ خدمت وکار بوده ونیازی بمرخصی واستراحت نداشته است .

۷۰- أَصَاحِ تَرَی بَرْقاً أُرِیكَ وَمِیضَهُ

کَلَمْعِ الْیَدَیْنِ فِی حَبِیٍّ مُکَلَّلِ

اصاح ـ دراصل اصاحب بوده و ترخیم شده مانند آیهٔ « ونادوا یا مال لیقض‌علینا‌ربك» (۱) در قرائتی که اصلش یا مالك بوده چنانکه در سایر قراءات هست . ومیض ـ درخشش . لمع ـ حرکت . حبی ـ ابر متراکم . مکلل ـ بصیغهٔ اسم فاعل یعنی خندان و بصورت اسم مفعول بمعنی تاج برسر میباشد .

می گوید : ای رفیق آیا می‌بینی برقی را که درخشش ولمعان آن را بتو نشان دهم مانند حرکت دو دست درمیان ابری متراکم که قسمت بالای آن مانند تاج برسر بقیه قرار گرفتهٔ ویا متبسم و خندان‌است .

۷۱- یُضِیءُ سَنَاهُ أَوْ مَصَابِیحُ رَاهِبٍ

أَمَالَ السَّلِیطَ بِالذُّبَالِ الْمُفَتَّلِ

یضیئ ـ میدرخشد . سنا ـ نور وروشنی وسناء ـ رفعت وبلندی مصابیح ـ جمع مصباح یعنی چراغ . سلیط ـ روغن چراغ . ذبال ـ باتخفیف وتشدید باء (در بیت فقط باتخفیف‌است) فتیلهٔ چراغ . مفتل ـ تابیده شده .

می گوید ـ آن برق میدرخشد ومانند حرکت دست تکان‌میخورد ویا مانند چراغ راهبی‌است که فتیلهٔ آنرا باریختن روغن کج کند (نزد اکثر عبارت وارونه و چنین است) شاید معنی این‌طور باشد که چراغ را کج کرده تا روغنی بیشتر درطرفی جمع شود وفتیله زیادتر در روغن بوده وبهتر روشنی و فروغ میدهد .

۱ ـ زخرف ـ ۷۷

۷۲- قَعَدْتُ لَهُ وَصُحْبَتي بَيْنَ ضارِجٍ
وَبَيْنَ الْعُذَيْبِ بَعْدَ ما مُتَأَمَّلي

ضمیر له بسحاب برمیگردد . **صحبة** ـ یعنی اصحاب و رفقا . ضارج . عذیب ـ دو محل هستند . **بعدما** ـ در اصل بَعُدَما بصورت فعل بوده و حرکت عین برای تخفیف و ضرورت شعر افتاده و **ما** زائد است و اصل عبارت بعد متاملی میباشد و نزد بعضی ما بمعنی الذی با حذف عائد است : بعد ما هومتاملی پس ما موصوله و جمله مبتدا وخبر صلهٔ آنست که مبتدا (هو) حذف شده‌است .

می‌گوید : با رفقایم دربین آندو موضوع نشسته واز مسافت دور بآن ابر نگاه میکردم ویا در حالی که همسفرانم میان آندو محل بودند من نشسته و سرگرم تماشای آن ابر دور بودم .

۷۳- عَلَى قَطَنٍ بِالشَّيْمِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ
وَأَيْسَرُهُ عَلَى السِّتارِ فَيَذْبُلِ

ودرروایتی دیگرعلا قَطَنًا آمده قطن وستار ویذبل ـ نام‌سه کوه‌هستند که مسافت قطن باآندوی‌دیگرزیاد است . **شیم** ـ نگاه کردن برق وانتظار باران . ایمن ـ طرف راست . **صوب** ـ باران . **ایسر** ـ طرف چپ .

می‌گوید : طرف راست آن ابر بربالای کوه قطن وطرف چپش برکوههای ستار و یذبل بود وحدس و گمان باریدن میرفت .

۷۴- فَأَضْحَى يَسُحُّ الْماءَ حَوْلَ كُتَيْفَةٍ
يَكُبُّ عَلَى الْأَذْقانِ دَوْحَ الْكَنَهْبَلِ

یسح ـ میریزد . **حول** ـ اطراف . **کتیفة** ـ موضع و محلی است و منصرف بودنش ضرورت شعر است . **کبّ** ـ چیزی را برو

انداختن و **اکباب** ـ برو افتادن و این معنی از نوادر و برخلاف قیاس مطرد علم صرف است زیرا فعل لازم با رفتن به باب افعال متعدی‌میشود ولی کب که خود باصورت مجرد متعدی‌است درباب افعال لازم‌میگردد ونظیر آن فعل دیگر هم هست یعنی عرض (اظهار کرد) واعرض (ظاهر شد) . **ذقن** ـ چانه. **دوح** ـ جمع‌دوحة یعنی درخت‌بزرگ . **کنهبل** ـ باضم و فتح باء نوعی از درخت صحرا میباشد و این روایت هم آمده: یسیح الماء من کل فیقةٍ . فیقة از فُواق بمعنی فاصلهٔ بین دو مرتبه دوشیدن که دراینجا منظور مابین دو مرتبه باریدن است .

می‌گوید : شروع به باریدن در اطراف کتیفة کرد و درختهای تناور و بزرگ کهنبل را کنده و برو می‌انداخت یعنی آنقدر بارید که سیل عظیمی جاری شد و درختهای کهن را از جای کند .

۷۵- وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيانِهِ
فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ

قنان ـ کوهی‌است در سرزمین بنی‌اسد . **نفیان** ـ آنچه بهوا می‌برد وپراکنده میشود ازقطره‌های باران و ریگ و پشم و پنبه وغیره . **العصم** ـ جمع اعصم بزکوهی یا غیره که در یکی از دستهایش سفیدی باشد . **منزل** ـ جای نزول.

می‌گوید : از ریزش دانه‌های پراکندهٔ باران بر کوه قنان بزهای نرکوهی سفید دست را بیرون آورده و به‌پایین راند .

۷۶- وَتَيْماءَ لَمْ يَتْرُكْ بِها جِذْعَ نَخْلَةٍ
وَلا أُطُماً إِلَّا مَشيداً بِجَنْدَلِ

تیماء ـ قریه‌ایست . **جذع** ـ ساقهٔ درخت خرما . اطم ـ قصر .

مشید ـ بلند و باگچ ساخته شده .

می گوید : باران وسیل درقریهٔ تیماء هرچه بود کند وویران کرد مگرساختمانی که با [illegible] گچ درست شده باشد .

۷۷ــ کَأَنَّ ثَبِیراً فی عَرَانِینِ وَبْلِهِ

کَبِیرُ اُنَاسٍ فی بِجَادٍ مُزَمَّلِ

ثبیر ـ نام کوهی است . عرنین ـ مفرد عرانین یعنی بینی و در اینجا مراد اوایل باران است چون بینی درصورت جلوتراست **وبل** ـ جمع وابل، باران قطره بزرگ . **بجاد** ـ پارچه‌ایست مخطط. **مزمل** ـ جامه بخود پیچیده وجرّ آن برای جوار است والا می‌باید مرفوع باشد چون صفت کبیرُ اناسٍ میباشد .

می گوید: کوه ثبیر دراوایل این باران مانندبزرگِ قومی‌بود که جامه‌ای مخطط را بخود پیچیده باشد . (زیرا کوه از کف آب سیل پوشیده بود)

۷۸ــ کَأَنَّ ذُرَی رَأسِ الْمُجَیْمِرِ غُدْوَةً

مِنَ السَّیْلِ وَالْغُثَاءِ فَلْکَةُ مِغْزَلِ

ذروة ـ بلندی هرچیز و اعلای آن . مجیمر ـ نام تپه‌ای است . غثاء ـ سیل آورده مانندگل‌ولای وخاشاك ودرخت وغیره . **فلکةمغزل** ـ سردوك پشم‌ریسی .

می گوید : قلهٔ تپهٔمجیمر درچاشتگاه دراثرسیل‌وره‌آورد آن،گویی سردوك بود چون تارهای زیاد پشم یا پنبه روی آن می پیچد و جمع می‌شود .

۷۹ــ وَأَلْقَی بِصَحْرَاءِ الْغَبِیطِ بَعَاعَهُ

نُزُولَ الْیَمَانِي ذِي الْعِیَابِ الْمُحَمَّلِ

غبیط ـ دراینجا مراد تپه‌ایست که وسطش فرو رفته و اطرافش بالا آمده باشد با تشبیه به‌جل وپالان شتر (غبیط) آنرا غبیط گفته‌است. **بعاع** ـ بار وسنگینی . **نزول‌الیمانی** ـ یعنی مانند آمدن تاجر یمنی . **عیاب** ـ جمع عیبة بمعنی صندوقهای پارچه و کالای بازرگانی است . **محمل** ـ بار شده .

می گوید : بار و سنگینی خود را در سرزمین غبیط برزمین نهاد وآنرا ازگل وگیاه رنگارنگ چنان پوشید گویی بازرگان یمنی بارهای پارچه‌های الوان خودرا برای فروش درآنجا پهن کرده و بمعرض تماشا گذارده است .

۸۰ــ کَأَنَّ مَکَاکِيَّ الْجِوَاءِ غُدَیَّةً

صُبِحْنَ سُلَافاً مِنْ رَحِیقٍ مُفَلْفَلِ

مکاکی ـ جمع مکاء نوعی پرنده است سفید رنگ زیاد در هوا پرواز کند و صدایی خوش دارد . جواء ـ وادی . غدیة ـ تصغیر غداة یعنی صبحگاه . صبحن ـ یعنی درصبح،شراب بآنها داده‌شده . سلاف ـ بهترین شراب که از انگور میگیرند بدون فشردن آن باینگونه که پیش از فشردن خودبخود بچکد . مفلفل ـ شرابی که فلفل‌در آن ریخته باشند.

می گوید : پرندگان‌آندشت و وادی چنان با نشاط و ذوق وشوق آواز میخواندند و برسر حال بودند گویی ازاین نوع شراب خالص که فلفل،بیشتر آنرا آتشین کرده بود صبح زود بآنها داده و آنها را مست کرده‌اند .

۸۱ــ كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً
بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ

غرقى ــ جمع غريق است . **عشية** ــ مانند عشیّ و عشاء بعد از ظهر تا طلوع فجر است . **ارجاء** ــ جمع رجا یعنی نواحی . **قصوی** ــ با تصیاء تأنیث اقصی یعنی دورتر یاء لغت نجد و واو لغت بقیهٔ عرب می‌باشد . **انابیش** ــ جمع انبوشة یعنی ریشه و بیخ گیاه . **عنصل** ــ پیاز صحرایی .

می‌گوید : درندگان سیل‌زده و غرق شده بعداز ظهر در اطراف دورتر آن مکان سیل، گویی ریشه‌های پیاز صحرایی هستند (در اینکه گل‌آلود وهریك درطرف و گوشه‌ای افتاده بودند) .

معلقهٔ دوم ــ طرفة پسر العبد پسر سفیان‌بکری (۵۴۳ – ۵۶۹م) نامش‌عمرو بوده وبواسطهٔ بیت شعری که سروده لقب‌طرفه بوی‌داده‌اند. وطرفه دراصل بافتح طاء وراء نام درختی‌است . درخانواده‌ای شریف و بزرگ دربحرین‌خلیج‌فارس بدنیا آمده نام‌مادرش وردة دخترعبدالمسیح بوده. طرفه پدر وجد و دو عمو وخالش همه‌شاعر بوده‌اند واز کودکی پدرش را ازدست داده و تحت کفالت عموهایش درآمده و نسبت باو و مادرش ستم و بدرفتاری کرده‌اند رخودسر وبی‌سرپرست‌ومربی بار آمده ازاینرو به بازیگوشی ولاابالیگری وبدمستی گذرانده و ازطرف‌قبیله‌طرد ودربدرشده‌است‌ودرجوانی‌بسرودن‌شعر پرداخته ودراثرهجای‌عمروبن‌هند پادشاه حیره درسن کمتراز سی‌سالگی بامرپادشاه به دست حاکم ولایت کشته شده است . معلقه‌اش شروحی زیاد دارد و بزبانهای متعدد ترجمه گشته ودربحرطویل و «۱۰۴» بیت و با قافیهٔ دال است و بسیاری از ادباء معلقهٔ او را برتمام‌شعر جاهلی برتری میدهند چون علاوه‌برمزایای‌شعری واجد فوایدی تاریخی و آرائی دربارهٔ زندگی می‌باشد .

۱ــ لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ
تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

خولة ــ زنی کلبیه بوده . **اطلال** ــ جمع طلل بمعنی آثاری‌است ازمنزل که باقی و پابرجا باشد . **برقة** ــ مکانی‌است که خاکش با سنگ و شن مخلوط باشد . **ثهمد** ــ نام محلی‌است . **تلوح** ــ می‌درخشد .

وشم ـ خال و کوبیدن آن چنانکه در حدیث شریف آمده : « لعن الله الواشمة و المستوشمة » (نفرین خدا بر زنی که خال کوبد یا خالش کوبد

می گوید : در سرزمین سنگلاخ ثهمد آثار چادر و منزل خولة مانند خال پشت دست آشکار و نمایان است .

۲ـ وُقُوفاً بِهٰا صَحْبِی عَلَیَّ مَطِیَّهُمْ
یَقُولُونَ لٰا تَهْلِكْ أَسیً وَ تَجَلَّدِ

با بیت پنجم معلقهٔ امرءالقیس تنها فرقی‌دارد که بجای تجمل تجلد گفته است یعنی خواه ناخواه خود را شکیبا ساز و جلادت و قوت نشان بده .

ولی جالب‌توجه اینست که شاعر وقتی این بیت را از امرءالقیس دزدیده چون علم نحو وضع نشده و از آن بی‌خبر بوده توجهی بمتعلق و عامل و صاحب حال یعنی (وقوفاً) نکرده و عجب اینست تا جایی که اطلاع‌داریم درهیچ کتابی بوجه‌نصب آن‌واینکه حال‌است ازچه‌ذوالحالی اشاره‌ای نیست اگرچه عموم دربیت‌امرءالقیس به‌متعلق (وقوفاً) تصریح کرده‌اند و بنظر ما اشتباه نموده‌اند که آنرا حال از جمله « قفا نبك » دانسته‌اند زیرا با قبول صحت آن دربیت امرءالقیس در بیت طرفه چه تأویل و تدبیری دارند پس وجه درست در هردو آنست که آنرا حال‌از جمله یقولون لاتهلك درمصرع دوم بدانیم .

۳ـ کَأَنَّ حُدُوجَ الْمٰالِکِیَّةِ غُدْوَةً
خَلٰایٰا سَفِینٍ بِالنَّوٰاصِفِ مِنْ دَدِ

حدوج ـ جمع حدج نوعی‌است از کجاوه . مالکیة ـ منسوب

است به بنی‌مالك تیره‌ای ازقبیلهٔ کلب . خلایا ـ جمع‌خلیّة‌یعنی کشتی بزرگ . سفین ـ جمع سفینة یعنی کشتی و با مفرد است و جمع سفینه سفائن است . نواصف ـ جمع ناصفة بمعنی مکان گشاده و وسیع در اطراف وادی است . دد ـ نام‌وادی و بگفتهٔ‌بعضی بمعنی لهوولعب‌است.

می گوید : در بامداد روز جدایی یار، کجاوه‌های (مالکی) بر صحرای پهناور (دد) شبیه کشتیهای بزرگ بودند و یا در اثر سرگرمی وسرگردانی آنها را مانند کشتی‌می‌پنداشتیم.منظورش‌اینست که حرکت شتران تندرو با کجاوه‌ها مانند حرکت کشتی در دریا بنظر می‌آمد .

۴ـ عَدَوْلِیَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِینِ ابْنِ یٰامِنٍ
یَجُورُ بِهٰا الْمَلّاحُ طَوْراً وَ یَهْتَدِي

عدولی ـ نام قبیله‌ایست‌دربحرین و ابن‌یامن یا ابن نبتل چنانکه در روایتی دیگر آمده یکنفر ازاهل آنجا بوده. جار ـ ازراه‌عدول کرد باء ـ در بها برای تعدیه است . طورا ـ دفعه‌ای ، باری .

می گوید : از آن کشتیهای عدولی است یا از نوع کشتی این شخص (ابن‌یامن) که ناخدا گاه راست و درست وگاه آنرا ازراه‌خارج کرده و میراند چون در راندن شتران نیز برای کوتاه کردن راه و زود بمنزل رسیدن ساربانان این‌طور رفتار میکنند .

۵ـ یَشُقُّ حَبٰابَ الْمٰاءِ حَیْزُومُهٰا بِهٰا
کَمٰا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفٰایِلُ بِالْیَدِ

یشق ـ میشکافد . حباب ـ جمع حبابة یعنی امواج آب . حیزوم ـ سینه . ترب ـ ولغات‌زیاددیگر آن‌یعنی‌خاك. مفایل ـ قمارباز باینگونه که چیزی را در توده‌ای خاك پنهان کرده آنگاه آنرا بدوقسمت

نموده و می‌پرسد آنچیز در کدام نیمه است طرف اگر دانست میبرد والا می بازد .

می‌گوید : آن کشتی امواج دریارا با سینهٔ خود میشکافد و بدونیم میکند مانند قماربازی که تودهٔ خاك را با دست دو قسمت مینماید .

۶- وَ فِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ
مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَ زَبَرْجَدِ

احوی ـ صاحب لب اسمر و کبود و آهویی است نیز باین رنگ ینفض المرد ـ صفت احوی است نفض تکان دادن . مرد ـ میوهٔ تازهٔ درخت اراك . شادن ـ صفت دیگر احوی ویا بدل از آنست آهویی را گویند که بزرگ شده واز مادرش بی‌نیاز باشد . مظاهر ـ یعنی کسی که جامه بالای جامه یا زره بالای زره یا گردن‌بند بالای گردن‌بند بپوشد . سمطی ـ تثنیهٔ سمط بمعنی رشته‌ای است که جواهراترا درآن کشند . لؤلؤ ـ مروارید که بزرگ آنرا «دُر» خوانند بهترین آن عمانی و سفید و و درشت و مدور است . زبرجد ـ سنگی‌است‌قیمتی شبیه زمرد که سبز آن مشهور است .

می‌گوید : درمیان قبیله محبوبی‌است شبیه آهویی بالبان کبود و چشمان سیاه و گردن زیبا و بلند درحالی که درخت اراك را تکان داده از ثمر و شکوفه آن میچرد(۱) و دو رشته گردن بند مروارید و زبرجد در گردن دارد .

۷- خَذُولٌ تُرَاعِي رَبْرَباً بِخَمِيلَةٍ
تَنَاوَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَ تَرْتَدِي

۱- چون آهو درآنحال که گردن بلند میکند و از شاخهٔ درختان میچرد ملاحت خاصی پیدا میکند .

خذول ـ بچه‌های خود را رها کرده . تراعی ـ میچرد . ربربا رمه‌ای از آهوان وگاوان وحشی . خمیلة ـ ریگزاری که گیاه برویاند یا زمینی که گیاه و درخت داشته باشد یامرغزار. بریر ـ میوه‌ای‌رسیدهٔ اراك . ترتدی ـ رداء می‌پوشد .

می‌گوید : آهویی که شبیه محبوب است بچه‌ها را رها کرده و همراه دسته‌ای از آهوان درزمینی سرسبز از میوهٔ اراك میچرد وشاخ و برگ آنرا میپوشد یعنی درمیان آنشاخ وبرگها ناپدید میشود .

۸- وَ تَبْسِمُ عَنْ أَلْمَى كَأَنَّ مُنَوِّراً
تَخَلَّلَ حُرَّ الرَّمْلِ دِعْصٍ لَهُ نَدِي

المی ـ صفت دندانی است که رنگ لبانش مایل بسیاهی باشد . منورا ـ صفت اقحوان مقدر است وعبارت اینطور بوده : کان اقحوانا منورا واقحوانا اسم کان وخبرش محذوفست که ثغره باشد یعنی دندانش، اقحوان یعنی گل بابونه . حر ـ خالص . دعص ـ بدل از الرمل وبمعنی تپه‌ای ریگ است . ند ـ اگر اصلش «ندیٌ» با فتح نون و کسر دال باشد صفت مشبهه و بمعنی نمناك است وجرّ دال حرکت اعرابی واصلی است ولی «له» ظاهراً معنی ندارد و اگر دراصل ندیً بافتح دال بوده مصدر و بمعنی نم و تری باشد آنوقت له ندی یعنی برای او تری هست اما وجه کسر دال جز ازباب جر جوار یا تأویلی کذایی چیزی بنظر نمیرسد .

می‌گوید : معشوقه با دندانهایی میخندد که لبانش مایل بسیاهی و دندانش شبیه گل گاوچشمی(بابونه)است که درمیان تپه‌ای ریگ خالص نمناك پرورش یافته باشد (چون آنوقت آن گل تر و شاداب و شباهت کامل بدندان محبوب دارد)

۹– سَقَتْهُ إِيَاةُ الشَّمْسِ إِلاَّ لِثَاتِهِ
أُسِفَّ وَلَمْ تَكْدِمْ عَلَيْهِ بِإِثْمِدِ

اياة يا ايا – شعاع خورشيد است . لثات – جمع لثه است . اسف – پاشيده شد . لم تكدم – يعنى گاز نگرفته حرف على و باء متعلق به‌اسف است . اثمد – سرمه .

مى گويد : دندانش چنان درخشش و تلؤلؤ دارد گويى كه بانور آفتاب سيراب شده ولى لثه‌اش بر آن سرمه پاشيده شده (تادندانش بيشتر جلوه و درخشندگى پيداكند) و با دندانش گاز نگرفته و خلل و اثرى دردندانش وجود ندارد .

۱۰– وَوَجْهٍ كَأَنَّ الشَّمْسَ أَلْقَتْ رِدَاءَهَا
عَلَيْهِ نَقِيِّ اللَّوْنِ لَمْ يَتَخَدَّدِ

واو – عاطفه است وجر وجه بعطف بر المى دربيت‌هشتم است رداء آفتاب استعاره است براى نور آن . لم يتخدد – چين و چروك در آن پيدا نشده .

مى گويد : بارخسارى ميخندد كه گويى آفتاب بر آن نقابى از نور كشيده وصورتى است نورانى وشفاف و شاداب بدون چين و چروك .

۱۱– وَإِنِّي لَأُمْضِي الْهَمَّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ
بِعَوْجَاءَ مِرْقَالٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي

امضى همى – يعنى اراده‌ام را تنفيذ و اجراء ميكنم يا مراد و منظورم را اجراء ميكنم . احتضار – حضور وحاضر شدن . عوجاء – شتر ماده‌اى كه ازفرط نشاط و ذوق راست راه نميرود . مرقال – صيغهٔ مبالغه از ارقال بمعنى تند رفتن ولى نه درحد دويدن . تروح و تغتدى –

شب و روز راه پيمائى ميكند .

مى گويد : وقتى ارادهٔ كارى كردم اجراء آنرا بعهدهٔ ماده شترى كجرو سريع السير مى گذارم كه شب وروز راه ميرود .

۱۲– أَمُونٍ كَأَلْوَاحِ الإِرَانِ نَصَأْتُهَا
عَلَى لَاحِبٍ كَأَنَّهُ ظَهْرُ بُرْجُدِ

امون – ازلغزش درامان است . اران – تابوت بزرگ . نصاتها – باصاد آنرا تهييج ميكنم و با سين با تازيانه اش ميزنم . لاحب – راهى آشكار . برجد – جامه‌اى مخطط .

مى گويد : آن ماده شترم لغزشى ندارد و مانند تخته هاى تابوت بزرگى راحت و محكم است و برراهى آشكار كه مانند جامه‌اى خطدار است آنرا رانده و برفتن وا ميدارم ويا با شلاق او را ميزنم وراه‌ميبرم.

۱۳– جُمَالِيَّةٍ وَجْنَاءَ تَرْدِي كَأَنَّهَا
سَفَنَّجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ

جمالية – ناقه‌اى كه ازحيث ساختمان بدنى وقدرت وقوت جسمى شبيه جمل (شترنر) باشد . وجناء – بزرگ و تناور . تردى – ميدود. سفنجة – شترمرغ . تبرى – خود را نشان دهد . ازعر – كم موى . اربد – خاكسترى رنگ .

مى گويد : اجراء و انجام اراده‌ام بوسيلهٔ ناقه‌ايست كه بر صفت وهيكل شتر نر و تنومند و درست اندام است و در شتاب و سرعت سير گويى شترمرغ ماده‌ايست كه خودرا به شترمرغى نر كم‌موى خاكسترى رنگ نشان دهد .

۱۴– تُبَارِي عِتَاقاً نَاجِيَاتٍ وَأَتْبَعَتْ

وَظِيفاً وَظِيفاً فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبَّدِ

تباری ـ پیشی میجوید . عتاقا ـ جمع عتیق یعنی شتر اصیل . ناجیات ـ تندروها . **اتبعت** ـ بدنبال هم آورد . **وظیف** ـ ساق پا و ساعد دست . **مور** ـ راه . **معبد** ـ کوبیده و صاف و هموار شده .

می گوید : درمسابقه با شتران اصیل و تندرو پیشی میجوید وپای را بجای دست میگذارد در راهی سفت و صاف و هموار .

۱۵– تَرَبَّعَتِ الْقُفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي

حَدَائِقَ مَوْلِيِّ الأَسِرَّةِ أَغْيَدِ

تربع ـ یعنی چریدن در بهار ودرجایی مسکن گزیدن . **قف** ـ زمین سخت وبلند ولی نه باندازهٔ کوه . **شول** ـ جمع شائلة یعنی شتر سبك پستان وکم شیر واین کلمه فقط با تاء استعمال میشود اما شول جمع شائل بمعنی شتری دم بلند کرده در شتر نر و ماده بدون تاء است و فعلش با باء تعدیه میگردد . ترتعی ـ از رعی ودر اینجا بمعنی چریدن است . حدائق ـ جمع حدیقه است یعنی زمین سبز وخرمی که اطرافش بلند و وسطش پست باشد و باغ دیواردار را نیز گویند ، چون احداق بمعنی احاطه است ودیوار، باغرا احاطه کرده است . **مولی** ـ اسم مفعول از ولی بمعنی باران دوم در سال است یعنی زمینی که دو مرتبه بر آن باران آمده باشد و کلمهٔ مولی صفت واد مقدرمیباشد. **اسرة** ـ جمع «سر» ودر اینجا بمعنی بطن وادی و بهترین جای آن ازحیث علف میباشد . **اغید** ـ مکانی پرگیاه .

می گوید : این ناقه هنگام بهار همراه شتران کم‌شیر وپستان‌سبك

بردو تپه‌ای معین چریده و در سرزمینی سبز وخرم در وادیی میچرند که دو مرتبه باران بر آن باریده و بهترین علف زار پرگیاهی میباشد (مسلم است شتری با این کیفیت و شرایط بچرد خیلی خوب میچرد و بسیار فربه و شاداب میشود)

۱۶– تَرِيعُ إِلَى صَوْتِ الْمُهِيبِ وَتَتَّقِي

بِذِي خُصَلٍ رَوْعَاتِ أَكْلَفَ مُلْبِدِ

تریع ـ برمیگردد. مهیب ـ صدا کننده. ذی‌خصل ـ موصوفش محذوف است یعنی ذنب . ذی‌خصل دمی دارای دسته‌های مو . **روعة** ـ ترس . **اکلف** ـ صفت فحل است یعنی سرخ مایل بسیاه . **ملبد** ـ صاحب کرکی بهم‌چسبیده .

می گوید : بسوی صدای کسی او را صداکند برمیگردد (هشیار و زرنگ است) و دم انبوه خود را مانع سازد که فحل سرخ و سیاه کرك بهم چسبیده با او جفت شود (دمش را بخود چسباند و از آبستن شدن محفوظ میماند و چون آبستن نمیشود همواره با نشاط و نیرومند و جوان است) .

۱۷– كَأَنَّ جَنَاحَيْ مَضْرَحِيٍّ تَكَنَّفَا

حِفَافَيْهِ شُكَّا فِي الْعَسِيبِ بِمِسْرَدِ

مضرحی ـ کرکس سفید یا بزرگ . تکنف ـ در بر گرفتن . **حفاف** ـ جانب وضمیر آن بسوی ذی‌خصل (دم) برمیگردد . **شك** ـ دوختن . عسیب ـ استخوان دم. مسرد ـ درفش کفشدوزی .

می گوید ـ گوئی دو بال کرکس سفیدی‌را از دوطرف بادرفش باستخوان دمش دوخته و بسته‌اند (منظورپرموئی وانبوهی دم شتراست)

۱۸- فَطَوْراً بِهِ خَلْفَ الزَّمِیلِ وَتَارَةً
عَلَی حَشَفٍ کَالشَّنِّ ذَاوٍ مُجَدَّدِ

طورا - گاهی، مرتبه‌ای. به - بادمش. زمیل - ردیف یعنی کسیکه درعقب سوار، سوارمیشود. حشف - در اینجا مراد پستانهای خشکگ شدهٔ چین‌خورده‌است. شن - مشك کهنه. ذاو - پژمرده وخشگ شده. مجدد - ازجد بمعنی قطع‌است یعنی شیرش قطع‌گشته.

می‌گوید - گاه با دمش به‌پشت سوار ردیف وگاه آنرا به‌پستانهای چروك خوردهٔ بی‌شیر خود که چون مشکی کهنه است میزند.

۱۹- لَهَا فَخِذَانِ أُکْمِلَ النَّحْضُ فِیهِمَا
کَأَنَّهُمَا بَابَا مُنِیفٍ مُمَرَّدِ

نحض - گوشت. منیف - صفت‌قصر است یعنی‌دودرب کاخی بلند. ممرد - ساده و دراز.

می‌گوید: دو ران گوشت‌آلود وفربه او، گویی دو مصراع درب کاخی ساده و طویل میباشد.

۲۰- وَطَیٌّ مَحَالٍ کَالْحَنِیِّ خُلُوفُهُ
وَأَجْرِنَةٌ لُزَّتْ بِدَأْیٍ مُنَضَّدِ

طی - بالا آوردن چاه آب با سنگ در ترکیب مبتدا و خبرش محذوفست. محال - ستون فقرات. حنی - جمع حنیة یعنی کمان. خلوف - جمع خلف یعنی دنده. اجرنة - جمع‌جران یعنی‌باطن‌گردن لز - بهم پیوستن. دای - مهره‌های پشت‌وگردن. منضد - محکم‌روبهم گذاشته شده.

می‌گوید: برای وی ستون فقراتی هست درهم رفته و محکم

روبهم گذاشته شده و قوی که دنده‌هایش مانند کمانهاست وباطن‌گردنش با مهره‌هایی بهم فشرده ساخته شده است.

۲۱- کَأَنَّ کِنَاسَیْ ضَالَةٍ یَکْنُفَانِهَا
وَأَطْرَ قِسِیٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَیَّدِ

کناس - حفره‌ایست در بیخ درخت که آهو و غیره در آن لانه می‌کنند. ضالة - درخت سدر کوهی. اطر - خمیده. قسی - جمع قوس یعنی کمانها. صلب - پشت. مؤید - قوی.

می‌گوید: (دو زیر بغلش گشاداست ولذا ازلغزش و افتادن‌بدور است) گویی دو لانهٔ آهو دربیخ درخت سدرکوهی در دو زیر بغل آن ناقه است وکمانهای کج وخمیده درزیر پشت قوی او قرار دارد (یعنی دنده‌هایش مانند ردیفی ازکمانها میباشند)

۲۲- لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ کَأَنَّمَا
تَمُرُّ بِسَلْمَیْ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ

مرفقان - دو آرنج. افتل - قوی وسخت. سلم - دلو، دلوی که یکدسته داشته باشد. دالج - کسیکه دلورا ازچاه آب پرکرده ودر حوض خالی کند. متشدد - نیرومند وقوی.

می‌گوید: دوآرنج سخت وقوی دارد (چون ازپهلوهایش دور است) گویی مانند مرد آب کشی نیرومند که دو دلو بدست‌گرفته راه میرود.

۲۳- کَقَنْطَرَةِ الرُّومِیِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا
لَتُکْتَنَفَنْ حَتَّی تُشَادَ بِقَرْمَدِ

قنطرة الرومی ـ پل شخص رومی . لتکتنفن ـ لام، جواب قسم است : والله لتکتنفن و نون نون تأکید خفیفه است یعنی بایستی باطراف وجوانب آن اهتمام کرده شود . حتی یشاد ـ تابلند و باگچ ساخته شود. قرمد ـ اجر ، آهك .

می گوید : در بزرگی و بلندی وتنومندی مانند پلی است که برای شخصی رومی ساخته شود وسوگند خورده باشد که بایستی با آجروگچ و آهك درست شود .

۲۴ـ صُهابِیَّةُ العُثْنُونِ مُوجَدَةُ القَرا

بَعیدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ مَوّارَةُ الیَدِ

در صهابیة رفع بجهت خبر بودن برای مبتدأ محذوف (هی) و جرش برای صفت بودنش برای عوجاء روا میباشد . صهابیة منسوب به صهابی است درقاموس گوید: صهابی بعیری است که سفیدیش شدید نباشد وزوزنی نوشته : در آن موها سرخی هست . عثنون ـ موهای زیر فك پایین. موجدة ـ اسم مفعول از باب افعال بمعی قوت داده شده است . قرا ـ واوی وبمعنی پشت است . وخد ـ سرعت سیر . موارة ـ صیغهٔ مبالغه از مور یعنی آمد و شد وحرکت دست .

می گوید : موهای زیرفك پایینش سرخ و پشتش قوی و حرکت پا و دستش دررفتن تند میباشد .

۲۵ـ اُمِرَّتْ یَداها فَتْلَ شَزْرٍ وَاُجْنِحَتْ

لَها عَضُداها فی سَقیفٍ مُسَنَّدِ

امرار ـ محکم تابیدن . فتل شزر ـ تابیدن کج . اجناح ـ میل

وکجی . سقیف ـ سقف . مسند ـ محکم گشته .

می گوید : دستهایش را مانند ریسمانی محکم و کج تابیده اند (تا از سینه‌اش بدور باشد) و بازوان خمیده‌اش (در زیر دو پهلویش) مانندی سقفی محکم ساخته وبر آورده شده است .

۲۶ـ جَنُوحٌ دِفاقٌ عَنْدَلٌ ثُمَّ اُفْرِعَتْ

لَها کَتِفاها فی مُعالیً مُصَعَّدِ

جنوح ـ صیغهٔ مبالغهٔ جانحة است یعنی در اثر نیرو و نشاط در راه پیمائی کج حرکت میکند . دفاق ـ بمعنی متدفقة یعنی فوق العاده سریع السیر است . عندل ـ بزرگ سر . افرعت ـ بلند گردانیده شده . کتفاها ـ دو شانه‌اش . معالیً ـ بمعنی بلند شده از علو و صفت جثه یا پشت مثلاً میباشد . مصعد نیز بهمان معنی معالی است .

می گوید : بانشاط و کجرو و سریع السیر و بزرگ سر میباشد و بعد از این همه شانه‌های بلندش برجسته و هیکلی بلند قرار داده شده است.

۲۷ـ کَأنَّ عُلُوبَ النِّسْعِ فی دَأَیاتِها

مَوارِدُ مِنْ خَلْقاءَ فی ظَهْرِ قَرْدَدِ

علوب ـ جمع علب و بمعنی اثر است . نسع ـ مانند نسقه ، تسمهٔ باربستن است . دایات ـ جمع دأی میباشد که ستون فقرات شانه و پشت و نیز محل اتصال دنده‌های سینه است . موارد ـ جمع مورد یعنی محل و یا راه ورود بر آب . خلقاء ـ صفت صخره است یعنی سنگی سخت لغزنده . قردد ـ زمین سخت و پر از نشیب و فراز .

می گوید : گویی آثار تسمهٔ باربندی بر دنده‌های سینه و شانه و پشت او حفره‌هایی پر آبی است درسنگ سخت لغزنده‌ای درزمین سخت

پر فراز و نشیبی، اثر تسمه را روی بدنش به حفره‌ای پر از آب تشبیه کرده در گودی و سفیدی و پشت و شانه و سینهٔ او را درسختی به‌صخره شبیه ساخته و هیکل و جثه و خلقت محکم ویرا نیز مانند زمینی سخت دانسته و فرض کرده است .

۲۸- تَلاقی وَ اَحْیاناً تَبِینُ کَاَنَّها
بَنائِقُ غُرٌّ فی قَمِیصٍ مُقَدَّدِ

تلاقی - دراصل تتلاقی بوده یعنی بهم‌میرسند و ضمیر آن راجع است به خطوط و آثار تسمه‌ها . احیان - جمع حین یعنی گاهی . تبین - ازهم جدا شوند . بنائق - جمع بنیقة است که بگفتهٔ قاموس معرب تیریز است که در شرح زوزنی اشتباهاً تبریز نوشته شده و تیریز چوبیدین بنوشتهٔ فرهنگ نوبهار چاپوق جامه است یعنی پارچه‌ای که برای استحکام بر جلو گریبان دوزند چنانکه در فرهنگ مردوخ نوشته است و درالمنجد گوید : بنیقة پارچه‌ای‌است دربیراهن زیادکنند بمنظور گشادی . غر - جمع اغر بمعنی‌سفید است . مقدد - مشقوق وپاره‌شده.

می‌گوید : خطوط و جای اثر تسمه‌ها در پوست بدنش گاه بهم می‌پیوندند (نزدیك حلقه‌ها) و گاه دور میشوند (روی بارها) گویی تکه پارچه‌های سفیدی‌است که بر پیراهن پاره شده دوخته‌اند (که سرش باریك و پایینش گشاد است)

۲۹- وَ اَتْلَعُ نَهّاضٌ اِذا صَعَّدَتْ بِهِ
کَسُکّانِ بُوصِیٍّ بِدِجْلَةَ مُصْعِدِ

اتلع - بلندگردن . نهاض - بسیارحرکت‌کننده . صعدت - بلند کرد. به - باء برای‌تعدیه است وضمیر راجع‌به‌گردن میباشد. سکان -

دنبالهٔ کشتی . بوصی - نوعی کشتی‌است .

می‌گوید : گردنش بلند و بسیار درحرکت است وقتی آنرا بلند کند، گویی دنبالهٔ کشتی‌بوصی است در دجله راست‌وبلند حرکت‌میکند.

۳۰- وَ جُمْجُمَةٌ مِثْلُ الْعَلاةِ کَاَنَّما
وَعَی الْمُلْتَقی مِنْها اِلی حَرْفِ مِبْرَدِ

جمجمه - کاسهٔ‌سر درترکیب، مبتدا وخبرش (لها) محذوف‌است یعنی دارای چنان جمجمه‌ایست . علاة - سندان آهنگری . وعی - دراینجا یعنی بهم چسبانیده . ملتقی - محل بهم پیوستن . حرف - کنار مبرد - سوهان .

می‌گوید : جمجمه‌ای دارد سخت مانند سندان گویی جای بهم پیوستن آنرا بکنار سوهانی چسبانده‌اند (یعنی استخوانهای ملتقای آن تیز هستند)

۳۱- وَ خَدٌّ کَقِرْطاسِ الشّامی وَمِشْفَرٌ
کَسِبْتِ الْیَمانی قَدُّهُ لَمْ یُجَرَّدِ

خد - گونه . قرطاس‌الشامی - شامی با تخفیف یاء چون شآمی باتشدید و شامیّ یعنی کاغذ مرد شامی . مشفر - لب شتر . سبت - پوست‌گاودباغی‌شده. یمانی - مرد یمنی . قد - قدر و قطع. لم‌یجرد- اضطراب و تفاوت ندارد .

می‌گوید : گونه‌اش درصافی و شفافی مانند کاغذ شامی ولبهایش چون چرم یمنی نرم و راست است .

۳۲- وَ عَیْنانِ کَالْماوِیَّتَیْنِ اسْتَکَنَّتا
بِکَهْفَیْ حِجاجَیْ صَخْرَةٍ قَلْتِ مَوْرِدِ

ماویة ـ آینه . **استکنان** ـ سکونت و جاگرفتن . **کهف** ـ غار. **حجاج** ـ استخوان ابرو . **قلت** ـ حفرهٔ کوه که آب درآن جمع شود . **مورد** ـ دراینجا بمعنی آب است .

می گوید : چشمانش چون دو آینه است در پاکی و درخشندگی که در حدقه‌های صخره مانند در سختی شبیه حفرهٔ آبست .

۳۳ـ طَحُورانِ عُوّارَ القَذی فَتَراهُما
کَمَکحولَتَیْ مَذْعُورَةٍ اُمِّ فَرْقَدِ

طحوران ـ صفت عینان در بیت پیش است صیغهٔ مبالغه از طحر است که مانند دحر و طرح بمعنی بدور انداختن است . **عوار و قذی** ـ هر دو یعنی خس و خاشاك . **مکحولة** ـ یعنی چشمی که در آن سرمه کشیده باشند ولی دراینجا مراد دو چشم گاو وحشی است . **مذعورة** ـ ترسناك . **فرقد** ـ بچهٔ گاو وحشی .

می گوید : چشمانش خودبخود مانع فرورفتن خس وخاشاك در آنست (و در زیبایی) مانند چشمان ماده‌گاو وحشی ترسناکی‌است که مادربچه باشد (که بخاطر نگهداری بچه‌اش همواره اطراف را نگاه میکند و نگران است)

۳۴ـ وَصادِقَتا سَمْعِ التَوَجُّسِ لِلسُّری
لِهَجْسٍ خَفِیٍّ اَوْ لِصَوْتٍ مُنَدَّدِ

توجس ـ گوش فرادادن. **سری** ـ شب‌روی . **هجس** ـ حرکت. **مندد** ـ بلند شده .

می گوید : و دارای دو گوش است که درست گوش فرا میدهد بهنگام شب‌روی بهرحرکت پنهانی یا صدای بلندی .

۳۵ـ مُؤَلَّلَتانِ تَعْرِفُ العِتْقَ فِیهِما
کَسامِعَتَیْ شاةٍ بِحَوْمَلَ مُفْرَدِ

مؤللتان ـ تثنیهٔ اسم مفعول از تألیل و اصل آن آلة است یعنی نیزه و سایر ادوات جنگی و تألیل بمعنی تیز کردن و در اینجا مراد دو گوش تیز ناقه است . **عتق** ـ اصالت . **سامعة** ـ گوش . **شاة** ـ درلغت گاه معنی مطلق حیوان را میدهد اعم ازگوسفند وبز وآهو و گاو وحشی وغیره و دراینجا بمعنی گاو وحشی میباشد . **حومل** ـ نام محلی‌است . **مفرد** ـ تنها .

می گوید : گوشهایش تیز است و بدان اصالت آنرا می‌فهمی مانند دو گوش گاو وحشی که درحومل تنها باشد (که بسیار محتاط و ترسناك ومراقب و باهوش وگوش بزنگ است)

۳۶ـ وَأَرْوَعُ نَبّاضٌ اَحَذُّ مُلَمْلَمٌ
کَمِرْداةِ صَخْرٍ فی صَفیحٍ مُصَمَّدِ

اروع ـ ترسناك باهوش . **نباض** ـ متحرك و بسیار تپنده . **احذ** ـ سبك و سریع . **ململم** ـ محکم و سخت . **مرداة** ـ سنگی که بآن سنگهای دیگر را بشکنند . **صفیح** ـ سنگهای پهن . **مصمد** ـ محکم و سخت .

می گوید : قلبی دارد که همواره بیدار ودرتپش ، سبك و سریع است و قلبش مانند سنگ سختی درمیان دنده‌هایی مثل‌سنگ پهن وسخت قرار دارد .

۳۷ـ وَاَعْلَمُ مَخْرُوتٌ مِنَ الاَنْفِ مارِنٌ
عَتیقٌ مَتی تَرْمِ بِهِ الاَرْضَ تَزْدَدِ

اعلم ـ شکافته لب بالا . مخروت ـ سوراخ شده . مارن ـ نرمهٔ بینی . عتیق ـ اصیل. ترم فعل ناقص و تزدد ـ هردو به«متی»مجزومند ترم [illegible] اصلش تزداد که آنهم در اصل تزتاد و آنهم در اصل تزتید ازباب افتعال است روی قواعد صرفی تزداد گشته و بعد از مجزوم شدن بواسطهٔ التقای ساکنین الفش ساقط شده و تزدد مانده‌است. درترکیب بگفتهٔ زوزنی ضمیر ترمی به ناقه وضمیر «به» به‌انف برمیگردد وبعضی ضمیر اول را بمخاطب ودوم را بلفظ شتر برگردانده وشاید این نظر به درست باشد. اما بدین‌معنی که اگر این شتر اصیل را بهر زمینی ببری و برانی بر سرعت و نشاطش افزوده میشود نه باین معنی که اگر سرش را فروکشی برسرعتش میافزاید .

می‌گوید : شکافته لب بالا و نرمهٔ بینی او سوراخ و چندان اصیل است که درهرزمینی اورا برانی خسته نشده وبرنیرو وسرعت ونشاطش افزوده شود یا اگر سر وبینی اورا باافسارش‌بکشی وبزمین پایین‌بیاوری تندتر راه میرود و بگفتهٔ زوزنی اگر سر و بینی خودرا بزمین متوجه کند دررفتن سریعتر میشود .

۳۸- وَإنْ شِئْتُ لَمْ تُرْقِلْ وَإنْ شِئْتُ أرْقَلَتْ
مَخافَةَ مَلْوِيٍّ مِنَ القَدِّ مُحْصَدِ

ارقال ـ بسرعت و شتاب رفتن . مخافة ـ مفعول‌له میباشد یعنی ازترس . ملوی ـ پیچیده و بهم تافته شده. قد ـ شلاق چون‌ازتسمه‌ای قطع شده ساخته میشود . محصد ـ محکم .

می‌گوید : واگر بخواهم آرام واگر بخواهم تند وشتابان میرود ازترس تازیانه‌ای بهم پیچیده و محکم .

۳۹- وَإنْ شِئْتُ سامَى واسِطَ الكُورِ رَأسُها
وَعامَتْ بِضَبْعَيْها نَجاءَ الخَفَيْدَدِ

سامی ـ برابر وموازی کرد . واسط‌الکور ـ قسمت جلو جهاز که بجای زین کوهه است . عامت ـ شنا کرد . ضبعیها ـ دوبازویش نجاء ـ با سرعت رفتن .خفیدد ـ شترمرغ نر .

می‌گوید : و اگر بخواهم سرش را بالا گرفته وموازی جلوجهاز قرار میدهدو با دو بازویش چون شتر مرغ نر شنا میکند (بشتاب‌میرود ودست‌ها و بازوها را تکان دهد چنانکه شنا کند)

۴۰- عَلَى مِثْلِها أمْضِي إذا قالَ صاحِبِي
ألا لَيْتَنِي أفْدِيكَ مِنْها وَأفْتَدِي

می‌گوید : سوار اینگونه شتر میشوم و سفر میکنم وقتی رفیقم بگوید کاش از مشقت سفر و دوری راه تو را خلاص میکردم و خود نجات مییافتم (درمسافرتهای سخت چنان‌شتری دراختیار دارم)

۴۱- وَجاشَتْ إلَيْهِ النَّفْسُ خَوْفاً وَخالَهُ
مُصاباً وَلَوْ أمْسَى عَلَى غَيْرِ مَرْصَدِ

وجاشت الیه النفس ـ عطف است بر قال صاحبی یعنی نفس رفیقم بیمناك شد و خیال فرار داشت . خاله مصاباً ـ گمان برد خودرا که دچار مصیبت شده . مرصد ـ راه .

می‌گوید : ووحشت زده و مصمم برفرار شود و خودرا گرفتار مصیبت‌پندارد باآنکه درشب، درراه راهزنان نرود (یعنی با اطمینان از نبودن راه‌زن، خود راه و صحرا وشرایط سخت چنان سفری خطرناك است) .

۴۲- إذا القَوْمُ قالُوا مَنْ فَتیً خِلْتُ أنّنی
عُنیتُ فَلَمْ أکْسَلْ وَ لَمْ أتَبلّدِ

فتی ـ جوانمرد . خلت ـ پندارم . عنیت ـ مقصود منم . لم اکسل ـ کاهلی و سستی نکردم . لم اتبلد ـ از بلادت است یعنی کودن نیستم .

می گوید : وقتی قوم بگوید کیست جوانمرد (سختی پیش آید و چاره جویی لازم‌شود) گمان کنم که روی سخن بامن است پس نه تنبلی میکنم و نه کودنی بخرج میدهم (در خدمت بجامعهٔ قوم خود پشتکار دارم و هشیارم)

۴۳- أحلْتُ عَلَیْها بِالْقَطیعِ فَأجْذَمَتْ
وَ قَدْ خَبَّ آلُ الامْعَزِ الْمُتَوَقّدِ

احلت ـ دراینجا یعنی روی بدان آوردم . قطیع ـ تازیانه . اجذمت ـ تند رفت . خب ـ مضطرب و متموج بود . ال ـ سراب ؛ . رآب‌نما. امعز ـ زمینی که خاکش باسنگ‌وشن مخلوط باشد. متوقد ـ متلألئ ودرخشنده .

می گوید : روی بدان آوردم با تازیانه (زدم او را) و سرعت گرفت هنگامیکه سراب سرزمین سنگ‌دار و شن زار متموج بود (در چاشتگاه) .

۴۴- فَذالَتْ کَما ذالَتْ وَلیدَةُ مَجْلِسٍ
تُری رَبَّها أذْیالَ سَحْلٍ مُمَدَّدِ

ذالت ـ خرامید . ولیدة ـ کنیزك . تری ـ مضارع ازباب‌افعال

مشتق از رؤیت و در اصل تُرئِیُ بوده و همزه و ضم لام الفعل برای تخفیف ساقط شده و وزنش تفل میباشد . اذیال ـ جمع‌ذیل یعنی‌دامن سحل ـ جامه‌ای سفید از پنبه و غیره . ممدد ـ دراز .

می گوید : پس خرامید مانند کنیزك که درمجلس‌رقص، دامنهای جامهٔ سفید دراز را دراثر حرکات رقص میچرخاند و به‌مخدوم‌وسرورش نشان میدهد .

۴۵- وَلَسْتُ بِحَلّالِ التِّلاعِ مَخافَةً
وَلکِنْ مَتی یَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أرْفِدِ

حلال ـ صیغهٔ مبالغه از حلول بمعنی نزول و فرود آمدن است . تلاع ـ جمع تلعة یعنی زمین بلند و سیل‌گیر که دراینجا جاهای مرتفع مراداست . استرفاد ـ طلب یاری .

میگوید ـ جایگزین نیستم در بلندیها ازترس ولی هرگاه قوم و قبیله طلب یاری کنند یاری دهم (منظور اینست : فرومایه و ترسو نیستم ودر موارد لازم برای هرنوع کمك مالی و بدنی وجنگی آماده‌ام)

۴۶- فَإنْ تَبْغِنی فی حَلْقَةِ الْقَوْمِ تَلْقَنی
وَإنْ تَلْتَمِسْنی فی الْحَوانیتِ تَصْطَدِ

تبغ ـ شرط و مجزوم بحذف‌یاء . و تلق ـ جزاء ومجذوم‌بحذف الف است یعنی اگر مرا بخواهی می‌یابی . التماس ـ خواستن . حوانیت ـ جمع حانوت یعنی دکان می‌فروشی و میخانه . تصطد ـ دراصل تصتید ازباب افتعال از صید بمعنی شکار کردن‌است، یاء به الف و تاء منقوطة به طاء مهمله تبدیل‌شده وبواسطهٔ ان جازمه رفع‌دال ساقط گردیده و آن وقت الف بواسطهٔ التقاء ساکنین (بهم رسیدن دو حرف

سکون‌دار : الف و دال) ساقط شد وتصطد باقی ماند بروزن تفتل .

می‌گوید : هرجا مرا بخواهی‌می‌یابی چه‌درمجلس قوم وبزرگان و چه در میخانه‌ها (یعنی اهل رزم و بزم و جدی و شوخی و میخانه و میدان هستم)

۴۷- وَاِنْ یَلْتَقِ الْحَیُّ الْجَمیعُ تُلاقِنی

اِلی ذُرْوَةِ الْبَیْتِ الشَّریفِ الْمُصَمَّدِ

یلتق ـ مضارع باب افتعال از لقاء ومجزوم بحذف یاءاست بمعنی بهم‌رسیدن . تلاق ـ اصلش تلاقی و ازباب مفاعله و مجزوم بحذف لام الفعل وجزاء کلمهٔ شرط است . الی ـ حرف جر ومتعلق به فعلی است محذوف مانند انتسب ، انتمی بمعنی منتسب میشوم و نسبم میرسد به. ذروة ـ باضم و کسر ذال علو ومکان رفیع . بیت شریف ـ خانواده‌ای صاحب شرف و بزرگوار . مصمد ـ مقصود و پناه .

می‌گوید : اگر قوم همگی گرد آیند (موضوع افتخار باصل و نسب پیش آید) مرامنتسب بخانوادهٔ عالیمقام وشریف و کعبهٔ آمال‌مردم خواهی یافت .

۴۸- نَدامای بِیضٌ کَالنُّجُومِ وَقَیْنَةٌ

تَرُوحُ اِلَیْنا بَیْنَ بُرْدٍ وَ مُجْسَدِ

نداما ـ اصلش ندامی بوده والفش دراضافه بیاء متکلم بنا به‌لغت فصیح عرب ثابت و یاء متکلم فتح وسکونش‌جایزاست‌اگر آخرمضاف ، حرف صحیح باشد و درحرف علة برای احتراز ازالتقاء ساکنین فتحش واجب‌است. جمع ندمان یعنی همنشین مانند ندیم که جمعش ندام و نُدَماء است . بیض ـ جمع ابیض یعنی‌سفید . قینة ـ کنیزک‌رامشگر

برد ـ جامه‌ایست مخطط و نیز جامه‌ایست از پشم سیاه که درخودبپیچند مجسد ـ بصیغهٔ اسم مفعول از باب افعال و تفعیل جامه‌ای رنگ شده به زعفران (جسد) و با کسر میم وسکون جیم وفتح‌سین جامه‌ای که‌روی پوست بدن باشد .

می‌گوید : رفقا و همنشینان من سفیدند مانند ستارگان (یعنی آزادگانند واز کنیزکان نزاده و سیاهی رنگ مادر را بارث نبرده‌اند یا چون در زندگی خود لکهٔ عار و ننگی نداشته‌اند میدرخشند و یا مانند جامه‌ای سفید تمیز از هرعیب و ایرادی پاك هستند) و کنیزك رامشگری با جامهٔ بود زعفرانی رنگ بنزد ما میآید (یعنی مجلس‌بزمی بزرگوارانه داریم) .

۴۹- رَحیبٌ قِطابُ الْجَیْبِ مِنْها رَفیقَةٌ

بِجَسِّ النَّدامی بَضَّةُ الْمُتَجَرَّدِ

رحیب ـ گشاد . قطاب الجیب ـ یقهٔ پیراهن . رفیقة ـ مهربان جس ـ لمس و دست زدن . بضة ـ نرم و لطیف پوست . متجرد ـ عریان .

می‌گوید : گریبانش‌گشاد است مهربان و موافق‌است با دست در گریبان کردن ولمس بدن عریان نرم ولطیفش .

۵۰- إذا نَحْنُ قُلْنا أَسْمِعینا انْبَرَتْ لَنا

عَلی رِسْلِها مَطْروقَةً لَمْ تَشَدَّدِ

سمعینا ـ بشنوان‌مارا یعنی‌برایمان‌آواز بخوان. انبرت ـ ماضی باب انفعال و اصلش انبری از بری بمعنی تعرض و آغاز بکار میباشد . علی رسلها ـ آرام و با تأنی . مطروقة ـ باقاف یعنی ضعیف و سست

وبا فاء یعنی بیمار چشم .

می‌گوید : هنگامی خواهان آواز خواندنش باشیم با نغمهٔ آرام و بی‌تکلف و بی‌[illegible]تی، بنغمه سرایی آغاز میکند .

۵۱– إذا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا
تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِي

ترجیع صوت ــ بلند کردن و با آهنگ ساختن صدا . **تجاوب** ــ جواب یکدیگر دادن . **اظآر** ــ جمع ظِئْر یعنی زن بچه‌دار و دایه . **ربع** ــ بچه‌ای که دراول‌سال زائیده شود وهبع بچهٔ آخر سال . **ردی** ــ هالك و تلف شده .

می‌گوید : وقتی‌صدا را بلند کند ونغمه سردهد پنداری که‌صدایش همصدا شدن مادرانی بچه‌مرده است (لحن محزون او چون مویهٔ مادر داغدیده برمرگ بچه‌اش میباشد)

۵۲– وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَلَذَّتِي
وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمُتْلَدِي

تشراب ــ مصدر وبمعنی آشامیدن است . **انفاق** ــ خرج کردن . **طریف** ــ مال تازه . **متلد** ــ مال کهنه .

می‌گوید : پیوسته کارم باده نوشی و خوشگذرانی و فروختن و خرجکردن مال تازه و کهنه‌ام میباشد .

۵۳– إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا
وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعَبَّدِ

تحامتنی ــ دوری و پرهیز کردند ازمن . **افردت** .. تنها ماندم .

معبد ــ آلوده به قطران و در اصل ذلیل و مسخر و چون شتر گر از آلوده گشتن به قطران خوشش میآید رام و آرام پذیرای آنست ازاینرو او را معبد گفته‌اند و عبد بافتح عین و باء بمعنی گری سخت میباشد .

می‌گوید : (این عمل و عادت من ادامه داشت) تااینکه تمام‌ایل وطایفه ازمن دوری کردند وتنها گذاشتند مرا مانند تنها گذاشتن شتر گر آلوده به کتران (صمغ سرو کوهی که بسیار حار و سوزنده است)

۵۴– رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي
وَلَا أَهْلُ هَذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ

بنی‌غبراء ــ یعنی پسران زمین (فقرا و بینوایان) . **هذاك** ــ هاء ــ حرف تنبیه . **ذا** ــ اسم اشاره. **ك** ــ حرف خطاب واین‌ازمواردی است که هاء باکاف بدون لام، داخل براسم اشاره شده است . **طراف** ــ خیمهٔ چرمی . **ممدد** ــ بزرگ .

می‌گوید : (اگر قوم وقبیله ازمن بگریزند) تهیدستان خاك‌نشین و بقولی راهزنان یا مهمانان مرا انکار نمیکنند (سخاوت و احسان و شجاعت و مردانگی مرا میشناسند) و نه اهل این خیمهٔ کشیده شده‌ای بزرگ (ثروتمندان و اعیان) « منظورش این‌است که هردوطبقه‌بینوایان و ثروتمندان با او آشنا و رفیق و مونس هستند ، بینوایان بطمع بخشش و اغنیا بخاطر نسب و افتخارات او » .

۵۵– أَلَا أَيُّهَذَا الزَّاجِرِي أَحْضُرَ الْوَغَى
وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي

زاجری ــ منع کنندهٔ من ودر روایتی دیگر اللائمی است یعنی سرزنش کنندهٔ من. **احضر** ــ بارفع ونصب مضارع متکلم‌وحده‌از حضور

است و "ان" ناصبهٔ آن حذف شده از لحاظ لفظ و عبارت که عامل ناصبی نیست روا باشد آنرا مرفوع خواند و از نظر معنی که آنجمله مرفوع غیرصریح زاجراست و باید تأویل باسم گردد پس اثر "ان" باقی بوده و باید منصوب خوانده شود. وغی - دراصل بمعنی بهم آمیختن صداهای پهلوانان درمیدان کارزاراست و سپس درمعنی جنگ استعمال شده است. اشهداللذات - حاضرشوم درمجالس لذات وتمتع ببرم. **مخلد** - با خاء یعنی جاوید کننده و باجیم اجبار کننده.

می گوید: هان ای کسیکه ازشرکت در جنگ مرا زجر کنی و از خوشگذرانی و عیاشی بازم داری آیا تو (اگر از اینها دست بردارم) مرا جاویدان خواهی ساخت؟ ویا آیا میتوانی با زور و اجبار مرا بترك آنها واداری؟

۵۶- فَإِنْ كُنْتَ لاتَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي

فَدَعْنِي أُبَادِرْهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي

اسطاع یسطیع - لغتی است از استطاع یستطیع با حذف تاء. منیة - مرگ. دعنی - رها کن مرا. **ابادرها** - مجزوم است درجواب فعل امر و ضمیر به منیة برمیگردد. ملکت - دراصل ملکته میباشد که ضمیر عاید بسوی های موصوله حذف شده.

می گوید: پس که استطاعت وتوانائی دفع وبازداشتن مرگ مرا نداری بگذار شتاب کرده و پیشدستی کنم مرگ را با آنچه در دسترس واختیار دارم (چون ازمرگ چاره نیست پس باید تاتوانست خوشگذراند)

۵۷- وَلَوْلا ثَلاثٌ هُنَّ مِنْ عِيشَةِ الْفَتَى

وَجَدِّكَ لَمْ أَحْفِلْ مَتَى قَامَ عُوَّدِي

ثلاث - بعداز لولا مبتداء و خبرش محذوفست. **وجدك** - قسم است یعنی سوگند به بخت واقبالت. لم احفل - اهتمام ومبالات نداشتم. **عوّد** - جمع عائد از عیادت است یعنی رفتن به بالین مریض برای احوالپرسی.

می گوید: اگر بخاطر سه چیز نبود که خوشی و لذت جوانمرد است به بختت قسم اهمیت نمیدادم که چه وقت عیادت کنندگانم ازنزدم برخیزند(۱) (اهمیتی بمرگ نمیدادم).

۵۸- فَمِنْهُنَّ سَبْقِي الْعَاذِلاتِ بِشَرْبَةٍ

كُمَيْتٍ مَتَى مَا تُعْلَ بِالْمَاءِ تُزْبِدِ(۲)

عاذلات - جمع عاذلة یعنی بانوان سرزنشگر. شربة - یك دفعه نوشیدن یا آنچه یك مرتبه نوشیده شود. **کمیت** - شرابی سرخ مایل به سیاهی. تعل - دراصل تعلا بوده حرکتش بواسطهٔ جزم و خود همزه برای تخفیف ساقط شده. تزبد - ازباب افعال مجزوم بحذف حرکه و کسره‌اش برای ضرورت شعری میباشد از زبد بمعنی کف است.

می گوید: یکی ازآن سه‌چیز محبوب آنست که پیش‌ازبرخاستن و پیدا شدن زنان سرزنشگر قدحی را ازشراب یاقوت فام که هرچه آب درآن ریزند کف کند مینوشم.

۵۹- وَكَرِّي إِذَا نَادَى الْمُضَافُ مُجَنَّبًا

كَسِيدِ الْغَضَا نَبَّهْتَهُ الْمُتَوَرِّدِ

کرّی - برگشتن وتاختنم. **مضاف** - مضطرب و بیمناك. **مجنب** -

۱- برخاستن عیادت کنندگان، کنایت از یأس ایشان ازحیات مریض است.

۲- ودر بعضی نسخه‌ها متی ما تعل بالماء تزبد یعنی آب بر روی آن ریخته شود آمده.

باجیم از جنب بمعنی کجی درپای اسب وبا حاء نیز از حنب کجی و اعوجاج دو دست یا دو پای اسب است . **سید** ـ گرگ . **غضا** ـ نوعی درخت است چوبش خیلی سخت و آتش آن دیر خاموش شود ونیزغضا نام محلی است . **نبهته** ـ بیدارش کرده باشی . **متورد** ـ برآب وارد شده .

می گوید : (دوم آنکه) بیمناکی مرا بیاری خود خواند برگردانم بسوی او اسبی را که در دستهایش کمی کجی هست (از محاسن اسب بشمار میآید) درتیزروی وتند دوی مانند گرگی است که دارای سه صفت باشد : بین درختان غضا باشد که از درنده‌ترین گرگها خواهد بود، اورا بهیجان آورده باشی، برای آشامیدن برآبی وارد شده باشد (گرگ غضا آنهم تشنه وعصبانی درنهایت سرعت میرود وشاعرنیز سوار اسبی چنان تیزتك بکمك وحشت زده‌ای پناه آورده میشتابد)

۶۰ـ وَتَقْصِيرُ يَوْمِ الدَّجْنِ وَالدَّجْنُ مُعْجِبٌ
بِبَهْكَنَةٍ تَحْتَ الْخِبَاءِ الْمُعَمَّدِ

تقصیر ـ کوتاه کردن و بسر بردن . **یوم الدجن** ـ روز ابری که ابر همهٔ آفاق را پوشانده باشد . **معجب** ـ به تعجب و تحسین وادارنده **بهکنة** ـ زنی زیبا و فربه و نرم و لطیف . **خباء** ـ خیمه‌ای کرکی یا پشمی . **معمد** ـ بلند شده با ستونها .

می گوید : (سوم) کوتاه کردن روز ابری که خوش و دوست داشتنی است با زنی زیبا و فربه و نرم تن درزیر خیمه‌ای بلند (طوری غرق درلذت و تمتع با او باشی که ندانی آن روز چگونه گذشته است)

۶۱ـ كَأَنَّ الْبُرِينَ وَالدَّمَالِيجَ عُلِّقَتْ
عَلَى عُشَرٍ أَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

برین ـ جمع حال نصبی برة است یعنی حلقه‌ای از فلزات که در بینی ناقه آویزند و دراینجا مراد دستبند و خلخال است . **دمالیج** ـ یا دمالج جمع دُملج یا دُملوج است یعنی بازوبند . **عشر** ـ درختی است بسیار قابل سوختن که از گل و شاخه‌هایش شیرینی معروف (قند) گرفته میشود. **خروع** ـ بفارسی بیدانجیر وبترکی کرچك. **لم یخضد** ـ شاخه و برگ آنرا نزده‌اند .

می گوید : تاحدی آن زن باشکوه ومجلل باشد که دستبند وخلخال و بازوبند او گویی بر درختی تناور و زیبا و نرمی آویخته شده است .

۶۲ـ كَرِيمٌ يُرَوِّي نَفْسَهُ فِي حَيَاتِهِ
سَتَعْلَمُ إِنْ مُتْنَا غَداً أَيُّنَا الصَّدِي

کریم ـ خبر مبتدء محذوفست (انا) یعنی من اهل کرم هستم . **یروی** ـ سیراب میسازد . **صدی** ـ تشنه .

می گوید : من آن مرد کریمی هستم که تا زنده است خودرا (از باده) سیراب میکند وخواهی فهمید (ای ملامت‌گر) اگر مردیم فردا کدام ازما تشنه است. (من ازباده سیراب و تو تشنه‌لب خواهیم مرد)

۶۳ـ أَرَى قَبْرَ نَحَّامٍ بَخِيلٍ بِمَالِهِ
كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ

نحام ـ حریص بر جمع مال ومنع از مردم . **غوی و غاوی** ـ گمراه .

می گوید : گور حریص برمال دنیا و بخیل را چون قبر گمراه بیکاره‌ای مفسد می‌بینم وشاید مراد شاعر این بوده : بعد از مرگ میان مال پرست دوراز باده‌نوشی و ... ی که عمر وهستی خودرا درمیخوارگی گذرانده فرق وتفاوتی نیست .

۶۴- تَرَی جُثْوَتَیْنِ مِنْ تُرابٍ عَلَیْهِما
صَفائِحُ صُمٌّ مِنْ صَفِیحٍ مُنَضَّدِ

جثوة - باضم و کسر و فتح جیم تودهٔ خاك یا سنگ . صفایح - جمع صفیحة بمعنی سنگ پهن‌است . صم - جمع اصم یعنی سخت . صفیح - در کتب لغت یعنی آسمان وروی هرچیزی پهن که دراینجامراد نیست ودر زوزنی (فیمابین قبور علیها حجارة عراض قد نضدت) را تقدیر نموده که ظاهراً وجهی ندارد ، شاید منظور شاعر ازصفیح معنی صفیحة باشد . منضد - رویهم چیده شده .

می گوید : گور مال پرست بخیل و عیاش بخشنده را دو توده از خاك میبینی که بر آنها تخته‌سنگهای سخت رویهم‌چیده گذاشته‌شده‌است.

۶۵- أَرَی الْمَوْتَ یَعْتامُ الْکِرامَ وَ یَصْطَفی
عَقیلَةَ مالِ الْفاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ

یعتام - برگزیند . عقیلة - ازمال وزن وهرچیز بهتر وباارزشتر آن . فاحش - بخیل . متشدد - سخت‌گیر .

می گوید : مرگ‌را می‌بینم که کریمان و بزرگان را برگزیده (می کشد) ومال گرانبهای بخیل سخت‌گیر را (برای بقا) اختیار میکند یا میگوید : عاقبت مرد سخی و بخیل هردو مرگ‌است پس‌بخل‌وحرص برای چه ؟ ولی شاعر ازمال بخیل سخن‌گفته نه ازخود بخیل .

۶۶- أَرَی الْعَیْشَ کَنْزاً ناقِصاً کُلَّ لَیْلَةٍ
وَ ما تَنْقُصِ الْأَیّامُ وَ الدَّهْرُ یَنْفَدِ

می گوید : زندگی‌را چون گنجی می‌بینم که هرشب از آن کم میشود وهرچه را روزگار و زمانه از آن کم کنند بپایان میرسد پس بخل شایستهٔ آدمی و این زندگانی اندك و کوتاه نمیباشد .

۶۷- لَعَمْرُكَ إِنَّ الْمَوْتَ ما أَخْطَأَ الْفَتی
لَکَالطِّوَلِ الْمُرْخی وَ ثِنْیاهُ بِالْیَدِ

عمر - بافتح وضم‌عین وسکون میم وباضم هردو یعنی‌مدت زندگی هر کس ودرقسم تنها لغت اول استعمال‌میشود . ما - مصدریه و با اخطأ درتأویل مصدر و بمنزلهٔ مفعول فیه باشد یعنی در مدهٔ تجاوز ازانسان . لکالطول - لام برای جواب‌ان . کاف برای‌تشبیه‌است. طول - ریسمان دراز . مرخی - دراز کرده شده . ثنیا - تثنیه ثنی یعنی طرف .

می گوید : بجانت‌قسم همانا مرگ درمدتی که شخص‌را رها کرده مانند ریسمان درازی شل شدهٔ (چارپایی) است و دو طرفش در دست صاحب آن میباشد یعنی انسان ریسمان مرگ و فنا را در دست و پا دارد مانند چارپایی که تا حدی با آزادی میچرد ولی سر ریسمانش در دست صاحبش بوده و هرگاه بخواهد بطرف خود او را خواهد کشید چنانکه دربعضی نسخه این بیت را بدنبال دارد :

مَتی ما یَشَأْ یَوْماً یَقُدْهُ لِحَتْفِهِ
وَ مَنْ یَكُ فی حَبْلِ الْمَنِیَّةِ یَنْقَدِ

یعنی‌هرگاه بخواهد روزی، او را بسوی مرگش میکشد وهر کس درریسمان مرگ باشد مطیع و منقاد است .

۶۸- یَلُومُ وَمَا أَدْرِي عَلَامَ یَلُومُنِی
کَمَا لَامَنِی فِي الْحَيِّ قُرْطُ بْنُ مَعْبَدِ

علام ـ در اصل علی‌ما بوده که الف ما برای تخفیف ساقط شده چنانکه در لما گفته‌میشود لم و بجهت‌شدت اتصال ما استفهامیه باحروف جر الف آخر آنها که با یاء نوشته میشود دراینحالت با الف‌است زیرا الف واقع در وسط کلمه بصورت خود کتابت میگردد مانند علام ، الام ، حتام در علی‌ما ، الی‌ما ، حتی‌ما .

می‌گوید : (مالك عموزاده‌ام) مرا سرزنش‌میکندونمیدانم بچه علت است چنانکه درمیان قبیله قرط پسر معبد مرا ملامت‌کرده (وهردو بی‌جهت و ظالمانه بملامتم برخاسته‌اند)

۶۹- فَمَالِي أَرَانِي وَابْنَ عَمِّي مَالِكاً
مَتَى أَدْنُ مِنْهُ يَنْأَ عَنِّي وَيَبْعُدِ

ادن ـ شرط برای متی جازمه و مجزوم بحذف واو لام الفعل است . ینأ ـ اصلش ینای جزای شرط و جزم آن با حذف الف لام الفعل است . یبعد ـ عطف برجزا و مجزوم بسکون وکسره‌اش بخاطر قافیهٔ شعراست .

می‌گوید : چه وضع و حالی است مرا که خود را با مالك پسر عمویم می‌بینم ، هروقت باو نزدیك میشوم ازمن دوری میکند .

۷۰- وَأَيْأَسَنِي مِنْ كُلِّ خَيْرٍ طَلَبْتُهُ
كَأَنَّا وَضَعْنَاهُ إِلَى رَمْسِ مُلْحَدِ

ایأسنی ـ نومیدکرد مرا . رمس ـ دراصل بمعنی دفن مرده‌است

و بمعنی قبر هم استعمال میشود . ملحد ـ شخص درلحد گذاشته‌شده .

می‌گوید . مالك مرا ازهرخیری که خواستم نومید کرد گویی ما آن خواسته را درگور مرده‌ای گذاشته‌ایم (یعنی توقع ازمالك مانندامید وانتظار نیکی از مرده میباشد که هردو بیهوده‌است)

۷۱- عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ قُلْتُهُ غَيْرَ أَنَّنِي
نَشَدْتُ وَلَمْ أُغْفِلْ حَمُولَةَ مَعْبَدِ

غیرانی ـ استثناء منقطع وبمعنی‌لیکن‌است . نشدت ـ جستجوی گمشده را کردم . حمولة ـ شتری که طاقت باربردن را داشته باشد . معبد ـ نام برادر شاعر است .

می‌گوید : این همه ملامت نه برای چیزیست که گفته یا خطائی که کرده‌باشم لیکن شترباربر معبدرا خواسته وازآن دست برنداشته‌ام (علت وجهت فقط اینست)

۷۲- وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى وَجَدِّكَ إِنَّهُ
مَتَى يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدِ

قربی ـ جمع قرابت بمعنی خویشاوندی و واضح آنست که‌اسمی است بمعنی قرب و قرابت . نکیثة ـ منتهای کوشش و واقعه‌ای صعب وناگوار که درآن پیمان شکنی شود .

می‌گوید : وخودرا بوسیلهٔ خویشاوندی پیش‌آوردم وقسم ببخت تو اگر کاری روی دهد برای او منتهای کوشش با در سخت‌ترین موارد حاضر و آمادهٔ یاری هستم .

۷۳- وَإِنْ أُدْعَ لِلْجُلَّى أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا
وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدِ

ادع ـ ادعی مضارع مجهول متکلم وحده است که مجزوم بحذف لام‌الفعل است . جلی ـ تأنیث اجلّ یعنی کار و حادثه‌ای بزرگ ودشوار. حماة ـ جمع حامی یعنی حافظ و نگهبان و حمایت کننده . **بالجهد** ـ باء زائد و مفعول مطلق اجهد است.

می‌گوید : واگر بکار و واقعه‌ای بزرگ و سخت دعوت شوم از طرفداران و پاسداران آن‌هستم واگر دشمنان بتوروی آورند بانهایت‌جد و کوشش بدفاع برمی‌خیزم .

۷۴ـ وَإِنْ يَقْذِفُوا بِالْقَذْعِ عِرْضَكَ أَسْقِهِمْ
بِشُرْبِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهَدُّدِ

قذف ـ درکلام بمعنی سخن‌گفتن بی‌رویه و تأمل است . **قذع** ـ فحش و ناسزا . **عرض** ـ آبرو وحسب و نسب و گاه نفس مراد است چنانکه حسان گوید :

فان ابی و والده وعرضی   لعرض محمد منکم فداء

یعنی هماناپدرم و پدرش وجانم فدای آبروی محمد از رفتار شما باد . شرب ـ باکسرشین نصیب وباضم آن بمعنی‌نوشیدن‌است . تهدد ـ تهدید وبیم دادن .

می‌گوید : و اگر دشمنان آبرو و شرافت ترا بباد ناسزا گیرند پیش‌از تهدید و اعلام جنگ آنانرا از سرچشمهٔ مرگ سیراب سازم .

۷۵ـ بِلَا حَدَثٍ أَحْدَثْتُهُ وَكَمُحْدِثٍ
هِجَائِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي

محدث ـ کسی که‌کاری‌بدعت وقبیح آغاز کند . شکاة و شکوی و شکایت یعنی دادخواهی. مطرد ـ مصدرمیمی، یعنی‌طرد وبیرون‌راندن.

می‌گوید : بدون بدعت و جنایتی که مرتکب شوم مانند کسی بدعتی برپا کرده و جنایتی نموده باشد هجاء و ناسزاگویند وشکایت از وجود من دارند ومرا ازخود میرانند .

۷۶ـ فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً هُوَ غَيْرُهُ
لَفَرَّجَ كَرْبِي أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي

امرء ـ باهمزهٔ وصل وبدون همزه (مرء) یعنی مرد کلمه‌ای است عجیب مثلاً : میتوان همواره راء آنرا مفتوح یا مضموم خواند و یا آن را تابع حرکهٔ اعراب آخرش کرد و آنگاه در دو جا اعراب خواهد داشت برخلاف قواعد علم نحو که اعراب خاص اواخر کلمات است مثلا جاء امرؤٌ ، رایت امرأً ، مررت بامرئٍ واز لفظ خود بقول اصح جمع ندارد والف‌لام تعریف برآن‌داخل میشود برخلاف امرئة یعنی‌زن که به نادر الامرأة گفته‌میشود . تفریج ـ ازفرج‌است یعنی فتح و کشف و زائل ساختن . کرب ـ جمعش کروب یعنی حزن و مشقت . انظار ـ مهلت دادن . غد ـ فردا .

میگوید ـ اگر رئیس و سرورم کسی دیگر جزاو (مالك) بود غصه و مشقتم را برطرف‌کرده ویا چند روزی مهلتم و فرصتم میداد .

۷۷ـ وَلَكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ هُوَ خَانِقِي
عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسْآلِ أَوْ أَنَا مُفْتَدِ

خانق ـ خفه‌کننده . **تسآل** ـ سؤال . **مفتد** ـ طالب خلاصی .

می‌گوید : ولی‌سرورم مردی‌است که خفه‌کنندهٔ من است با آنکه من سپاسگذار و خواستارم ناگزیرباید خودرا ازجنگ‌اوبرهانم (یایعنی خواه از او اظهار تشکر کنم یا طالب احسان او باشم و یا بخواهم از

دستش خلاص شوم در هرحال چنان درآزار وفشارم قرارمیدهد که گویی خفه‌ام میکند)

۷۸- و ظُلمُ ذوِی القُربی اَشَدُّ مَضاضَةً
عَلَی الْمَرءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسامِ الْمُهَنَّدِ

مضاضة - سوز و الم و مشقت . وقع - اثر و زخم . حسام - برنده . مهند - تیز یا ساخت هند .

می گوید : ستم خویشاوند بر مرد از زخم و اثر شمشیر برنده یا شمشیر هندی سخت‌تر و دردناکتر است .

۷۹- فَذَرْنی وَ خُلْقی اِنَّنی شاکِرٌ
وَلَوْ حَلَّ بَیْتی نائیاً عِنْدَ ضَرْغَدِ

نائی - دور . ضرغد - نام کوهی است .

می گوید : مرا باخلق وخویم واگذار زیرا من سپاسگذارم اگرچه خانه ومنزلم بنزد کوه ضرغد (که خیلی دور است) باشد .

۸۰- فَلَوْ شاءَ رَبّی کُنْتُ قَیْسَ بْنَ خالِدٍ
وَ لَوْ شاءَ رَبّی کُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ

قیس وعمرو - ازبزرگان و سروران عرب هستند که بفراوانی ثروت ونجابت اولاد وشرف نسب وبزرگی حسب مشهور بوده‌اند .

می گوید : اگر خدا میخواست بمنزلت وقدر و بزرگی وشهرت قیس پسر خالد و عمرو پسر مرثد میرسیدم .

۸۱- فَاَصْبَحْتُ ذامالٍ کَثیرٍ وَزارَنی
بَنُونَ کِرامٌ سادَةٌ لِمُسَوَّدِ

می گوید : وآنگاه صاحب ثروتی هنگفت میشدم و پسرانی کریم النفس و بزرگوار از پدر بزرگوار بدیدنم میآمدند (خودم و پسرانم بزرگی وریاست میداشتیم)

۸۲- اَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذی تَعْرِفُونَهُ
خَشاشٌ کَرَأْسِ الْحَیَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

ضرب - کم‌گوشت ولاغر . خشاش - باحرکات‌سه‌گانه خاء کسی که درکارها مصمم وسریع و جدی باشد .

می گوید : منم آن مرد سبك و لاغری که می‌شناسید (بواسطهٔ فربهی تنبل و سنگین نیستم) چابك و تیزهوشم مانند سر متحرك و درخشندهٔ مار .

۸۳- فَآلَیْتُ لاَیَنْفَكُّ کَشْحی بِطانَةً
لِعَضْبٍ رَقیقِ الشَّفْرَتَیْنِ مُهَنَّدِ

الیت - قسم خوردم . لاینفك - دور نشود . کشح - پهلو . بطانة - آستر . عضب - شمشیر برنده . شفرتین - دو دم شمشیر .

می گوید : قسم خورده‌ام که پهلویم همواره آستر شمشیری‌برندهٔ دو دم هندی باشد (همیشه چنان شمشیری‌را همراه داشته باشم) .

۸۴- حُسامٍ اِذا ماقُمْتُ مُنْتَصِراً بِهِ
کَفَی الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ لَیْسَ بِمِعْضَدِ

منتصر - منتقم . معضد - شمشیری که باآن درخت را قطع کنند که علامت بدی آنست .

می گوید : شمشیری برنده که وقتی برای انتقام با آن بپا خیزم ضربت اولش ازدوباره زدن بی‌نیاز سازد وشمشیر درخت بریدن‌نیست.

۸۵ــ أخي ثِقَةٍ لا يَنْثَني عَنْ ضَرِيبَةٍ
إذا قِيلَ مَهْلاً قالَ حاجِزُهُ قَدِي

اخی ثقة ـ صفت حسام است یعنی برادر راست و محل وثوق و اطمینان . لاینثنی ـ برنمیگردد و منصرف نمیشود . ضریبة ـ آنچه بشمشیر زده‌شود مانند رقیة یعنی آنچه به تیر زده شود . مهلا ـ مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی بس کن . حاجزه ـ مانع شمشیر یا دم‌شمشیر . قدی یا قدنی ـ یعنی بس‌است مرا .

می گوید : این شمشیر جای وثوق و باور است بهرچه زده شود کند نمیگردد وهرگاه گفته‌شود بس‌است صاحبش گوید بس‌است (چون با اول ضربتش کار تمام است ونیاز به‌تکرار عمل ندارد چنانکه در بیت پیش گفته است)

۸۶ــ إذا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السِّلاحَ وَجَدْتَني
مَنيعاً إذا بَلَّتْ بِقائِمِهِ يَدي

ابتدرالقوم ـ پیش‌دستی کنند . منیع ـ پیروزمندی که مغلوب نشود . بلت ـ ظفریابد و بآن برسد . قائم ـ قبضهٔ شمشیر .

می گوید : وقتی قوم با شتاب و پیشدستی باسلحه رو آورند مرا می‌بینی پیروزمندی که مقهور و مغلوب نمیشوم همینکه دستم به قبضهٔ آن برسد .

۸۷ــ وَبَرْكٍ هُجُودٍ قَدْ أثارَتْ مَخافَتي
بَوادِيَها أمْشي بِعَضْبٍ مُجَرَّدِ

برك ـ یکدسته‌ای بسیار از شتران برزمین خوابیده . هجود ـ جمع هاجد یعنی خوابیده . مخافتی ـ مصدر مضاف به مفعول است یعنی ترس آنها ازمن . بوادی ـ جمع‌بادیه از بدی یعنی ظاهرشدگان . وکنایه‌است ازاوایل . عضب ـ شمشیر برنده . مجرد ـ از نیام بیرون کشیده شده .

می گوید : و چه‌بسا دسته‌ای شتران خوابیده که بیم از من اوایل آنها را ازجا برانگیخته درحالیکه باشمشیر برندهٔ خارج‌از نیام گذشته‌ام (ازترس تیزی شمشیر زیرا عادت به نحر و کشتن آنها دارم)

۸۸ــ فَمَرَّتْ كَهاةٌ ذاتُ خَيْفٍ جُلالَةٌ
عَقيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبيلِ يَلَنْدَدِ

کهاة و جلالة ـ ناقهٔ بزرگ و فربه . خیف ـ پوست پستان . وبیل ـ عصائی کلفت وضخیم . یلندد ـ سخت‌گیر وکینه‌توز .

می گوید : پس‌گذشت ناقه‌ای‌بزرگ وفربه ستبرپوست پستانش ، ازشتران نفیس و عزیز پیرمردی پوست خشکیده لاغربدن مانند عصایی ضخیم و دردشمنی کینه‌توز وسخت (منظور از پیرمرد پدرش یا غیر او بوده که شتران گران قیمت او را برای رفقایش نحر کرده است)

۸۹ــ يَقُولُ وَقَدْ تَرَّ الْوَظيفُ وَساقُها
ألَسْتَ تَرى أنْ قَدْ أتَيْتَ بِمُؤْيِدِ

تر ـ برزمین افتاد . مؤید ـ کار بزرگ ، مصیبت .

می گوید: میگفت(آن‌پیرمرد) درحالی که‌دست‌وپای آن‌شتر برزمین افتاد (باشمشیر آنها را پی کردم) مگر نمی‌بینی که چه‌مصیبتی را ببار آوردی (چنان شتری را کشتی)

۹۰ــ وَقالَ ألا ماذا تَرَوْنَ بِشارِبٍ
شَديدٍ عَلَيْنا بَغْيُهُ مُتَعَمِّدِ

ترون ـ از رأی مشتق است نه از رؤیت بمعنی دیدن . بشارب ـ باء متعلق بمحذوفی است مانند « ان‌یفعل » .

می‌گوید : و آن شیخ گفت به حاضران هان چه باید کرد با شرابخواری که از روی عمد چنان ستمی سخت برما روا میدارد .

۹۱ـ وَقَالَ ذَرُوهَا إِنَّمَا نَفْعُهَا لَهُ

وَإِلَّا تَكُفُّوا قَاصِيَ الْبَرْكِ يَزْدَدِ

ذر ـ مانند دع یعنی بگذار واین دو فعل امر، نزد اکثر ائمهٔ لغت ماضی آنها مستعمل نیست و همچنین اسم فاعل و مفعولشان زیرا ترك که بمعنی آنهااست تمام مشتقاتش استعمال دارد واز آنها بی‌نیاز کرده‌است.

الا ـ در اصل ان جازمه و لا نافیه است . قاصی ـ دورافتاده .

می‌گوید : وگفت او را بگذارید نفعش تنها از آن وی است یا تمام شتران عاقبت باو میرسد (که وارث و فرزند من است) و اگر شتران رمیده و دور شده را درنیابید بیشتر زیان میرساند واز آنهامیکشد.

۹۲ـ فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَمْتَلِلْنَ حُوَارَهَا

وَيُسْعَى عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ الْمُسَرْهَدِ

اماء ـ جمع امة یعنی کنیزکان . یمتللن ـ از ملة بمعنی اخگر و خاکستر گرم است که روی آن کباب درست میکردند . حوار ـ کرهٔ شتر شامل نر و ماده است . سدیف ـ کوهان و بقولی بریدن کوهان .

مسرهد ـ قطعه قطعه شده .

می‌گوید : پس کنیزکان شروع کردند بکباب کردن بچه‌ای که از شکمش خارج شد درمیان اخگر آتش و خاکستر گرم واز کوهان قطع

شده‌اش برای ما کباب میآوردند (قسمتی از گوشت لذیذش برای طرفه ورفقایش و بقیه برای خدمتکاران بوده است)

۹۳ـ فَإِنْ مُتُّ فَانْعِينِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ

وَشُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ

نعی ـ اعلان خبر مرگ کسی . اهل ـ مستحق چنانکه در آیهٔ کریمهٔ : « کانوا احق بها واهلها »(۱) یعنی سزاوار و مستحق آن بودند .

ابنة معبد ـ دختر معبد برادرش .

می‌گوید : بعداز آنکه مفاخر خود را برشمرد برادرزاده‌اش را توصیه نموده و گوید وقتی مردم خبر مرگ مرا چنانکه سزاوارم فاش ساز باینگونه که با گریه و ثنا خوانی و رثاء خبر مرگم را اعلام کن و گریبان خود را پاره کن و مراسم سوگواری را بجای آور .

۹۴ـ وَلَا تَجْعَلِينِي كَامْرِئٍ لَيْسَ هَمُّهُ

كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي

همّ ـ دراصل یعنی قصد و در اینجا بمعنی طلب معالی و داعیهٔ کسب افتخارات است . غناء ـ کفایت و لیاقت . مشهد ـ حاضر شدن برای کارهای مهم ومشکل .

می‌گوید : مرا چون مردی بحساب میاور که علو همت ولیاقت وآمادگی مرا برای امور مهم و میدانهای جنگی نداشته است و مانند مرگ چنان کسی سوك مرا برگذار مکن .

۹۵ـ بَطِيءٍ عَنِ الْجُلَّى سَرِيعٍ إِلَى الْخَنَا

ذَلُولٍ بِأَجْمَاعِ الرِّجَالِ مُلَهَّدِ

۱ـ سورهٔ فتح ـ از آیهٔ ۲۶

بتلیء - از بطء ضد عجله است یعنی سست در کارها . جلی - امری بزرگ و کاری مهم . خنا - فحش و ناسزا . ذلول - رام ومطیع اجماع - بافتح همزه جمع کلمهٔ جمع بمعنی کف است با ضم جیم و سکون میم یعنی مشت . ملهد - از لهد بمعنی دفع با مشت است .

می گوید : ای دختر معبد مرا با چنان مردی برابر مکن که در کارهای بزرگ سست و ناتوان وشتابنده بفحش و ناسزا وکارهای زشت باشد و رام و خوار و زبون در برابر مشت مردان وبا مشت‌اورا رانده باشند (یعنی او مطرود و ناتوان و ذلیل و زبون و ترسو و من نیرومند و شجاعم)

۹۶- فَلَوْ كُنْتُ وَغْلاً فِي الرِّجَالِ لَضَرَّنِي
عَدَاوَةُ ذِي الأَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدِ

وغل - دراصل یعنی ضعیف و دنیء ولی برای معنی لئیم استعاره شده‌است چنانکه درروایتی وغد است یعنی لئیم .

می گوید : درصورتیکه درمیان‌مردان گمنام وناتوان بودم دشمنی صاحب دارودسته وشخصی تنها مرا زیان میرساند (ولی چون سرشناس وکریم و قوی بوده‌ام از دشمنی هیچ کس با کی نداشته و شکست نخورده‌ام)

۹۷- وَلٰكِنْ نَفَى عَنِّي الرِّجَالَ جَرَاءَتِي
عَلَيْهِمْ وَإِقْدَامِي وَصِدْقِي وَمَحْتِدِي

جرأة و جرائة - جسارت و بی‌باکی . محتد - اصل و نسب .

می گوید : ولی شجاعتم و اقدامم و راستیم و اصالتم ، مردانرا

ازتعرض بمن دور ساخته است .

۹۸- لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ
نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ

غمة و غم - یکمعنی دارند ودراصل غم بمعنی پوشیدن‌است و لذا ابررا که آسمانرا می‌پوشد غمامة و اندوه را که قلب و فکر را پوشاند غم گویند . سرمد - دائم .

می گوید : بزندگی تو قسم ازکار و پیش‌آمد دست و پای خودرا گم‌نمی‌کنم درروز ونیزشبم طولانی نمیگردد (یعنی درحوادث ووقایع مهم ودشوار نیز اوقاتم بحال عادی و آرام میگذرد)

۹۹- وَيَوْمَ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا
حِفَاظاً عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهَدُّدِ

حبس - اگر با عن استعمال شود یعنی بازداشتن ازکار و با اینکه دراینجا عند عراکها گفته نه عن عراکها ، زوزنی درشرح حبست نفسی عن‌القتال نوشته که برخلاف شجاعت و اقدام شاعر است بلکه معنی آن است که نفس خود را وادار به پایداری و استقامت نمودم . حفاظ - بخاطر دفاع و حفظ . عوراته - ضمیر مذکر شاید بحریم یا قوم مثلا راجع گردد . تهدد - تهدید .

می گوید : چه‌بسا روزها خود را در میدان کارزار نگاهداشته و فرار نکرده‌ام (چنانکه خود را زندانی کرده‌باشم، بجهت پاسداری از آنچه باید حفظ گردد مانند شرافت و ناموس وافتخارات قوم وغیره که مانند آبرو باید آنها را محفوظ و مصون از تهدید و تعرض بیگانه نگاهداشت .

۱۰۰– عَلَی مَوْطِنٍ یَخْشَی الْفَتَی عِنْدَهُ الرَّدَی

مَتَی تَعْتَرِكْ فِیهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ

موطن – موضع . ردی – هلاك . اعتراك – و تعارك یعنی زدوخورد و جنگ و جدال . فرائص – جمع فریصة یعنی گوشت بین پهلو و شانه که بوقت بیم و وحشت میلرزد . ترعد – میلرزد .

می گوید : درجنگهایی خودداری و پایداری کرده‌ام که جوانمرد در آن بیم هلاك داشت و در هنگامهٔ نبرد گوشت بین پهلو و شانه‌ها بلرزه درمیآمد .

۱۰۱– وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهُ

عَلَی النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ کَفَّ مُجْمِدِ

اصفر – زردرنگ . مضبوح – آنچه را که بآتش نزدیك کنند تا درآن اثر گذارد . نظر – بمعنی انتظار است مانند آیهٔ کریمه : «وانظرونا نقتبس من نورکم»(۱) منتظر ما باشید تا از نور و روشنی شما اقتباس کنیم . حوار – در اینجا مراجعت معنی میدهد . علی النار – ظاهراً باید متعلق به‌مضبوح باشد وشاید مربوط به‌نظرت گردد . مجمد – ازجمود و دراینجا بمعنی ناکام‌است .

می گوید – چه‌بسا تیرهایی زرد بر آتش گذاشته شده (تا محکم گردد) منتظر مراجعت آن (نتیجهٔ بردوباخت‌آن درقمار) بوده وبدست مرد منفی ناکام درقمار داده‌ام (منظور مباهات به‌قماربازی‌است که عادت سخاوتمندان وبزرگان عرب بخاطر سود وبهرهٔ بینوایان بوده بخصوص

۱– حدید / ۱۳

که دراثر بی‌اعتنایی به مال دنیا، وسایل قمار خود را دراختیار شخصی ناموفق وبدشانس قرار داده است .

۱۰۲– أَرَی الْمَوْتَ أَعْدَادَ النُّفُوسِ وَلَا أَرَی

بَعِیداً غَداً مَا أَقْرَبَ الْیَوْمَ مِنْ غَدِ

این بیت از روایت ابی‌عبیده است نه اصمعی زیرا او گفته تنها نصف اخیر آن از جریر شنیده شده و غیر جریر آنرا نقل نکرده و گفته شاعرترین شخص گویندهٔ این مصراع است و بدین جهت است که در بعضی نسخه‌ها ابیات این معلقه یکصد و سه بیت است و در زوزنی نیز شرح آنرا درذیل صفحه نوشته است و در بعضی نسخه‌ها اصلا این‌بیت نیست . اعداد – جمع عدّ بکسر عین‌است یعنی آب‌جاری پایان ناپذیر مانند آب چشمه .

می گوید : مرگ را مانند آبهایی جاری می‌بینم که هرکس‌ناچار از ورود برآنست و فردا را دور نمی‌بینم، امروز به فردا چقدر نزدیك است (یعنی فردای روز مرگ ازوقت حاضر بس نزدیك‌است زیرا آن فردامعلوم نیست چه‌روزی‌است ولی‌هرروزی‌برای‌انسان‌امکان‌مرگ‌هست)

۱۰۳– سَتُبْدِی لَكَ الْأَیَّامُ مَا کُنْتَ جَاهِلاً

وَیَأْتِیكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

ستبدی – بعدازاین آشکارمیکند، بعداز جاهلا باید «ایاه»یعنی آن را تقدیر کرد . تزود – دراصل‌تزوده بوده‌که ضمیرآن به من برمیگردد و از زاد بمعنی توشه است .

می گوید : روزگار بزودی تو را آگاه خواهد‌کرد از آنچه بدان نادان بوده و غافل مانده‌ای واخبار را بتو میرساند، کسی که اورا آمادهٔ

آن نکرده‌ای (یعنی‌خودبخود عواقب غفلت و جهالت دوران عمرخود را خوب می‌فهمی وبالاخره مرور زمان، اسرار واخبار و حقایق‌را فاش وهویدا خواهد ساخت .

۱۰۴ – وَیَأْتیكَ بِالأَخْبٰارِ مَن لم تَبِع لهُ
بَتٰاتاً وَلَم‌تَضرِبْ لهُ وَقتَ مَوْعِدِ

تبع – بمعنی خریدن هم آمده چنانکه دراین بیت بدین معنی‌است
بتات – جمعش أبِتّه و در اینجا بمعنی توشه و وسایل سفر است .
تضرب – ازضرب بمعنی تعیین و بیان است مانند آیهٔشریفه : « ضرب الله مثلا » (۱) یعنی مثل زد و بیان فرمود .

می‌گوید : کسی‌بتو خبرمی‌آورد که توشه و وسایل سفر برایش نخریده‌ای ووقت وموعدی برایش تعیین نکرده‌ای .

۱– ابراهیم – ۲۹

معلقهٔ سوم : زهیربن ابی‌سُلمی (۵۳۰ – ۶۲۷ م) از تیرهٔ مزینه از قبیلهٔ مضر در نجد بدنیا آمده و مادرش غطفانی بوده از اینرو بنزد شخصی عاقل و ثروتمند و زمین‌گیر بنام شامهٔ شاعر که خال پدرش‌بوده شاگردوار بفرا گرفتن شعر و حکمت پرداخته وسپس پیش‌اوس بن‌حجر پیشوای مکتب شعری اوسی ، طریقهٔ شعر گفتن او را آموخته و دنبال کرده‌است . زهیر درعصر جاهلیت بعنوان مردی بزرگ و ثروتمند و حلیم و وارع شهرت داشته است و عمرخود را در دلسوزی و پند و اندرز و حق‌گویی و خیرخواهی و دیانت گذرانده است و در اشعارش معانی‌حکمی فراوان‌است وازاینرو بشاعر (حکیم) معروفست معلقه‌اش در بحرطویل وقافیهٔ میم و ۶۲ بیت میباشدکه غیراز زوزنی هم تبریزی وغیره آنرا شرح کرده‌اند و جداگانه‌چندین‌مرتبه چاپ شده وبزبانهای زیاد مانند لاتینی وفرانسوی و انگلیسی گویا ترجمه‌گردیده‌است. باعث برنظم آن پایان یافتن جنگ در بین دو قبیلهٔ عبس و ذبیان بوده که در مدح وسپاس مسببین صلح و ضمناً در دعوت بصفا و سازش و دوستی و ترك‌جنگ‌وکشتار سروده‌است. زهیرکسی‌است که قصیده‌را بشکل‌نهائی خود رساند وآنرا دارای مقدمه و موضوع و خاتمه گردانید و صناعت شعر را تکمیل ساخت وبوسیلهٔ او شعر گفتن به تمام‌معنی کلمه؛ حرفه و صنعت شد .

۱– أَمِنْ أُمِّ أَوْفیٰ دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ
بِحَوْمٰانَةِ الدَّرّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

ام‌اوفی – کنیهٔ یارومحبوب‌شاعر است . دمنة – چند معنی دارد ودراینجا بمعنی آثار سیاه شدهٔ منازل یا پشکل وخاکستر و غیره‌است .

لم تکلم ـ اصلش تتکلم بوده بعداز حذف تاء دراولش بجهت تخفیف و اسقاط حرکهٔ رفع آخرش برای جزم آنگاه بخاطر استقامت وزن و اثبات سجع مکسور گردیده وسپس بکسره اشباع داده شده بطور اطلاق، زیرا قوافی قصیده مطلقه است. حومانة الدراج ومتثلم ـ دومحل هستند.

می گوید : آیا از منازل یارعزیزم ام اوفی در آن دو محل آثاری باقی نمانده که سخن بگوید (منظورش این است که بواسطهٔ دوری عهد ودگرگونی آن آثار بطور تحقیق و یقین آثار را نمیشناسد و اوضاع و احوال را بیاد نمیآورد پس گویی که اصلا آثاری برپا و باقی نمیباشد)

۲– و دار لها بالرقمتین کأنها

مراجیع وشم فی نواشر معصم

دار ـ مبتدء و خبرش محذوفست مثل امن منازلها و شاید لها خبرش باشد و نکره بودن مبتدء در چند جایی روا باشد که تفصیل آن در کتب نحو است . رقمتان ـ دو حره یعنی دو سرزمینی که سنگهای سیاه سوخته مانند دارند ویکی نزدیک بصره ودیگری نزدیک مدینهٔ منوره واقع است ومنظور دو منزل در آن دو محل است زیرا یك منزل در دو مکان امکان ندارد . کأنها ـ در اصل کأن رسومها بوده . مراجیع ـ جمع مرجوع است یعنی دوباره شده . وشم ـ خال . نواشر معصم ـ رگهای مچ دست .

می گوید : ومنزلی دارد درهریك از رقمتین بصره ومدینه ، آثار آنها گویی خالهای تجدید شده دررگهای مچ دست میباشد، چنانکه خال کهنه را دوباره و تازه کنند آثار منزلها نیز محو و پوشیده شده و باز بواسطهٔ باد وسیل و آثار جوی آشکار وتازه میگردد ونمایان میشود .

۳– بها العین و الآرام یمشین خلفة

و أطلاؤها ینهضن من کل مجثم

بها العین ـ در آن منازل گاوهای وحشی درشت چشم هست . خلفة ـ دسته‌ها دنبال هم میروند . اطلاؤ ـ جمع طلا یعنی بچهٔ آهو و گاو وحشی و این نام تنها درلحظهٔ زادن و یا تا یکماه و بیشتر هم گفته میشود . مجثم ـ جای جثوم بمعنی بر زمین نشستن است برای انسان و پرنده و وحوش مانند بروك برای شتر .

میگوید : درآن منزلها گاوان وحشی درشت چشم و آهوان سفید خالص دسته دسته دنبال هم راه میروند وبچه‌های شیرخواره شان ازجای خواب خود برخیزند وبراه افتند .

۴– وقفت بها من بعد عشرین حجة

فلأیا عرفت الدار بعد توهم

حجة ـ باکسر حاء سال . لأی ـ زحمت و مشقت و مفعول مطلق است . توهم ـ تخیل و واهمه و فراست .

می گوید : بعداز بیست سال دوری درمنزل یار توقف کردم بازحمت زیاد و قوهٔ تخیل آنرا باز شناختم (زیرا طول زمان آثار آنرا از بین برده بود)

۵– أثافی سفعا فی معرس مرجل

ونؤیا کجذم الحوض لم یتثلم

نصب اثافی ـ برای این است که بدل الدار درعرفت الدار میباشد و در اثافی تشدید و تخفیف یاء ودر مفردش اثفیة ضم و کسر همزه آمده

وبمعنی سنگی است که دیگ بر آن گذارند و اگر از آهن باشد آنرا منصب و درجمع مناصب گویند . سفع ـ جمع اسفع ازسفاع بروزن ومعنی سود واسود وسواد است یعنی سه‌پایهٔ سنگی سیاه . **معرس** ـ دراصل ازتعریس بمعنی نزول در وقت سحر و در اینجا بمعنی مکان نصب دیگ است . مرجل ـ دیگ فلزی یاغیره بقول ثعلب . نؤی ـ جوی کوچکی است که برای رد شدن آب باران دراطراف منزل حفر کنند تا آب داخل منزل نشود، درجمعش اناء و نئی وچند نعت دیگر گفته میشود . جذم ـ اصل و در روایتی کحوض الجد آمده . جد ـ با ضم جیم و تشدید دال در اینجا بمعنی چاه آب نزدیک به علفزار است وبقولی چاه کهنه را گویند لم یتثلم ـ خلل وشکستی پیدا نکرده .

می‌گوید : شناختم سه‌پایهٔ سنگی سیاه را در محل نصب دیگ و جویهای کوچک کنده شدهٔ خلل و خرابی نا یافته مانند اصل و ریشه و اساس وبنیاد حوضی .

۶ـ فَلَمّا عَرَفْتُ الدّارَ قُلْتُ لِرَبْعِها
أَلا انْعِمْ صَباحاً أَیُّها الرَّبْعُ وَاسْلَمِ

عادت عرب این بوده که بهنگام سلام و احوال پرسی میگفتند : انعم صباحا یعنی صبحت بخیر واختصاص صبح بدین‌جهت است که وقت غارت و رویدادها است و نیز اول وقت و سر آغاز زندگی روزانه میباشد ودرعین آن کسر وفتح و دو لغت دیگر عم بدون همزه با فتح و کسرعین وارد شده .

می‌گوید : وقتی خانه ومنزل را شناختم بمنزلش گفتم صبح بخیر ای منزل وسلامت باشی .

۷ـ تَبَصَّرْ خَلیلی هَلْ تَری مِنْ ظَعائِنٍ
تَحَمَّلْنَ بِالْعَلْیاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ

ظعائن ـ جمع ظعینة یعنی زن کوچ کرده . علیاء ـ سرزمین بلند. جرثم ـ نام آبی است .

می‌گوید : بدوستم گفتم نگاه کن آیا بانوانی کوچ کرده را می‌بینی که در کجاوه‌ها از سرزمین بلند بربالای آب جرثم میگذرند (از شدت شوق یار و دیدارش وضع بیست سال پیش‌را درذهن‌وخیال وروح خود چنان مجسم کرده که ناآگاهانه با رفیقش چنان حرفی می‌زند و الا چگونه امکان دارد وقایع گذشتهٔ زمانی چنان دوررا دید)

۸ـ جَعَلْنَ الْقَنانَ عَنْ یَمینٍ وَ حَزْنَهُ
وَکَمْ بِالْقَنانِ مِنْ مُحِلٍّ وَ مُحْرِمِ

جعلن ـ ضمیرش به ظعائن برمیگردد . القنان ـ کوهی است در سرزمین بنی‌اسد . حزن ـ زمین سخت مستوی . محل ومحرم ـ اسم فاعل باب افعال یعنی بی‌احرام و احرام بسته و بگفتهٔ اصمعی نامحترم و محترم و بقولی دیگر داخل در ماههای حلال و داخل در ماههای حرام یعنی ذیقعده ، ذیحجه ، محرم و رجب .

می‌گوید : بانوان کجاوه‌نشین، کوه قنان وزمین سخت آنرا در طرف راست گذاشته وگذشتند و چه زیاد درکوه قنان عشاق باحالتهای مختلف گذرانده و ازآنجا گذشته‌اند (چون گذرگاه زنان بوده بسیار اوقات در آنجا کمین کرده و بسر برده و از آنجا گذشته‌اند یا اینکه چه بسا دشمنانیکه کشتن آنها برای ما حلال و دوستانیکه کشتن ایشان برای ما حرام‌است دراین کوه ساکن بوده‌اند)

۹- عَلَوْنَ بِأَنْماطٍ عِتاقٍ وَكِلَّةٍ
وِرادٍ حَواشِيها مُشاكِهَةِ الدَّمِ

بانماط ـ باء حرف تقدیم است . انماط ـ جمع نمط است یعنی نمد ومعرب آنست. قاموس فیروزآبادی میگوید : ثوب صوف یطرح علی الهودج و بروایتی وعالین ـ وبروایتی دیگر واعلین ومعنی هردو: بلند کردند می‌باشد . عتاق ـ جمع عتیق یعنی قیمتی و خوب . کلة ـ پردهٔ نازك . وراد ـ جمع ورد یعنی سرخ ومایل بسرخی . مشاکهة ـ یعنی شبیه وبروایتی چنین است: ورادالحواشی لونُها لونُ عَنْدَمِ، عندم که آنرا دم‌الاخوین و بقّم نیز گویند چوب گیاهی است که آنرا برای رنگ کردن بکار میبرند . .

می‌گوید : روی کجاوه‌هارا با نمدهایی عالی وقیمتی و پرده‌هایی نازك پوشانیدند که حاشیه های آن مانند خون و یا مثل چوب عندم سرخ بود .

۱۰- وَوَرَّكْنَ فِي السُّوبانِ يَعْلُونَ مَتْنَهُ
عَلَيْهِنَّ دَلُّ النّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ

ورکن ـ از ورك بمعنی سرین یا ران یعنی سوار مرکبها شدند. السوبان ـ اسم علم زمین مرتفع است. متن ـ پشت . دلّ ـ نازوعشوه.

می‌گوید : وقتی بر بالای گردنهٔ السوبان رسیدند سوار رانهای شتران شدند واز سروسیمای آنان ناز وعشوهٔ خوشگذرانی وثروتمندی پیدا بود .

۱۱- بَكَرْنَ بُكُوراً وَاسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ
فَهُنَّ وَوادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکر وبکور ـ ازبکرة یعنی رفتن دراول‌روز واول هرچیزرا بکر گویند . سحرة ـ سحر واین دو کلمه‌اگر منظور سحر روزی‌است که در آن بسر میبری منصرف استعمال نمیشوند و اگر روز آنها معین نباشد منصرف هستند . وادی‌الرس ـ جایی معین است .

می‌گوید : در اول روز و سحرگاه بقصد وادی‌الرس به حرکت درآمدند و درست بسوی آن رفتند مثل دستی که قصد دهان را کند و از آن تجاوز ننماید .

۱۲- وَفِيهِنَّ مَلْهىً لِلَّطِيفِ وَمَنْظَرٌ
أَنِيقٌ لِعَيْنِ النّاظِرِ الْمُتَوَسِّمِ

ملهی ـ لهو و جای آن . لطیف ـ ظریف و خوش‌طبع . انیق ـ فعیل بمعنی مفعل بگفتهٔ زوزنی مانند عذاب الیم درقرآن که بمعنی مؤلم است ازاناقه بمعنی اعجاب است وبمعنی زیبا هم آمده . متوسم ـ با فراست در اصل از وسام یعنی حسن یا وسم یعنی نشانه میباشد چنانکه در آیهٔ کریمه : « ان فی‌ذلك لایات للمتوسمین » (۱) یعنی در واژگون ساختن قرای قوم لوط هرآینه نشانیهایی‌است برای اهل فراست .

می‌گوید : در (وضع ولباس واوضاع واطوار) آنها سرگرمی و لذت بود برای شخص خوش طبع و ظریف و منظره‌ای زیبا و دلفریب برای تماشاگر زرنگ و بافراست .

۱۳- كَأَنَّ فُتاتَ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ
نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنا لَمْ يُحَطَّمِ

۱- حجر - ۷۵

فتات ـ ریزهٔ هر چیز . عهن ـ پشم رنگ شده . فنا ـ یا عنب الثعلب که در فارسی آنرا سگ انگور وروباه تربك وبلهجهٔ اصفهانی تاجریزی و بکرمانی روباس گویند ثمریست شبیه انگور مرجانی رنگ ودانهٔ آن سفید ومانند خشخاش است . لم یحطم ـ شکسته نشده .

می گوید ـ ریزهٔ پشم رنگین در هرمنزلی که در آنجا فرود آمدند گویی دانهٔ روباه تربك نشکسته است (یعنی از پشم الوانی که کجاوه‌ها را بآن زینت داده بودند ریزه‌هایی برزمین افتاده بود مانند آن ثمر مرجانی.

۱۴ـ فَلَمَّا وَرَدْنَ الْمَاءَ زُرْقاً جِمَامُهُ

وَضَعْنَ عِصِيَّ الحَاضِرِ المُتَخَيِّمِ

زرق ـ جمع ازرق یعنی صاف. جمام ـ جمع جمّ بمعنی معظم آب است که در چاه یا حوض جمع شود . عصیّ ـ جمع عصا یعنی چوبدستی . متخیم ـ خیمه و چادر برپا کن .

می گوید ـ وقتی برآب وارد شدند که آبهای مجتمع در چاهها وحوضها بسیار صاف وگوارا بود عصای سفررا برزمین گذاشتند مانند شخص مقیم که خیمه برپا کرده و دست از مسافرت بردارد .

۱۵ـ ظَهَرْنَ مِنَ السُّوبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ

عَلَى كُلِّ قَيْنِيٍّ قَشِيبٍ وَمُفْأَمِ

جزع ـ یعنی قطع و گذشتن از وادی . قین ـ در اصل بمعنی اصلاح و درست کردن است از اینرو عرب هر صنعتگری را قین گویند مانند آهنگر و غیره از باب اطلاق مصدر بر اسم فاعل چون در کارش نوعی اصلاح هست چنانکه شاعری گفته :

وَلِي كَبِدٌ مَجْرُوحَةٌ قَدْ بَدَا بِهَا

صُدُوعُ الْهَوَى لَوْ أَنَّ قَيْناً يَقِينُهَا

یعنی قلب مجروح من دراثر عشق شکافهایی پیدا کرده کاش مصلحی آنرا اصلاح میکرد و در روایتی بجای قینی حیری است یعنی ساخت قصبهٔ حیره . قشیب ـ تازه . مفأم ـ گشاد .

می گوید : ازسوبان بالا رفته باز آنرا پیمودند (چون دوباره در سر راهشان بوده) درحالیکه سوار جهازوسازوبرگهای اصلاح شدهٔ تازه و گشاد بودند یا جهاز شترشان ساخت حیره و جدید ووسیع بود .

۱۶ـ فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ

رِجَالٌ بَنَوْهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَجُرْهُمِ

قریش ـ نام فرزند نضربن کنانه بوده و قبیلهٔ مشهور قریش اولاد او هستند . جرهم ـ قبیلهٔ قدیم بوده که اسماعیل پیمبر از ایشان زن گرفت وبعداز وفات او و ناتوانی فرزندانش برادارهٔ امور کعبه و حرم مستولی گشتند و پس‌از جرهم زمام امور آن بدست قبیلهٔ خزاعه رسید و عاقبت سرپرستی آن بقریش بازگشت .

می گوید : قسم بخانه‌ای (کعبه) که در دور آن طواف کردند مردانی که آنرا ساختند ازقریش و جرهم .

۱۷ـ يَمِيناً لَنِعْمَ السَّيِّدَانِ وُجِدْتُمَا

عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَمُبْرَمِ

یمینا ـ مفعول مطلق برای اقسمت دربیت پیش است . السیدان ـ هرم بن سنان والحارث بن عوف هستند که باعث اصلاح در بین دو قبیلهٔ

عبس و ذبیان شده وخونبهای کشته‌شدگان را برعهدهٔ فتوت ومردانگی خود گرفتند. سحیل – ریسمانیکه یکمرتبه تابیده شده و در اینجا مراد ضعیف است. مبرم – دو مرتبه تابیده شده ومراد قوی میباشد.

می [illegible] کردم که دو بزرگوار وسرورهستید در هرحال (درحال ناتوانی و قوت شرایط بزرگی و شرف را دارا میباشید ودرسختی و آسایش و یا در شداید و نوائب پناه مردم بوده و بدرد و احتیاج خلق خواهید رسید)

۱۸– تَدارَکْتُما عَبْساً وَ ذُبْیانَ بَعْدَما

تَفانَوْا وَدَقُّوا بَیْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشِمِ

تدارک – تلافی و جبران. تفانوا – همدیگر را از بین بردند. منشم – نام زنی عطاره یعنی عطرفروش بوده که چون قومی شیشهٔ عطر ازاو خریده و بعلامت قسم درجنگ و پایداری دستهای خودرا در آن فرو بردند در آن جنگ تا آخر نفر کشته شدند از اینرو عطر او را بفال بد گرفته و بدان مثل زدند وبقولی نام عطرفروشی بوده که عطراورا در خوشبو کردن مردگان بکار میبردند.

می گوید: کار عبس و ذبیان را تلافی کردید وبفریادآنان‌رسیدید بعدازآنکه جنگ، مردان آنها را درو کرد و بعداز کوبیدن وساییدن‌عطر منشم (یعنی کشته شدن قسم خوردگان و عواقب وخیم سوگند و اقدام بجنگ)

۱۹– وَقَدْ قُلْتُما إِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ واسِعاً

بِمالٍ وَمَعْروفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ

سلم – بکسروفتح سین یعنی صلح و مذکرومؤنث استعمال میشود.

ندرک و نسلم – دو فعل شرط و جزاء إن ومجزوم بسکون بوده و کسره بواسطهٔ وزن وقافیهٔ شعراست.

می گوید: و بدرستی گفتید اگرصلح و سازش را با بذل مال و احسان و پند و اندرز برقرار سازیم ازکشتار و نابودی قبایل سلامت و دور خواهیم ماند.

۲۰– فَأَصْبَحْتُما مِنْها عَلی خَیْرِ مَوْطِنٍ

بَعیدَیْنِ فیها مِنْ عُقوقٍ وَمَأْثَمِ

ضمیر منها راجع به‌سلم است. عقوق – عصیان است چنانکه‌در حدیث شریف وارد شده: «لایدخل الجنة عاق لابویه» یعنی فرزندعاق وعاصی نسبت بوالدین ببهشت نمیرود. مأثم و إثم – گناه

می گوید: بسبب آن صلح و صفا در بهترین‌موقع جاگرفتید واز بدی نسبت بخویشاوندان و اقدام بگناه دور ماندید (یعنی با بهترین وجه وعاقلانه‌ترین راه آنرا برقرار ساخته بدون رنجش دوستی ویا ستم برکسی)

۲۱– عَظیمَیْنِ فی عُلْیا مَعَدٍّ هُدیتُما

وَمَنْ یَسْتَبِحْ كَنْزاً مِنَ الْمَجْدِ یَعْظُمِ

عظیمین – حال ازضمیر اصبحتما ومنصوب به‌یاء است. علیا – مانند کبری مؤنث اعلی یعنی بلند. معد – یکی ازاجداد قریش‌است. هدیتما – جملهٔ دعائیه است. استباحه – ازمباح بودن و مباح کردن است. یعظم – ازعظمت بمعنی بزرگی میباشد.

می گوید: صلح را انجام دادید درحال بزرگواری واحرازدرجهٔ

اعلی ازشرف ونسب معدبن عدنان هدایت بهرهٔ شما باد وهرکس گنجی را از بزرگواری داشته باشد و یا بمردم ارزانی دارد بزرگ و گرامی خواهد بود .

۲۲- تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَأَصْبَحَتْ
يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ

تعفی - از تعفیة وآنهم از عفو بمعنی محو و ازالهاست . کلوم - جمع کلم بمعنی زخم است . مئین - جمع مأة واز جموع شاذهاست یعنی صدها و منظور صد شتر خونبهای مقتول است . ینجم - از نجوم بمعنی اقساط میباشد .

می گوید : زخمهای وارده بهقلوب صاحب کشتگان ویابمقتولین با صدها شتر چاره پذیر خواهد بود وآن شتران را کسی باقساط میپردازد که جرم و خطائی ندارد (یعنی شما با آنکه از جنگ و کشتار دور بودهاید تاوان آنرا برعهده گرفته وبرای برقراری صلح و صفا از مال خود خونبهای کشتهشدگان را طبق عرف و عادت معمول درمیان عرب باقساط معینه پرداخت مینمائید)

۲۳- يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً
وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْءَ مِحْجَمِ

اراق - از ریق بمعنی ریختن است و با تبدیل همزه بهاء هراق یهریق وبا اجتماع همزه وهاء به اهراق نیز استعمال شدهاست یهریقوا اصلش یأهریقوا بوده ولی همزهٔ باب افعال در مضارع ساقط میشود . محجم - شاخ حجامت .

میگوید : شترها را باقساط در تاوان و تلافی جنایت کسانی میدهند که درآنان بقدر پر کردن شاخ حجامت خون نریختهاند .

۲۴- فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمْ مِنْ تِلَادِكُمْ
مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزَنَّمِ

تلاد و تلید - مال قدیم موروثی . مغانم - جمع مغنم بمعنی غنائم جمع غنیمة است . شتی - جمع شتیت بمعنی متفرق است . افال - جمع افیل یعنی شتر کم سال و جوان . مزنم - از زنمة است و آن پوستیاست که ازگوش شتر یا گوسفند بریده و آویخته میگذارند و در شتران اصیل این کار معمول بوده است و بمعنی پاره گوشت آویزان درگلوی حیوان ونیز بمعنی علامت و نشانه هم آمدهاست. تذکیر مزنم بدین علت است که حمل برلفظ افال شده زیرا از صیغههایی است که آحاد و جموع درآن شرکت دارند ودر این گونه الفاظ تذکیر، باعتبار حمل برلفظ روا باشد .

می گوید : درمیان آنان از اموال موروثی شما غنایم پراکنده از شتران جوان نشانهدار بحرکت درآمد (یعنی شتران گرانبها و اصیل بوارثان کشته شدگان بخشیدید و این اموال رایگان مانند غنایم درمیان شان پراکنده و تقسیم گردید)

۲۵- أَلَا أَبْلِغِ الْأَحْلَافَ عَنِّي رِسَالَةً
وَذُبْيَانَ هَلْ أَقْسَمْتُمْ كُلَّ مُقْسَمِ

احلاف - جمع حلیف است مانند اشراف درجمع شریف و در جمع آن حلفاء نیز گفته میشود یعنی همسایه و همقسم و دوست .هل-

بمعنی «قد» است چنانکه در آیهٔ کریمه: «هل اتی علی الانسان» (۱) که بمعنی «قداتی» است. مقسم ـ مصدرمیمی و بمعنی سوگند خوردناست.

می گوید: هان پیام مرا بقوم ذبیان و هم پیمانانش برسان شما که قسم خوردید در صلح پایدار بمانید (پس چرا قسم را شکسته و از آن سر برتافتید وبدان عمل نکردید)

۲۶ـ فَلاَ تَکْتُمُنَّ اللهَ مَا فِي نُفُوسِکُمْ
لِيَخْفَى وَ مَهْمَا يُكْتَمِ اللهُ يَعْلَمِ

تکتمن ـ با ضم میم در اصل تکتمون بوده وبعد از الحاق نون تأکید ثقیله نون اعراب برای جزم وواو ضمیر بعلت التقاء ساکنین ساقط شده است. یکتم الله ـ دراصل یکتم من الله بوده که بعدازحذف من الله بارفع خوانده شده و وجهش معلوم نیست و شاید الله مبتدء باشد و یعلم خبرش ولی کسر آن برای وزن وقافیه باشد.

می گوید ـ آنچه را دردل دارید (غدر و پیمان شکنی) از خدا پنهان مکنید تا براو پوشیده بماند زیرا هرچه ازخدا کتمان گردد آن را میداند (خدا از همه‌چیز آگاه است)

۲۷ـ يُؤَخَّرْ فَيُوضَعْ فِي كِتَابٍ فَيُدَّخَرْ
لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعَجَّلْ فَيُنْقَمِ

ظاهر آنست که جزم پنج فعل مضارع دربیت بواسطهٔ جزاءفعل اول وعطف افعال‌دیگر بر آن برای شرط محذوف باشد مانند «مهمایکن‌ذنب» (هرگاه گناهی ارتکاب شود)

۱ـ از آیهٔ اول سورهٔ دهر

می گوید: هرگناه وعمل خلافی ازانسان صادرشود تأخیر میشود ودرنامه‌ای ثبت شده و ذخیره میگردد برای روز جزاء ویا تعجیل‌شده و انتقام گرفته میشود (یعنی عقاب گناه حتمی وقطعی‌است درقیامت و یا دردنیا عملی خواهدگشت)

۲۸ـ وَمَا الْحَرْبُ إِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَ ذُقْتُمْ
وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِيثِ الْمُرَجَّمِ

درعلم‌وذاق ـ مفعول‌به که ضمیر عاید به ما موصوله‌باشدمحذوف است ومنظور از ذوق دراینجا آزمایش وتجربه‌است زیرا جنگ‌چشیدنی نیست. مرجم ـ ازرجم بمعنی ازروی‌گمان وپندار سخن‌گفتن است.

می گوید: جنگ همان است که دانستید و تجربه کردید و آن سرگذشت‌جنگ، سخنی نیست ازروی گمان (به رأی‌العین و علم الیقین عواقب و نتایج شوم و شر جنگ را دریافتید و تلخی و ناگواری آنرا چشیدید و کشیدید)

۲۹ـ مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيمَةً
وَتَضْرَ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ

بعث ـ یعنی برانگیختن. و ذمیمة ـ حال از«ها»است که‌ضمیرحرب میباشد. ضری ـ از باب علم یعلم هم واوی وهم یائی‌است و مصدر آن ضراوت و ضری آمده و بباب افعال وتفعیل‌نیز رفته‌است. بمعنی‌شدت حرص و اشتعال آن. وتضریة ـ بمعنی تشویق وترغیب سگ بگرفتن شکار است. ضرم ـ اشتعال آتش.

می گوید: هرگاه جنگ را برپا کنید مذمت آن بشما برمیگردد وآزمند و مشتعل‌گردد اگر آنرا تهییج کرده ووادار نمائید (یعنی جنگ

همواره آمادهٔ برپا شدن‌است ووقتی آتش‌آن برافروخته شد بازحمت و دیر خاموش خواهدگشت پس صلح و صفا را ازدست مدهید)

۳۰ـ فتعرككم عرك الرحى بثفالها
وتلقح كشافاً ثم تنتج فتتئم

جزم چهارفعل بواسطهٔ عطف بر تضرم دربیت پیش است. عرك ـ یعنی مالیدن و سائیدن وازبین بردن . رحی ـ آسیا . ثفال ـ خرقه یا چرمی که درزیر سنگ آسیا پهن کنند تا آرد روی آن جمع شود وباء درآن بمعنی مع است . تلقح ـ آبستن میشود . کشاف ـ بچه آوردن گوسفند است در سال دو مرتبه . تنتج ـ با صورت مجهول استعمال میشود یعنی میزاید . تتئم ـ توأم و دوقلو میزاید .

می‌گوید : مانند آسیا خورد و خمیرتان خواهدکرد و دو مرتبه آبستن میشود توأمان ودوقلو میزاید (یعنی در بکار افتادن آسیاب جنگ مردم مثل دانه‌ها خورد و نابود میشوند وآثار شوم‌آن زیاد میباشد)

۳۱ـ فتنتج لكم غلمان أشأم كلهم
كأحمر عاد ثم ترضع فتفطم

غلمان ـ جمع غلام بمعنی پسراست و نبودن تنوین آن بعلت استقامت شعراست نه بواسطهٔ غیرمنصرف بودن . اشأم ـ شومتر برای افضلیت ومبالغه دراسم مفعول است نه اسم فاعل چون ایمن . احمرعاد درست احمر ثمود است یعنی قدار بن‌سالف، عاقر شتر صالح پیغمبر علیه‌السلام .

می‌گوید : جنگ برای شما پسرانی بشمر میآورد که همگی‌شومتر از مرد سرخ‌رنگ قوم ثمود باشند و آنگاه آنانرا شیر داده و ازشیر باز

میگیرد (منظور این‌است درگیرودار جنگ بواسطهٔ شدت کینه و اخلاق سلحشوری از شما پسرانی بدنیامیآیند که درشرارت وخوی‌ستیزه‌جویی وخونریزی ازکشندهٔ ناقهٔ صالح پیمبر که درمیان‌قوم‌ثمود ازهمه‌شریرتر وبدجنس‌تر بود هم شومتر ببارخواهندآمد،زیرااخلاق‌وغرایزخونریزی را ازشما بارث خواهند برد)

۳۲ـ فتغلل لكم ما لا تغل لأهلها
قرى بالعراق من قفيز ودرهم

تغلل ـ ازغله یعنی حاصل میدهد . قفیز ـ پیمانه‌ایست واززمین مقدار ۱۴۴ ذراع میباشد .

می‌گوید : جنگ برای شما غله ومحصولاتی‌میدهدکه روستاهای عراق با پیمانه و نقد خود آنرا بعراقیان نمیدهد (یعنی بجای پول‌وگندم وعوائد ومنافع سایرکشورها شما از جنگ عواقب زیان‌بخش و مضار بی‌شمار خواهید دید)

۳۳ـ لعمري لنعم الحي جر عليهم
بما لا يواتيهم حصين بن ضمضم

جرّ ـ ازجریرة بمعنی جنایت است . مواتاة ـ موافقت. حصین بن‌ضمضم ـ یکی ازسران قبیلهٔ ذبیان بوده‌که چون وردبن حابس ازقبیلهٔ عبس برادرش را کشته بود درپیمان صلح شرکت‌نکرد زیرا مصمم بود که با کشتن قاتل یاکسی که همطرازپدرش باشد انتقام خودرا بگیرد و درپی فرصت میگشت تا بالاخره یکی از افراد عبسی‌را بقتل رسانید و دست ازجنگ وکشتار برداشت .

می‌گوید : بحیاتم قسم، خوب قومی هستندکسانی که حصین‌بن

ضمضم علیه آنان جنایتی مرتکب شد که بر خلاف میل و موافقت ایشان بود .

۳۴- وَكَانَ طَوَى كَشْحاً عَلَى مُسْتَكِنَّةٍ

فَلاَ هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ

طوی کشحه علی کذا - یعنی فلان کار را در دل خود گرفت و پنهان داشت ودراصل معنی آن پهلوی خودرا پیچیدوروی‌گردانیده‌میباشد. استکنان - دراینجا بمعنی استتار است . ابداء - اظهار .

می‌گوید : حصین درسینهٔ خود کینه را پنهان داشت ونیت سوءرا دردل خود نهان کرد وآنرا اظهار ننمود وبسوی‌آن پیش نرفت و به آن اقدام نکرد (پیش‌از فرصت)

۳۵- وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَّقِي

عَدُوِّي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِيَ مُلْجَمِ

اتقی - مضارع متکلم‌وحده باب افتعال از وقی‌است که درماضی ان اوتقی واو به یاء و یاء به تاء تبدیل شده است و در اینجا بمعنی به استقبال دشمن میروم یا خودرا ازدشمن محفوظ میدارم میباشد . الف - هزارسوار وآنوقت ملجم بصیغهٔ اسم فاعل با کسر جیم خوانده میشود یعنی اسب را لگام کرده وآماده شده است و یا هزار اسب لگام شده و مهیاوآمادهٔ‌سوارشدن‌که دراین‌صورت‌ملجم بفتح جیم واسم‌مفعول‌است.

می‌گوید : و گفت (در دل خود) نیاز خود را برخواهم آورد (انتقام خون برادرم را میگیرم) سپس باهزار نفر سوار آماده کارزار با دشمن‌روبارو‌ی‌خواهم‌شد (اگرقصد ادامهٔ جنگ را داشت) یاخودرا از گزند او مصون خواهم داشت .

۳۶- فَشَدَّ وَلَمْ يُفْزِعْ بُيُوتاً كَثِيرَةً

لَدَى حَيْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قَشْعَمِ

شد - یعنی حمله بردن . ام‌قشعم - کنیهٔ مرگ است .

می‌گوید : حمله برد (برمردی‌که او را عوض برادرش کشت) وخانه‌های زیاد را مرعوب نکرد (جز کسی‌که درنظرداشت بکسی‌دیگر تعرض ننمود) بهنگام رحل اقامت افکندن مرگ (یعنی مرگ را بخانهٔ کسی نبرد وباعث رفتن مرگ بمنزل کسی دیگر نگردید)

۳۷- لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلاَحِ مُقَذَّفٍ

لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

لدی‌اسد - نزد شیری که مراد مردی شجاع دلیر است . شاکی السلاح و شائك‌السلاح و شاك السلاح- یعنی‌براسلحه ازشوکة بمعنی عدة و قوة است . مقذف - زیاد بمیدان جنگ انداخته شده . لبد - جمع لبدة یعنی‌یال . اظفار - جمع ظفر یعنی چنگال وناخن. لم تقلم- قطع نشده .

می‌گوید - نزد شیری مسلح وآزموده وجنگ‌دیده که دارای یال است وناخنهای‌او گرفته‌نشده (یعنی‌حصین درشجاعت و جنگاوری مانند شیری یال فرو ریخته و چنگال تیز و در عین‌حال مسلح بانواع اسلحه و پخته و جنگ‌آزموده میباشد)

۳۸- جَرِيءٍ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ

سَرِيعاً وَإِلاَّ يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

جرءة و جراءة - شجاعت . الا یبد - در اصل ان لایبدء بوده

همزه به الف تبدیل و بواسطهٔ جزم به کلمهٔ اَن حذف گشته است از بدء بمعنی آغاز کردن است .

می گوید : دلیر وبیباکی است اگر براو ستمی رود بیدرنگ پاداش ظلم را خواهدداد و ظالم را بکیفر ظلم خود خواهد رساند و اگر بر او ظلم نشود ستم خواهد کرد (یعنی جسارت وشجاعتش تنها درهنگام انتقام جویی نیست بلکه مردم از قهر و جورش درامان نیستند زیرا شجاع و سهمگین و بیباك است)

۳۹- رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حَتَّى إِذا تَمَّ أَوْرَدُوا

غِماراً تَفَرَّى بِالسِّلاحِ وَبِالدَّمِ

رعوا - اصلش رعیوا بوده وطبق قواعد صرفی فعل ناقص مسند به واو جمع اگر لام الفعل الف باشد مانند رعی باید ماقبل واو جمع را مفتوح خواند . ظمأ - تشنگی ومابین دومرتبه آب دادن شتر. اوردوا- ازورود بمعنی رفتن بمحل آب است . غمار - جمع غمر بمعنی آب زیاد است . تفری - شکافته شد .

می گوید : شترانرا در مدت تشنگی چرانیدند تا وقتی تمام تشنه شدند آنها را بآبشخور بردند که آبی زیاد بود وآن آب شکافته شد از اسلحه وخون (یعنی مدتی ازجنگ وکشتار دست برداشتند چنانکه شترانرا مدتی بچراگاه میبرند وباز وارد نبرد و خونریزی شدند چنانکه دوباره شترانرا بسوی آبشخور برگردانند و آبیکه آنقوم برآن وارد گشتند با سلاح و خون شکافته شد یعنی نتیجهٔ ضرب و جرح و خون را ببار آورد وازخون یکدیگر سیراب شدند).

۴۰- فَقَضَوْا مَنايا بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَصْدَرُوا

إِلى كَلَأٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَخِّمِ

قضوا - محکم و تمام کردند. منایا - جمع منیة یعنی مرگ . اصدروا - شترانرا از آبشخور بچراگاه بردند . کلأ - گیاه خشگ و تر . مستوبل - وخیم مانند متوخم .

می گوید : انجام دادند وتمام کردند موضوع مرگها را در میان خویش (همدیگر را کشتند) سپس شترانرا بچراگاه وخیم و بدعاقبت راه انداختند (یعنی وقتی دست از جنگ کشیدند و شترانرا بچراگاه روانه کردند باز بقصد تهیهٔ وسایل جنگ و آمادگی خونریزی و کشتار یکدیگر بودند نه برای صلح وسازش وترك جنگ)

۴۱- لَعَمْرُكَ ما جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِماحُهُمْ

دَمَ ابْنِ نَهيكٍ أَوْ قَتيلِ الْمُثَلَّمِ

باز بمدح مسببین صلح ودهندگان خونبها برگشته .

می گوید : قسم به بقاء وحیاتت (بزرگان وجوانمردانی که باعث صلح وصفا شدند) نیزه هایشان جرم و جنایت خون فرزندنهیك وکشتهٔ مثلم را (موضع ومحلی است) مرتکب نشده است (بانیزهٔ ایشان خون آن کشته شدگان ریخته نشده)

۴۲- وَلا شارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ

وَلا وَهَبٍ مِنْهُمْ وَلا ابْنِ الْمُخَزَّمِ

می گوید : و شرکت نکرده در مرگ و خون نوفل و وهب و ابن المخزم .

۴۳– فَكُلاًّ أَرَاهُمْ أَصْبَحُوا يَعْقِلُونَهُ

صَحِيحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمَخْرَمِ

کلا [illegible] اهم از باب اشتغال وضمیر اصبحوا راجع است به دیه دهندگان . **مال** – عبارت است از شتر . **مخرم** – راه کوهستان .

می‌گوید : همهٔ مقتولین‌را می‌بینم که دیه دهندگان شتران صحیح و سالم بالا رفته درراه کوهستان را برای خونبهای ایشان تحویل‌میدهند.

۴۴– لِحَيٍّ حِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ أَمْرُهُمْ

إِذَا طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ

لحی – جار و مجرور متعلق است به‌یعقلونه دربیت‌سابق. **حلال** – جمع حالل بمعنی نازل و فرود آمده است مانند صاحب و صحاب و صائم و صیام و قائم و قیام . **طروق** – آمدن در شب . **بمعظم** – باء بمعنی مع و یا برای تعدیه است ومعظم صفت امر مقدر است .

می‌گوید : خونبها را میدهند بخاطر قبیله‌ای که وارد بر ایشانند ومردم‌رامحفوظ ومصون‌میدارد فرمان‌ایشان بهنگام‌حدوث‌وقایع‌خطرناك روزگار وپیش آمدهای نابهنگام و ناگوار .

۴۵– كِرَامٍ فَلَا ذُو الضِّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ

وَلَا الْجَارِمُ الْجَانِي عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ

کرام – جمع کریم‌است . **ضغن وضغینة** – کینه و دشمنی جمعش اضغان و ضغائن است . **تبل** – حقد و بغض و انتقام . **جارم** – صاحب جرم مانند لابن و تامر بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر از باب ذوکذا

میباشد نه‌اسم فاعل .

می‌گوید : قومی بزرگوارند که صاحب کینه با ایشان به‌آرزوی بغض‌وانتقام‌خود نمیرسد واگر کسی نسبت‌بآنان‌جرم‌وجنایتی‌مرتکب‌شود اورا بسوء قصد کننده و کیفردهنده تحویل نخواهند داد بلکه ازمجازات او میگذرند و قلم عفو برگناه و خطای او میکشند .

۴۶– سَئِمْتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَمَنْ يَعِشْ

ثَمَانِينَ حَوْلاً لَا أَبَا لَكَ يَسْأَمِ

سآمة – ملالت وخستگی. **تکالیف** – شدائد ومشقات. **لاابالك** – درظاهر کلمه‌ای است زننده یعنی بی‌پدر ولی مراد از آن هشیار باش و اعلام است .

می‌گوید : از تکالیف زندگی خسته و ملول شدم و هرکس هشتاد سال زندگی کند بیدار باش که خسته و بیزار میگردد.

۴۷– وَأَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ

وَلَكِنَّنِي عَنْ عِلْمِ مَا فِي غَدٍ عَمِ

عم – دراصل عمی با کسر میم بوده ضم یاء بواسطهٔ سنگینی و خود یاء بعلت التقاء ساکنین ساقط شده است و صفت قلب است گفته میشود : « رجل عمی‌القلب » یعنی جاهل است .

می‌گوید : بگذشته و حوادث روز حاضر آگاهی دارم ولی ازاحوال آینده نادان وبی‌اطلاعم .

ندانـد بجز ذات پروردگار   که‌فردا چه‌بازی کند روزگار

۴۸– رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبْطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِبْ

تُمِتْهُ وَمَنْ تُخْطِئْ يُعَمَّرْ فَيَهْرَمِ

خبط ـ دست کوبیدن بزمین. عشواء ـ تأنیث اعشی از عشی است که اصلش عشو بوده و بمعنی ناقه ای است که جلو پای خود را نبیند وخبط عشواء کنایه از عدم بصیرت در اموراست. تصب و تخطیٔ ـ ضمیر فاعلشان راجع بمنایا وضمیر مفعولشان محذوف و «بمن» برمیگردد.

می گوید: مرگها را می بینم که بدون نظم و ترتیب و حساب و بصیرت مانند کوبیدن ناقهٔ کور دستهای خودرا بزمین بهر کس اصابت کند او را از بین میبرد وازهر کس درگذشت عمر دراز کرده وپیر میشود (برای مرگ افراد قاعده و قانون و حسابی نیست)

۴۹ـ وَمَنْ لَمْ يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ
يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأْ بِمَنْسِمِ

مصانعة ـ مدارا و سازش. ضرس و تضریس ـ گاز گرفتن. منسم ـ طرف سم شتر.

می گوید: وهر کس مدارا نکند در کارهای زیاد گاز گرفته شود بدندانهای نیش ولگدمال گردد (دچار حوادث ناگوار و گرفتاریهای بسیار شود)

۵۰ـ وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ
يَفِرْهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ

یفر ـ دراصل یوفر بوده از وفور بمعنی زیاد بودن است بقاعدهٔ صرفی فاء الفعل درمضارع فعل مجرد مثال اگرواوی ومکسورالعین باشد حذف میشود مانند وعد یعد.

می گوید: وهر کس بخاطر حفظ آبرویش بذل مال واحسان کند

بر آبرومندی و شرافت و احترام خود بیفزاید و هر کس از دشنام پرهیز نکند دشنامش میدهند (مرد سخی محترم و آبرومند و ممسك و بخیل بدنام و منفور است)

۵۱ـ وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ
عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيُذْمَمِ

فك ادغام یذمم ـ بنا برلغت اهل حجاز است که در موضع جزم و بناء بروقف اظهار تضعیف وفك ادغام کنند.

می گوید: وهر کس صاحب فضل و مالی باشد وبدان بخل ورزد برقومش ازاو بی‌نیاز گردند ونکوهش شود.

۵۲ـ وَمَنْ يُوفِ لَا يُذْمَمْ وَمَنْ يُهْدَ قَلْبُهُ
إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمْجَمِ

وفاء ـ مجرد و مزید آمده و دومی بهتر و لغت قرآن مجیداست چنانکه فرماید: «واوفوا بعهدی اوف بعهدکم»(۱). هدی ـ متعدی بنفسه وبواسطهٔ الی ولام استعمال میشود: هدیته الطریق والی الطریق و للطریق: او را راهنمایی کردم. بر ـ احسان و نکوکاری. تجمجم الکلام: لم‌یبینه وتجمجم عن الامر: لم‌یقدم علیه ظاهر آنست که ازتعبیر دوم وعنه محذوف باشد یعنی از آن عمل خیر تأخیر وخودداری نکند.

می گوید: و هر کس بعهد و پیمانش وفادار باشد مورد نکوهش ومذمت نمیشود وهر کس قلبش بکار نیك وخیری اطمینان‌بخش هدایت شود ازاقدام بآن سرباز نمیزند وتأخیر روا ندارد.

۵۳ـ وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَايَا يَنَلْنَهُ
وَإِنْ يَرْقَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

۱ـ البقره ازآیهٔ ۳۸

اسباب ـ در اول بمعنی سبب و وسیله و در دوم مراد بلندیها و نواحی آسمان است. سلم ـ نردبان.

می گوید: و [illegible] اب مرگ بترسد سرانجام موجبات وعوامل مرگ براودست یابند اگرچه بانردبان به‌اطراف آسمان بالارود.

۵۴- وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ

يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمّاً عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

می گوید: وهر که با نااهل وغیرمستحق نیکی کند بجای‌ستایش نکوهش شود وپشیمان گردد.

نکویی بابدان کردن چنانست که بدکردن بجای نیکمردان

۵۵- وَمَنْ يَعْصِ أَطْرَافَ الزِّجَاجِ فَإِنَّهُ

يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِّبَتْ كُلَّ لَهْذَمِ

زجاج ـ جمع زج بمعنی آهن پابین نیزه است. عوالی ـ جمع عالیة یعنی بالای نیزه و می‌بایست با نصب یاء خوانده شود ولی برای درستی وزن‌حمل برحالت رفع و جر شده وساکن گشته‌است. لهذم ـ تیغهٔ دراز نیزه. کل ـ علت نصب‌آن ظاهراً آنست که «رکب»گاهی دو مفعول میخواهد مانند رکبه الفرس و در اینجا در اصل رکب کل لهذم العوالی بود پس یکی از دو مفعول ضمیر نایب فاعل و دیگری لفظ کل میباشد.

می گوید: وهرکس ازاطراف ته نیزه سر پیچد به قسمت بالای آن که تیغهٔ تیز دراز دارد گردن نهد (یعنی هر که بصلح راضی نباشد جنگ اورا وادار به‌تسلیم و رام شدن مینماید ودراینجا اشاره بیکی از عادات جنگجویان عرب شده که بهنگام روبرو شدن دو دستهٔ مخالف

باهم اول ته نیزه ها را برابر هم قرار میدادند و منتظر گفتگوی صلح میشدند و اگر صلح برقرار نمیشد آنوقت نیزه ها را برگردانده و تیغهٔ آنها را (نوك نیزه) درمقابل یکدیگر بکار میبردند).

۵۶- وَمَنْ لَمْ يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ

يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

ذود ـ باز داشتن و منع کردن. حوض ـ کنایه از حریم و حقوق است.

می گوید: وهر کس با سلاح خود از ساحت وحریم خود دفاع نکند آن را تباه سازند وهر که ستم نکند بر او ستم روا دارند (یعنی هر کس ازحقوق خود باقوهٔ قهریه و زور و دلیری ومردانگی دفاع‌نکند حقوقش پایمال و هستیش رو بزوال خواهدرفت).

۵۷- وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عَدُوّاً صَدِيقَهُ

وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ

می گوید: وهر کس بغربت رود دشمن را دوست پندارد (چون تجربه ندارد ومردم را بدرستی نمی‌شناسد) وهر که احترام و شخصیت خودرا حفظ نکند محترم نخواهد بود.

۵۸- وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ

وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

خلیقة ـ یعنی خلق و خو. خال ـ پندارد. تعلم ـ جزاء مهما و کسرهٔ آن برای وزن و قافیه است.

می گوید: وهرانسانی هرخویی داشته باشد باآنکه گمان برد که

برمردم پوشیده میماند دانسته میشود و آشکار میگردد .

۵۹– وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ
زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ

کاین – ای ادات استفهام است و کاف بر آن داخل شده و برای فزونی عدد استعمال میشود مانند کم خبریه و تنوین آن با نون نوشته شود ودرآن چند لغت آمده است : كَائِنْ - كَيْئِنْ - كَائِنْ - كَأيٍ - كَا .

صامت – ازصمت بمعنی سکوت وخاموشی است .

می گوید : چه بسا کسانی خاموش را می بینی که باعث اعجاب تو شوند وحال آنکه فزونی ویا کاهش قدر ایشان درسخن گفتن است .

نامرد سخن نگفته باشد   عیب وهنرش نهفته باشد

۶۰– لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ
فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ

می گوید : مرد دوبخش است زبان و دلش دیگرجزشکل گوشت وخون باقی نیست چنانکه گفته میشود : «المرء باصغریه لسانه وجنانه» یعنی انسانیت وشخصیت مرد در دو عضو کوچك زبان و قلبش میباشد منظور این است که امتیاز بشر درفهم و دانش و سخن و بیان است نه در قیافه و هیولی و صورت ظاهر و کالبد و پیکر چنانکه سعدی فرماید علیه الرحمة :

اگر آدمی بچشم است وزبان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

۶۱– وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ
وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمِ

سفاه وسفاهة بافتح سین یعنی سفه وجهل ونادانی . حلم–حوصله و وقار . یحلم – کسرهٔ آخرش برای رعایت قافیه است و الا باید مرفوع خوانده شود .

می گوید : وهماناکه سفاهت پیرمرد ، وقار و حلمی بدنبال ندارد (زیرا بعداز پیری جزمرگ امیدی نیست) و جوان سفیه شاید بردبار و باحوصله گردد .

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ   نشود خشک جز به آتش راست

۶۲– سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا فَعُدْتُمْ
وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْآلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ

مفعول دوم سؤال واعطاء محذوفست مثل معروفکم مثلا . تسآل – از اوزان مصادر و بمعنی سؤال است . یوما – ظرف سیحرم – کسرهٔ فعل برای قافیه است .

می گوید : ازشما خواستیم ودادید بازگشتیم و بازگشتید (دوباره طلب بخشش کردیم و عطا کردید) و هرکس بسیار بخواهد یکروز محروم خواهد شد (اصرار وتکرار درخواستاری و مبالغه و زیاده روی درتوقع بحرمان و نومیدی انجامد)

طمع را نباید که چندان کنی   که صاحب کرم را پشیمان کنی

معلقهٔ چهارم ـ سرایندهٔ آن ابوعقیل لبید پسر ربیعهٔ عامری‌مضری (۵۶۰ ـ ۶۶۱ م) ازاشراف قوم و شجاعان و پهلوانان کارزار بوده ناتوانان ر... و از واردین ومهمانان بخوبی پذیرایی مینموده است، همراه وفد بنی‌عامر بحضور پرنور پیمبراسلام مشرف شدواسلام آورد و سپس قرآن مجید را حفظ نموده وازسرودن شعر توبه کرد ودر زمان خلیفهٔ دوم بکوفه رفت ودرآنجا سکونت نمود ودرزمان‌حکومت معاویه بسال ۴۱ هجری درسن بیش‌از صدسالگی‌درگذشته است. قصیدهٔ معروف او این معلقه است که در بحر کامل و ۸۸ بیت و با قافیهٔ اُمُها میباشد مضمون ومفاد قصیده‌اش یاد منزل محبوب و وصف شتر و لهو و تغزل و کرم خود وفخر بخود وقومش بعادت شعرای جاهلی‌است .

۱ـ عَفَتِ الدِّیارُ مَحَلُّها فَمُقامُها

بِمِنیً تَأَبَّدَ غَوْلُها فَرِجامُها

عفی ـ لازم و متعدی استعمال میشود . **محل** ـ منزل موقت چند روزی و **مقام** ـ منزلی که درآن بسیار اقامت شده باشد . **منی** ـ که منصرف و غیرمنصرف ومذکر و مؤنث استعمال شده، مکانی‌است‌غیراز منی در حرم مکهٔ معظمه . **تأبد** ـ از ابود بمعنی وحشت است. **غول و رجام** ـ دو کوه مشهور هستند وفاعل «تابد» کلمهٔ دیار مضاف به‌غولها است که حذف شده وغول بجای آن نشسته‌است .

می‌گوید : آثار منزلگاه موقتی وهمیشگی یار محو و زائل شده درمنی ومنزل وی درآن دوکوه خالی و وحشت زده‌است .

۲ـ فَمَدافِعُ الرَّیّانِ عُرِّیَ رَسْمُها

خَلَقاً کَما ضَمِنَ الْوُحِیَّ سِلامُها

مدافع ـ جمع مدفع بمعنی مجرای آب ومحل جریان سیل است و عطف برغولها میباشد . **الریان** ـ نام کوهی‌است چنانکه جریر گوید:

یاحبذا جبل الریان من جبل وحبذا ساکن‌الریان‌من‌کانا

خلقا ـ یعنی کهنه و پوسیده حال وعامل آن فعل عری باشد که از تعریه بمعنی لخت کردن‌است. **وحی** ـ بمعنی کتابت وکتاب آمده‌است و«وحی»جمع وحی بمعنی‌وحی‌است وضمیر سلامها ـ راجع به وُحیّ و **سلام** ـ جمع سَلِمَه بمعنی سنگ است .

می‌گوید : منزل مسیل کوه الریان هم‌وحشت‌زده‌وخالی‌ومخروبه شده وسیل آثار آنرا زدوده وروشن کرده، نه‌آنکه‌بامرورزمان ازبین رفته باشد گوئی نقوش کتابتی‌است که‌درسنگها باقی‌مانده است .

۳ـ دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِهِ أَنِیسُها

حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلالُها وَحَرامُها

دمن ـ جمع دمنة ومعنی‌آن آثار سیاه شدهٔ منزل است چنانکه در بیت اول معلقهٔ دوم گذشت . **تجرم** ـ بمعنی‌کامل شده‌است . عهد ـ لقاء. **حجج** ـ جمع حجة باکسر حاء یعنی سال . حلال‌وحرام سال یعنی چهار ماه حرام وهشت ماه حلال که درآنها جنگ وستیز ناروا و یا روا بوده است وحلالها بدل از حجج است .

می‌گوید : آثار منزل یار برآن گذشته‌است بعد از عهد و لقای مونس آن سالهای تمام با ماههای حلال و حرام آن .

۴ـ رُزِقَتْ مَرابِیعَ النُّجُومِ وَصابَها

وَدْقُ الرَّواعِدِ جَوْدُها فَرِهامُها

مرابیع ـ جمع مرباع یعنی منازل خورشید در بهار . **صاب** ـ

یعنی اصابت کرد. **ودق** ــ باران. **جود** ــ باران تمام عمومی. **رواعد** ــ ابرهای غرش کننده. **رهام** ــ جمع رهمة یعنی باران ملایم .

می گوید : روزی و بهرهٔ آن منازل گشته بارانهای موسم بهاری از ابرهای تند و دارای رگبارهای شامل وعمومی و باران ملایم و آرام (پس آن منازل خرم و سرسبز وپرگل و گیاه است)

۵ــ مِن كُلِّ سارِيَةٍ وَغادٍ مُدْجِنٍ
وَعَشِيَّةٍ مُتَجاوِبٍ إرْزامُها

ساریة ــ ابر بارنده درشب . غاد ــ ازغدوة بمعنی ابر بعداز ظهر است. مدجن ــ ضخیم وپوشندهٔ آفاق آسمان. عشیة ــ ابرشامگاهی. **ارزام** ــ صدا کردن .

می گوید : آن بارانهای بارنده برآن منازل باران تمام سال است از باران ابرهای بارنده در شب (ابر و باران زمستان) و ابرهای سحرگاهی که آسمان را تاریك نموده وآفاق آنرا میپوشاند (بارانهای بهاری) وباران ابرهای غرنده باهم وجواب گوی هم در شامگاه (باران تابستان) .

۶ــ فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقانِ وَأَطْفَلَتْ
بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها وَنَعامُها

ایهقان ــ بفتح وضم هاء گیاهی است در کنار آب روید وبفارسی آنرا رواس گویند . **اطفلت** ــ دارای طفل و بچه شد و فاعل آن ظباء یعنی آهوان است . **نعام** ــ که عطف بر آن شده تخم میگذارد و چون جای اشتباه نیست اینگونه عطف جایزاست ولی بقول اخفش درجاهای سماعی که از عرب شنیده شده و بقول بسیاری از ائمهٔ نحوی بصری و

کوفی درهرجایی که التباس رخ ندهد روا میباشد. جلهة ــ جانب وادی.

می گوید : شاخه‌های رواس یا کرفس یا تره‌تیزك دردو طرف آن وادی سبز شده و سر برآورده و آهوان بچه‌زائیده وشترمرغان تخم‌نهاده وجوجه برآورده‌اند .

۷ــ وَالْعِينُ ساكِنَةٌ عَلىٰ أَطْلائِها
عُوذاً تَأَجَّلُ بِالْفَضاءِ بِهامُها

عین ــ جمع عیناء یعنی درشت چشم . اطلاء ــ جمع طلا یعنی بچهٔ یکماهه و کمتر گاو وحشی و باستعاره برفرزند آدمی و بچهٔ حیوانهای دیگر هم اطلاق میشود . عوذ ــ جمع عائذ واین جمع فاعل برفعل کم و درچند مورد آمده‌است یعنی تازه‌زائیده . تاجل ــ دراصل تتاجل و از اجل بمعنی دسته‌ای از گاووحشی مشتق است . فضاء ــ صحرا . بهام ــ بچهٔ گوسفند و مفردش بهم و مفرد آن نیز بهمة ودرجمع بهام بهامات گفته میشود ودراینجا مراد بچه‌های گاو وحشی است .

می گوید : گاوهای وحشی چشم درشت آرام و بی‌ترس بچه‌های تازه زائیده خودرا دربرگرفته وبچه‌های آنها درصحرا دسته‌دسته میگردند (یعنی پس‌از کوچ کردن یار و اهل او اکنون مسکن وحوش است)

۸ــ وَجَلا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّها
زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أَقْلامُها

جلاء ــ معنی ظاهر کردن را میدهد مانند جلای شمشیر و جلوهٔ عروس وغیره . طلول ــ جمع طلل ودر اینجا بمعنی آثار منزل است . زبر ــ جمع زبور یعنی کتاب . تجد ــ تازه میکند .

می گوید : سیل که آثار پوشیده را آشکار ساخته گویی قلمهایی

خطوط کهنه را تازه میکند یعنی جریان سیل باعث ظهور آثار پوشیده در زیر ریگها شده مانند خامه‌هایی که از نو سطور کهنه و زائل شده را نوشته و آشکار سازد .

۹ــ أَوْ رَجْعُ وَاشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُهَا

كِفَفاً تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشَامُهَا

رجع ــ تجدید ودوباره کردن. **واشمة** ــ زن‌خالکوب . **اسفاف** ــ پاشیدن . **نؤور** ــ دود پیه یا دود چراغ و آتش . **کفف** ــ جمع کفه با کسر کاف یعنی مدور و با ضم کاف در مفرد و جمع آن یعنی مستطیل . **تعرض** ــ آشکار شد . **وشام** ــ جمع وشم یعنی خال .

می‌گوید : یا آشکار ساختن آثار منزل‌گویی تازه کردن خالکوب است دودهٔ سیاه خود را بر جاهای مدور و گرد پاشیده و روی آنها خالها ظاهر شده باشند (تجدید آثار مانند تازه کردن خالهایی پوسیده وکهنه شده است) .

۱۰ــ فَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سُؤَالُنَا

صُمّاً خَوَالِدَ مَا يَبِينُ كَلَامُهَا

صم ــ جمع اصم در اینجا یعنی سخت . **خوالد** ــ جمع خالدة یعنی باقی و پابرجا . **بان** ــ همیشه لازم است یعنی ظاهر شد و یبین با فتح یاء مضارع «بان» وباضم آن مضارع «ابان» که لازم‌هم آمده‌است مانند بین و تبین واستبان که این چهار فعل لازم و متعدی استعمال میشود .

می‌گوید : پس ایستاده وازآن آثار سؤال کردم و چگونه است پرسش‌ما از سنگهایی سخت پابرجا که سخنی نگویند (یعنی با بیهوده بودن سؤال باز شدت شوق و اشتیاق دیدار یار او را مجبور وناچار از

احوال‌پرسی و یاد اوضاع گذشته کرده‌است)

۱۱ــ عَرِيَتْ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا

مِنْهَا وَغُودِرَ نُؤْيُهَا وَثُمَامُهَا

ضمیر عریت ــ به طلول راجع است و همچنین ضمیر بها و سایر ضمایر . **ابکر** ــ و بکر و ابتکر و بکرا همه یعنی دروقت بکره رفت و بکره مابین طلوع فجر و طلوع آفتاب و اول روز است . **مغادرة** ــ ترک **نؤی** ــ نهری‌است کوچك در دور خیمه حفر کنند تا آب درون خیمه وارد آن شود . **ثمام** ــ گیاهی‌است ضعیف و کوتاه که باآن سوراخ و روزنهٔ خانه را می‌بستند .

می‌گوید : منازل، خالی و لخت شدند درحالیکه همگی در آنجا بودند پس دراول روز از آن کوچ کردند و جویبارها و گیاههای ثمام را جا گذاشتند یعنی جز آثار و اشیاء غیرلازم و بی‌سود که حمل نمیشود چیزی باقی نمانده است .

۱۲ــ شَاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا

فَتَكَنَّسُوا قُطْناً تَصِرُّ خِيَامُهَا

ظعن ــ با سکون عین جمع ظعینة که در اصل بمعنی زن کوچ کرده با شوهرش بوده ولی درمعنی زن کجاوه‌نشین استعمال شده‌است و شاید تخفیف ظعن با ضم عین جمع ظعون بمعنی شتر کجاوه بر باشد **تکنس** ــ داخل شدن درلانه وخودرا درآن پنهان کردن است . **قطن** ــ جمع قطین بمعنی جماعت‌است . **صریر** ــ صدای در وجهاز وغیره‌است

می‌گوید : ترا مشتاق ومتأثر کرد زنان کوچ کردهٔ قوم ویا شتران کجاوه‌بر، هنگامی که بارسفر بستند ودر کجاوه‌ها نشسته ودسته‌دسته خود

را از نظر پنهان کردند و صریر و صدای خیمه‌های بار شده شنیده میشد (بواسطهٔ تازگی و خوردن چوبها بیکدیگر)

۱۳– مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ

زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَ قِرَامُهَا

محفوف ـ پوشیده شده . یظل ـ ازظل بمعنی سایه است. عصی ـ جمع عصا و دراینجا مراد چوبهای خیمه است . زوج ـ صنفی از هر چیز و دراینجا مراد نمدی است که روی خیمه اندازند . کلة ـ پرده‌ای نازك . قرام ـ پرده و ضمیر آن راجع به عصی یا کلة است .

می گوید : از هر کجاوه‌ای پوشیده شده که چوبهای آنرا سایهٔ پوششها پوشانده و روی کجاوه‌ها پرده های نازك قیمتی انداخته بودند (تاکجاوه نشینان از تابش آفتاب محفوظ باشند)

۱۴– زُجَلاً كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فَوْقَهَا

وَ ظِبَاءَ وَجْرَةَ عُطَّفاً آرَامُهَا

زجل ـ جمع زجلة یعنی جماعات و در ترکیب حال و عامل آن تحملوا در بیت ۱۲ است . نعاج ـ جمع نعجة و مراد ماده‌گاو های وحشی است. توضح ووجرة ـ نام دومحل مخصوص هستند . عطفا ـ جمع عاطف از عطف بمعنی مهر و ترحم و یا بمعنی روگرداندن است و از نظر ترکیب حال است از ظباء و چون درجای فعل است رفع داده به ارآم که جمع ریم و بمعنی آهوی سفید خالص است .

می گوید : کوچ کردند وسوار شدند گویی ماده‌گاوهای وحشی توضح، روی پشت اشترانند (در زیبایی چشم وطرز رفتن) و آهوان وجرة درحال ترحم بر بچه‌هایشان ویا در حال برگرداندن روی و گردن

بسوی بچه‌هاشان (در جمال و پرآبی دیدگانشان) زیبایی چشمان و گردن زنان را تشبیه کرده بچشم و گردن ماده‌گاوان وحشی ویا آهوان، درآنحالت مخصوص .

۱۵– حُفِزَتْ وَ زَايَلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا

أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَ رِضَامُهَا

حفز ـ دفع و راندن است . زیل ـ پراکنده ویا مفارقت کرد . اجزاع ـ جمع جزع یعنی کجی وادی . بیشة ـ نام وادی معین است اثل .. درختی است بزرگتر ازگز بدل است از اجزاعها . رضام ـ جمع رضمة یعنی سنگ بزرگ .

می گوید : شتران رانده‌شدند وسراب آنهارا پراکنده ویامفارقت کرد گویی آن شتران مانند کجی وادی بیشه‌اند یعنی مثل درخت گز آن و سنگهای بزرگش (یعنی بزرگی شتران کجاوه کش شبیه بزرگی آن درختان وسنگهای جاهای کج ومنحنی آن وادی بوده‌است) .

۱۶– بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَ قَدْ نَأَتْ

وَ تَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَ رِمَامُهَا

بل ـ برای اضراب و انصراف از کلامیست بسوی کلامی دیگر ودراینجا ازوصف دیار یار دست برداشته و بشرح حال و تحمل مشقات دوری دلدار پرداخته‌است . تذکر ـ اصلش تتذکر وخطاب باقلب خود شاعراست . نوار ـ نام معشوقهٔ شاعراست . نأی ـ بعد و دوری . رمام ـ قطعهٔ ریسمانی کهنه وضعیف وسست .

میگوید : بگذر از وصف منزل یار ای دل چه یاد میکنی از نوار درحالیکه دورشده ووسایل قوی وضعیف وصال او دردسترس نمیباشد.

۱۷- مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجَاوَرَتْ

أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا

مربة ـ منسوب است به قبیلهٔ مرّة. فید ـ نام محلی است . **مرام ـ** مصدراست یعنی قصد وطلب .

می گوید : نوار ازقبیلهٔ مرّة است ومنزل و مسکنش گاه فید و گاه حجاز است پس چگونه ترا طلب او و رسیدن بوی مقدور و میسور میباشد (زیرا مسکن تو با منازل او بسیار ازهم دورند) .

۱۸- بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ

فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا

مراد از جبلین دو کوه طی یعنی اجا وسلمی میباشد . **محجر ـ** کوهی است . فردة ـ کوه منفرد ازبقیهٔ کوههاست . **رخام ـ** سرزمینی متصل بکوه فردة است ازاینرو بآن اضافه شده است .

می گوید : منزلگاه نوار در سرزمین فید عبارت ا . از طرف شرقی آن دو کوه یا کوه محجر و کوه فردة و زمین متصل بآن، اورا در ضمن خود گرفته و درآنجا مسکن گزیده است ،

۱۹- فَصُوَائِقٌ إِنْ أَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ

فِيهَا رِخَافُ الْقَهْرِ أَوْ طِلْخَامُهَا

صوائق و رخاف القهر با راء دراولش یا زاء و طلخام نام سه محل معروف هستند . ایمن ـ یعنی به یمن آمد مانند اعرق یعنی بعراق آمد مظنة ـ مکانیکه گمان چیزی درآن برده شود .

می گوید : اگر بیمن برود گمان میرود که درصوائق یادرآن دومحل

معروف آنجا اقامت میکند .

۲۰- فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ

وَلَشَرُّ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا

لبانة ـ حاجت ودر تقدیر «لبانتك ممن» میباشد یعنی نیاز خودرا از او ببر . تعرض ـ یعنی تباه شده و فساد داخلش گشته و یا در معرض زوال واقع شده بروایتی بجای و لشر ولخیر میباشد که بهتر و درستتر است . خلة ـ مودت تمام ومحبوب . صرام ـ صیغهٔ مبالغه از صرم بمعنی قطع است .

می گوید : پس نیاز و آرزوی خود را ببر و قطع امید کن از کسیکه وصالش تباه شده ودرمعرض زوال است وقاطع محبت ودوستی، بدترین وصل کنندهٔ آنست ویا قطع امید از کسیکه یأس ازاو حاصل شده باشد بهترین وصل میباشد (گسستن پیوند مهرو محبت ازدوست بدترین کار ویا بهترین پاداش یار جفاکار است)

۲۱- وَاحْبُ الْمُجَامِلَ بِالْجَزِيلِ وَصَرْمُهُ

بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قِوَامُهَا

حباء ـ عطاء و بخشش. مجامل ـ سازشکار و بروایتی محامل است یعنی متحمل و بردبار . جزیل ـ از جزالت بمعنی ضخامت و درشتی و محکم ودرستی ودراینجا صفت مودت و بمعنی محبت تمام وکامل است. صرم ـ قطع و بریدن . ظلعت ـ ضمیرمستتر درآن وضمیر قوامها هردو راجع به خلة است که دربیت پیش ذکر شده وازسیاق کلام فهم میگردد وظلع ـ بمعنی لنگی چارپایان است و در اینجا مراد خلل و سستی در

محبت است . زیغ ـ میل و کجی . قوام هرچیز ـ نگهدارندهٔ آنچیز.

می گوید : محبت تمام را در باره کسیکه با تو مدارا و سازش دارد مبذول دار وبریدن از او در دسترس است هرگاه دردوستی ومودتش خلل وفتوری رخ دهد و راستی محبتش بکجی گراید (تا بی مهری و بی‌وفائی دوست آشکار نشود نباید با او بی‌مهری کرد)

۲۲ـ بِطَلیحِ اَسْفارٍ تَرَکْنَ بَقِیَّةً

مِنْها فَاَحْنَقَ صُلْبُها وَ سَنامُها

طلیح ـ فعیل بمعنی مفعول از طلیح بمعنی خسته کردن شتر در راه‌رفتن است. اسفار ـ جمع سفراست. احناق ـ لاغرشدن. صلب ـ پشت . سنام ـ کوهان . باء در بطلیح متعلق است به‌جملهٔ «و صرمه باق»

می گوید : در صورت سستی و کجی درمودت‌دوست، میتوانی با سوار شدن ناقه‌ای خسته، که مسافرتهامقدار کمی ازگوشت وقوت او باقی گذاشته و پشت وکوهانش لاغر و ضعیف گشته ازاو ببری ودوری کنی. (باچنان ناقه‌ای سفرها کرده و مرارتها کشیده از یار جفاکار بگریزی)

۲۳ـ فَاِذا تَغالی لَحْمُها وَ تَحَسَّرَتْ

وَ تَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْکَلالِ خِدامُها

تغالی ـ از غلاء بمعنی ارتفاع و بالا رفتن است خواه دربهای کالا باشد یا درگوشت حیوان تا سر استخوانها . تحسرت ـ خسته و لخت شده ازگوشت . خدام ـ جمع خدم وآن هم جمع خدمة یعنی تسمه هایی که با آنها نعل‌را برپای شتر ببندند .

می گوید : باچنان ناقه‌ای رهنورد که وقتی از لاغری گوشتش به سر استخوان رسید وخسته و عاری ازگوشت شد وبعداز خسته‌کردن آن

تسمه‌های ساق بندش پاره گشت (باز در کمال نشاط راه میرود چنانکه دربیت لاحق میگوید)

۲۴ـ فَلَها هِبابٌ فِی الزِّمامِ کَاَنَّها

صَهْباءُ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهامُها

هباب ـ نشاط . صهباء ـ سرخ و مراد ابر سرخرنگ است . خف ـ تند رفت . جهام ـ ابری که آبش ریخته باشد .

می گوید : در راه رفتن نشاطی دارد در حال کشیدن افسارش گویی ابریست گلگون وبی‌باران که سبك و سریع با باد جنوب راه می رود .

۲۵ـ اَوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لِاَحْقَبَ لاحَهُ

طَرْدُ الْفُحُولِ وَ ضَرْبُها وَ کِدامُها

ملمع ـ مادیان یا ماده خری مشرف به‌آبستنی که سر پستانهایش سیاه شده باشد . وسقت ـ آبستن شده . احقب ـ گورخری نر که در دوکفلش سفیدی باشد . لاحه ـ اورا تغییر داده . فحول ـ جمع فحل است . کدام ـ گاز گرفتن .

می گوید : و یا در سرعت چون گورخر ماده‌ای که آبستن شده از فحلی سفید کفل که او را دگرگون و لاغر کرده راندن و زدن و گاز گرفتن نره‌خرهای وحشی (که بواسطهٔ غیرت برآن ماده‌خر آبستنی او را به تندی راه برده و فحلهای دیگر را با لگد و گاز از او دور میسازد و او هم از آنها لگد و گاز می‌خورد)

۲۶ـ یَعْلُو بِها حَدَبَ الْاِکامِ مُسَحَّجٌ

قَدْ رابَهُ عِصْیانُها وَ وِحامُها

حدب ــ پیچ وخم. **اکام** ــ جمع اکم و آن‌نیز جمع اکمة یعنی تپه . مسحج ــ با گاز زخمی شده . وحام ــ اشتهای حامله که بفارسی ویار گویند .

می گوید : آن ماده خر را به پیچ و خم تپه‌ها بالا میبرد فحلی گاز گرفته شده که آن ماده‌گور بواسطهٔ نافرمانی و ویار حاملگی اورا بشك انداخته است .

۲۷ــ بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا

قَفْرَ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا

باء ــ در باحزة متعلق به‌یعلو دربیت سابق‌است و احزة جمع‌حزیز یعنی مکان سخت . **ثلبوت** ــ نام محلی‌است . **یربأ** ــ بالا میرود ضمیر فوقها راجع باحزاه است . قفر ــ خالی . مراقب ــ جمع مرقبة بمعنی محل دیدبانی و در اینجا مراد جاهایی بلند است . **ارام** ــ جمع ارم با کسر همزه وفتح راء ویابافتح همزه وکسر راء سنگی که برای راهنمایی در بیابان نصب کنند و ظاهر آنست ضمیرهای خوفها و ارامها به احزة برگردد .

می گوید : ماده خر را بالای تپه ها می برد در زمین های سخت (ثلبوت) و بالای آن میرود درحالیکه آن زمینها خالی وخاموش هستند ومحل خوف آنها سنگ‌چین‌های راهنمایی میباشد (باهم در این محل بوده وگورخر نر ازترس شکارچیان در بلندیها بدیدبانی مشغول‌است که مبادا آسیبی بآن ماده برسد)

۲۸ــ حَتَّى إِذَا سَلَخَا جُمَادَى سِتَّةً

جَزْءاً فَطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا

سلخا ــ بپایان رساندند . جمادی ــ زمستان. ستة ــ شش ومراد شش ماه است و بدل از جمادی ولذا منصوب میباشد . **جزءا** ــ آن‌نر و ماده از آشامیدن آب بخوردن گیاه تر اکتفا کردند . صیام ــ امساك و دراینجا نیاشامیدن آب مراد است .

می گوید ــ در آنجا ماندند تا ششماه زمان سردی هوا گذشت و بهار آمد ودر آنمدت آب نیاشامیدند وامساك آنها بطول انجامید .

۲۹ــ رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ

حَصِدٍ وَنُجْحُ صَرِيمَةٍ إِبْرَامُهَا

رجعا ــ اگر از رجوع بمعنی برگشتن باشد باء **بامرهما** ــ برای تعدیه است و اگر بمعنی اسناد وحواله کردن باشد باء زائد است . **ذی‌مرة** ــ صاحب قوة و مراد رأی و عزم قوی است . حصد ــ محکم **نجح** و نجاح ــ کامیابی. صریمة ــ عزم و اراده . **ابرام** ــ محکم کردن.

می گوید : آنگاه کار خود را بدست ارادهٔ محکم وقوی ومصمم سپارند وکامیابی عزم و تصمیم در قوی بودن آنست (پس‌از گذشتن هوای سرد زمستان با ارادهٔ قوی بمحل چرا و آب خواهند رفت)

۳۰ــ وَرَمَى دَوَابِرَهَا السَّفَا وَتَهَيَّجَتْ

رِيحُ الْمَصَايِفِ سَوْمُهَا وَسِهَامُهَا

دوابر ــ جمع دابرة بمعنی مؤخر سم حیوانست و در ترکیب مفعول رمی و فاعل آن السفا میباشد یعنی خار بهمی که گیاهیست شبیه جو صایف ــ جمع مصیف یعنی تابستان . سوم ــ مرور و آمدن و گذر کردن . سهام ــ شدت گرما .

می گوید : وخار گیاه بهمی به سم های او خورد وباد تابستانی

وزید : آمدن وگرمیش آغاز شد (هواگرم شده و نیاز بآب دارد)

۳۱- فَتَنَازَعَا سَبِطاً یَطِیرُ ظِلالُهُ

كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ یُشَبُّ ضِرَامُهَا

تنازعا ـ كشیدند . سبط ـ ممتد درازومنظور غباراست . مشعلة صفت ناراست یعنی آتشی فروزان . یشب ـ آتش زده شود . ضرام ـ جمع ضرم چوبهای باریك كه بدان آتش افروزند .

می گوید : درتاختن بسوی آبشخور بدنبال خود گرد و غباری ممتد و دراز كشیدند كه سایه‌اش می‌پرید مانند دود آتشی كه چوبهایش آتش گرفته باشد . (گرد بلند شده دربین آنها را بپارچه‌ای تشبیه كرده كه دو نفر آنرا دربین خود بكشند وازحیث ضخامت وتاریكی‌هم بدود آتشی فروزان مانند ساخته‌است)

۳۲- مَشْمُولَةٍ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ

كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعٍ أَسْنَامُهَا

مشمولة ـ صفت مشعلة است یعنی باد شمال بر آن وزیده . غلث ـ باغین و عین یعنی خلط و آمیختن . نابت ـ تروتازه . عرفج ـ گیاهی است . اسنام ـ جمع سنام است چنانكه در زوزنی گفته ولی درقاموس والمنجد بآن اشاره‌ای نشده بلكه در قاموس گوید : «اسنم الدخان ارتفع والنار عظم لهبها» .

می گوید : آتشی كه بادشمال بر آن وزیده وآمیخته با گیاه تر عرفج باشد ومانند دود آتشی كه قسمتهای بالای آن روشن شده باشد .

۳۳- فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً

مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا

تعرید ـ عقب افتادن و ترسیدن . اقدام ـ در معنی تقدمة یعنی پیش انداختن است و باعتبار تأنیث آن فعلش (كانت) تأنیث شده چنانكه شاعر گفته : «غفرنا وكانت من سجیتنا الغفر» كه غفر درمعنی مغفرة است ازاینرو بجای كان كانت گفته است .

می گوید : آن فحل بسوی آب رفت و ماده را پیش انداخت و این كار عادت وی است هنگامیكه آن ماده عقب افتد (از ترس اینكه عقب نماند او را پیش خود انداخته و میراند)

۳۴- فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا

مَسْجُورَةً مُتَجَاوِراً قُلَّامُهَا

عرض ـ ناحیه . سری ـ جویبار كوچك . صدع ـ شكافتن . مسجورة ـ صفت عین است یعنی چشمه‌ای پرآب قلام ـ گیاهی است

می گوید : از جانب جویباری كوچك داخل شدند و چشمه‌ای پراز آب و گیاه را شكافتند (داخل چنین چشمه‌ای شدند كه مالامال از آب بود وگیاهی زیاد از نوع (قلام) در اطراف آن روئیده بود)

۳۵- مَحْفُوفَةً وَسْطَ الْيَرَاعِ يُظِلُّهَا

مِنْهُ مُصَرَّعُ غَابَةٍ وَقِيَامُهَا

محفوفة ـ مانند مسجورة صفت چشمه است یعنی دورادور آن نیزار است . یراع ـ نی . ضمیر منه به یراع راجع است . مصرع ـ مبالغه درصرع بمعنی بزمین انداختن است . غابة ـ بیشه . قیام ـ جمع قائم: برپا ایستاده و ضمیر آن بغابة برمیگردد .

می گوید : آن چشمه در وسط نیزاری واقع شده كه نیهای انداخته شده وبرپا ایستادهٔ آن بیشه برآن سایه افكنده‌است .

۳۶- أفتلك أم وحشية مسبوعة

خذلت وهادية الصوار قوامها

افتلك - همزه برای استفهام و تلك اسم اشارهٔ مفرد مؤنث و در اصل تی بوده وکاف برای خطاب ولام برای اشاره بدور میباشد. وحشیة - صفت بقرة است یعنی ماده گاو وحشی. مسبوعة - درنده بچه‌اش را دریده باشد. هادیة - متقدم وپیش افتاده. صوار - باضم و کسر صاد رمهٔ گاو وحشی.

می‌گوید: آیا ناقهٔ من بآن ماده‌خر شبیه است یا به‌ماده‌گاوی‌وحشی که درنده بچه‌اش را دریده وقتی آنرا رها کرده باعتماد فحلی که درپیشاپیش او خواهد بود (البته چنین ماده‌گاوی درنهایت‌سرعت بجستجوی‌بچه‌اش می‌شتابد پس ناقهٔ شاعر بسیار تندرو میباشد)

۳۷- خنساء ضیعت الفریر فلم یرم

عرض الشقائق طوفها وبغامها

خنساء - ماده‌گاوی که بینی آن عقب رفتگی دارد با کمی بلندی گوشهٔ بینی که گاو وحشی همه باین صفتند. فریر - که جمعش فرار با ضم فاء و نادر وبرخلاف قیاس است یعنی بچهٔ گوسفند وبز و ماده گاو وحشی. لم یرم - دست‌بردار نیست. شقائق - جمع شقیقة بمعنی زمین سنگلاخ سخت دربین دو ریگزار. طوف - گردش و دویدن. بغام - صدای نازك ونرم.

می‌گوید: ماده‌گاواست وحشی‌بلندبینی که بچه‌اش‌را ازدست‌داده ودرنواحی زمین سنگلاخ درطلبش میدود ومی‌نالد (سرگشته‌وباسرعت میدود).

۳۸- لمعفر قهد تنازع شلوه

غبس کواسب لا یمن طعامها

لمعفر - لام متعلق به«فلم یرم» دربیت‌قبل‌است وعفر یعنی‌زمین و معفر بمعنی برزمین افتاده است که صفت بچهٔ ماده‌گاو وحشی است. قهد - سفید. شلو - عضو یا بقیهٔ جسد. غبس - جمع اغبس صفت گرگ یا سگ شکاری و بمعنی خاکستری رنگ است. کواسب - کسب در اینجا بمعنی شکار کردن و کواسب یعنی‌حیوانهای شکار کننده. من - قطع.

می‌گوید: طلب و جستجو و دویدن ونالهٔ سردادنش بخاطر پیدا کردن بچه‌ای در خاك افتادهٔ سفید رنگ که گرگهای خاکستری رنگ شکاری، اندام آنرا دریده و در میان خود کشیده‌اند که مقصودشان‌شکار و بدست‌آوردن طعام است و اگر منظور سگهای شکاری باشد یعنی‌صاحبان آنها همواره برای شکار، آنهارا خوراك میدهند وگرسنه نمی‌گذارند.

۳۹- صادفن منها غرة فأصبنها

ان المنایا لا تطیش سهامها

غرة - غفلت. طیش - انحراف و تجاوز کردن. سهام - جمع سهم بمعنی تیر است.

می‌گوید: تصادف کردند (حیوانهای‌شکاری) باغفلت آن، ازبچه‌اش وخودرا بآن رسانیدند همانا تیرهای مرگها بخطا نمیرود (جانور بالاخره باید بمیرد و ازمرگ خلاصی ندارد).

۴۰- باتت وأسبل واکف من دیمة

یروی الخمائل دائما تسجامها

باتت ـ شبرا گذراند. اسبل ـ ریخت. واکف ـ صفت باران یا ابر وبمعنی ریزنده است. دیمة ـ باران مداوم و اقلا نصف شب و روزی. یروی ـ سیراب میکند. خمائل ـ جمع خمیلة یعنی ریگزاری دارای گیاه وبقول بعضی زمین صاحب نبات و مرغزار. تسجام ـ ریختن و جریان.

می گوید: شبرا گذراند و بارانی طولانی که ریگزارهای پرگیاه را سیراب کند و دائم فرو ریزد و جاریست شروع بباریدن کرد.

۴۱- یعلو طریقة متنها متواتر

فی لیلة کفر النجوم غمامها

طریقة، متن ـ راه پشت ومراد خطی است از دم تا پشت گردنش. متواتر ـ متوالی وصفت باران است. کفر ـ پوشاند. غمام ـ ابرها.

می گوید: روی پشتش بارانی پی‌درپی بارید در شبی که ابرش ستاره‌ها را پوشانده بود.

۴۲- تجتاف اصلا قالصا متنبذا

بعجوب انقاء یمیل هیامها

تجتاف ـ داخل جوف و درون میشود. اصل ـ ریشهٔ درخت. قالص ـ درهم فشرده شده. متنبذ ـ دوروبر و کنار. عجوب ـ جمع عجب یعنی بیخ دم و در اینجا مراد بن است. نقا مفرد انقاء یعنی تپهٔ ریگ. هیام ـ ریگی که فروریزد.

می گوید: داخل شد (آن ماده‌گاو) در درون ریشهٔ درختی دور ازسایر درختها که شاخه‌های آن بهم فشرده شده وجمع گشته‌است و آن درخت دربیخ وبن تلی از ریگ واقع‌است که فرو ریزد بواسطهٔ باریدن

باران و وزیدن باد (یعنی ازسرما و باران بشاخه های درخت پناه میبرد ولی آندرخت جا وپناه اورا ندارد و ریگ آن تپه نیز فروریزشده‌است).

۴۳- وتضیء فی وجه الظلام منیرة

کجمانة البحری سل نظامها

اضاء وانار ـ متعدی و لازم استعمال شده و در این بیت لازمند. وجه‌الظلام ـ آغاز تاریکی. جمانة ـ مرواریدی که از نقره درست شده باشد ولی باستعاره و در اصل فارسی و کمانه بوده است. سل ـ بیرون کشیده شده. نظام ـ ریسمانی که مهره را در آن کشند.

می گوید: ومیدرخشد دراول تاریکی شب وروشنی میدهد مانند مروارید صدف دریائی یا مردبحری که از ریسمانش جدا شده باشد یعنی رشتهٔ دانه های مروارید پاره شده باشد (بدن سفید گاو وحشی که جزرخسار و دست و پاهایش همه سفید است در آغاز تاریکی شب که همواره متحرك و درخشانست گوئی تنها مروارید جدا شده از گردنبند است که روی زمین لرزان و درخشان میباشد)

۴۴- حتی اذا حسر الظلام واسفرت

بکرت تزل عن الثری ازلامها

حسر ـ برطرف شدن. اسفار ـ روشن شدن. بکرت ـ صبح زود بیرون رود. تزل ـ می‌لغزد. ازلام ـ جمع زلم بافتح یا ضم زاء وفتح لام‌است یعنی تیری بی‌پر ودراینجا مراد دست‌وپاهای شبیه بچوب تیر ماده گاو میباشد.

می گوید: تاآنکه تاریکی برطرف شود وروز روشن گردد زود ازجای خود بیرون رود ودست و پایش در گل بلغزد (چون باران‌شب آنرا

تر و خبس کرده است) .

۴۵- عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فی نِهاءِ صُعائِدٍ

سَبْعاً تُؤاماً کامِلاً أیّامُها

عله ـ مانند هلع : داد و فریاد و جزع و فزع است . تردد ـ و بروایتی تلبد : سرگردان و حیران بود . نهاء ـ جمع نهی : آبگیر و تالاب . صعائد ـ نام موضعی‌است . سبعا ـ هفت شب . تؤام ـ جمع تَوأَم و تُؤم یعنی دوقلو .

می گوید : داد و فریاد کرد وسرگردان ماند (درطلب بچه‌اش) درغدیر وتالاب صعائد هفت‌شب توأم با روزهای تمامش (تمامی‌روزها اشاره به‌آنست که درتابستان و ماههای گرم بوده است)

۴۶- حَتّی إذا یَئِسَتْ وَ أسْحَقَ حالِقٌ

لَمْ یُبْلِهِ إرْضاعُها وَ فِطامُها

اسحق ـ کهنه و افسرده شد . حالق ـ پستان پرشیر . لم یبله ـ ضمیر بارزش به حالق راجع است یعنی پستانش را خشك و فرسوده نکرده .

می گوید : تاوقتی که یأس حاصل کرد (از پیداکردن بچه‌اش) و پستان پرشیرش خشگ وافسرده‌شد، شیر دادن وازشیر بریدن آنرا خشگ نکرد (بلکه فقدان بچه‌اش باعث آن شد)

۴۷- فَتَوَجَّسَتْ رِزَّ الأنیسِ فَراعَها

عَنْ ظَهْرِ غَیْبٍ وَالأنیسُ سَقامُها

توجس ـ گوش فرادادن . رز ـ صدای پنهان . انیس ـ مردم . راعها ـ اورا ترساند . عن ظهرغیب ـ غائبانه بدون‌دیدن صاحب‌صدا.

سقام ـ درد و بیماری .

می گوید : گوش فرا داشت صدای خفی آدمی را و آنصدای غائبانه او را ترساند و بدون مشاهدۀ صاحبش بود و آدمی برای او بیماری و آفت میباشد (یعنی حیوان وحشی ازدیدن آدمی مانند مریض دچار نقص بدن وسستی میشود)

۴۸- فَغَدَتْ کِلا الفَرْجَیْنِ تَحْسَبُ أنَّهُ

مَوْلَی المَخافَةِ خَلْفُها وَ أمامُها

غدا ـ در معنی صار یعنی چنان شد . کلا ـ هردو. فرج ـ محل ترس وفرجه وزاویه بین دودست ودو پای حیوان ضمیر انه به کلاراجع است ، زیرا در لفظ مفرد است ودر معنی تثنیه . مولی ـ بقول ثعلب یعنی سزاوارتر مانند آیۀ کریمه : «مأواکم النار هی‌مولاکم »(۱) جای شما آتش‌است و آن سزاوارتراست بشما . مخافة ـ بقول‌اصمعی منظور سگهای شکاری ومولی صاحب آنهاست و جملۀ مولی‌المخافة در محل رفع‌وخبر انّ است . خلفها وامامها ـ خبر مبتداء محذوفست یعنی هو واین‌جمله تفسیر کلاالفرجین میباشدوشایدبدل تفصیلی از کلاالفرجین باشد.

می گوید : نمیدانست که صاحب صدا در کدام طرف او است و مرعوب‌وترسناك بودوپیش وپس خودرا سزاوارتر بمحل خوف وآسیب تصور میکرد وراه خلاص وچاه هلاك خودرا ازهم نمیشناخت .

۴۹- حَتّی إذا یَئِسَ الرُّماةُ وَ أرْسَلُوا

غُضُفاً دَواجِنَ قافِلاً أعْصامُها

۱ - سورۀ حدید - ۱۴

غضف ـ جمع اغضف یعنی سگی گوش فروهشته ودرغیرسگ هم استعمال میشود . **دواجن** ـ تعلیم‌شده‌ها . **قافل** ـ خشک . **اعصام** ـ عصمة بافتح عین و صاد بنوشتهٔ المنجد و با کسر و ضم عین وسکون صاد بقول قاموس یکی از معناهایش قلاده است و جمعش عصم با کسر عین وفتح صاد وجمع الجمع آن اعصم و عصنة وجمع سه مرتبهٔ آن اعصام است و بگفتهٔ زوزنی شاید بمعنی شکمها باشد که در قاموس بآن اشاره نشده‌است .

می‌گوید : تاهنگامیکه تیراندازان نومید شدند (از اینکه تیرشان بوی رسد) و رها کردند سگهای گوش فروهشتهٔ تعلیم شدهٔ لاغرشکم و یا خشک قلاده را (در دنبال آن ماده‌گاو)

۵۰ـ فَلَحِقْنَ وَ اعْتَكَرَتْ لَهَا مَدْرِيَّةٌ

كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَ تَمَامُهَا

اعتکرت ـ برگشت . مدریة ـ طرف شاخ . سمهریة ـ نیزهٔ منسوب بمردی سمهرنام اهل یکی‌از روستاهای بحرین که نیزه‌های‌خوب میساخته‌است . حد ـ تیزی . تمام ـ بلندی و بی‌نقصی .

می‌گوید : پس سگها رسیدند (باو) و برگشت (بسویشان) در حالیکه شاخی داشت مانند نیزهٔ سمهری در تیزی وشکل و بلندی (وآنها را با آن شاخ زد)

۵۱ـ لِتَذُودَهُنَّ وَ أَيْقَنَتْ إِنْ لَمْ تَذُدْ

أَنْ قَدْ أَحَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ حِمَامُهَا

ذود ـ بازداشتن . **احم** ـ نزدیک شده واجم نیز باین معنی‌است حتوف ـ جمع حتف یعنی‌مرگ وهلاك. حمام ـ مرگ ودرزوزنی‌نوشته

حتف قضاء مرگ وحمام تقدیر مرگ است .

می‌گوید : تا ازخود دفاع کند و آنها را بازدارد ویقین‌داشت اگر باز ندارد مرگش نزدیك است (اگر دفاع نمیکرد سگها او را میکشتند)

۵۲ـ فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابِ فَضُرِّجَتْ

بِدَمٍ وَغُودِرَ فِي الْمَكَرِّ سُخَامُهَا

تقصد ـ بکشت . کساب ـ مبنی بر کسر نام سگی وسخام ـ نام سگی دیگراست وباحاء نیز روایت شده‌است. مکر ـ مکان کرو برگشتن

می‌گوید : ازآن سگها کساب‌را بکشت و با خون رنگین گشت ودر محل برگشتن سخام ازآن سگها جا گذاشته شد (لاشه‌اش جا ماند)

۵۳ـ فَبِتِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللَّوَامِعُ بِالضُّحَى

وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا

رقص ـ بجنبش و حرکت درآمد . **لوامع** ـ جمع لامعة ازلمعان بمعنی درخشیدنست و مراد سرابهای درخشنده میباشد . **اجتاب** ـ از جوب یعنی پوشید . **اردیة** ـ جمع رداء یعنی آنچه بالای لباس پوشند مانند عبا و جبه .

می‌گوید : بچنین ناقه‌ای در وقت رقص سراب درخشنده در چاشتگاه و پوشیدن تپه‌ها پوشاك ولباس سراب را (سوار میشوم ودنبال کارهای خود میروم) حرکت سراب و رداء پوشیدن تپه‌ها کنایه‌است از شدت گرمی روز که خود و ناقه‌اش در چنین وقتی در جنب وجوش و حرکت هستند .

۵۴- أَقْضِي اللُّبَانَةَ لَا أُفَرِّطُ رِيبَةً

أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةٍ لُوَّامُهَا

تفریط - کوتاهی و تضییع. **ریبة** - بگفتهٔ زوزنی تُهَمَه یعنی شك ولی به [illegible] ودلی معنی شود ومفعول‌له باشد نه مفعول به. **او** - بمعنی الا یا الی و ان میباشد چنانکه‌گویند: لالزمنه او یعطینی حقی: ملازم او هستم مگر یا تا حقم را بدهد. **لوام** - جمع لائم یعنی ملامت‌گر.

می‌گوید: نیاز خودرا برمی‌آورم، کوتاهی‌نمیکنم و جای شکی را فرو نمیگذارم ویا بعلت دودلی و اضطراب وقت را ضایع نکرده و دریغ نمیورزم مگر ملامت‌گران درکاری سرزنش کنند (یعنی عیب و تقصیرم مگر این باشد که مورد ملامت قرار گیرم ویا درآنصورت باید از آن کار دست بردارم تا ملامت نشوم)

۵۵- أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنَّنِي

وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُهَا

حبائل - جمع حبالة در اصل بمعنی دام شکار است و در اینجا استعاره است برای عهد و مودت. **وصال و جذام** - صیغهٔ مبالغه از وصل وجذم که بمعنای قطع است.

می‌گوید: به‌تشبیب و تغزل برگشته وگوید: آیانوار نمیداندکه همانا من وصال و هجرانرا میتوانم وباهر کس چنان‌رفتار کنم که سزاوار است (با وفادار برعهد و پیمانم و از جفاکار دور و بیزارم)

۵۶- تَرَّاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا

أَوْ يَعْتَلِقْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا

تراك - صیغهٔ مبالغه از ترك است. **امکنة** - جمع مکانست. **او** - بمعنی الا و بروایتی او یرتبط است و آخر فعل مضارع ساکن و احدی بوجه آن اشاره ای نکرده است ولی در جامع الشواهد نوشته مضارع مجزوم و دلیل جزم آنرا بیان نکرده است و چون او بمعنی الا میباشد طبق قواعد نحوی باید بعداز آن مضارع باتقدیر ان منصوب(۱) گردد چنانکه در مغنی لبیب بآن تصریح دارد علیهذا بایدگفت‌این‌سکون برای وزن شعر است. **بعض‌النفوس** - مراد خود شاعر است.

می‌گوید: من بسیار ترك کنندهٔ جاهایی‌هستم اگر از آنهاخوشنود وراضی نباشم مگر مرگم فرارسد و امانم ندهد.

۵۷- بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ

طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا

طلق - نه‌گرم و نه‌سرد. **ندام** - جمع ندیم و یا بمعنی منادمه است مانند جدال و مجادله.

می‌گوید: ازخبردادن منفعل میشوم بخطاب تو ای نوار نمیدانی چه شبهایی آرام و بی دردسر و آزار که سرگرمی و همنشینان و یا همنشینی درآنها لذت‌بخش بوده گذرانده‌ام.

۵۸- قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ

وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا

بت - شبرا گذراندم. **سامر** - سخنگوی شب. **غایة** - پرچمی که شرابفروش برای نشاندادن محل خود نصب نماید ودر ترکیب جایز است منصوب از باب اشتغال و مفعول وافیت باشد که ضمیر آن حذف شده و یا رأساً مفعول‌به وافیت و مقدم بر آن باشد و جایز است مجرور

۱- ابوالعلای معری هم دررسالةالغفران باین‌مطلب اشارتی دارد.

بعطف بر لیلة دربیت سابق باشد. تاجر ـ شرابفروش. وافیت ـ آمدم رفعت ـ برافراشته شد ضمیرش بغایة برمیگردد. مدام و مدامه با ضم میم شراب چون درخم زیاد میماند و دوام خواهد داشت.

می گوید: در آن شبها سخنگوی و ناطق محفل بوده‌ام و بسا که پرچم دکان شرابفروش زده شده بدانجا آمده‌ام وشرابش‌نایاب و گرانبها بوده (سخنوری و بخشش و خراجی خود را بیان میکند)

۵۹ـ أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ
أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

اغلی ـ ازغلاء است یعنی گران میخرم. سباء ـ خریدن. ادکن ـ صفت زق است یعنی مشك شراب مایل بسیاهی. عاتق ـ کهن یاخالص جونة ـ خمرهٔ قیراندود. قدحت ـ درکاسه ریخته شده. فض ـ شکسته شده. ختام، خاتم با فتح و کسر تاء ختیام؛ خاتام همه یعنی مهر و در عبارت تقدیم و تأخیر هست ودر اصل: فض ختامها وقدحت بوده زیرا تا مهر آنرا نشکنند استفاده از آن ممکن نیست.

می گوید: شرابرا گران میخرم و قیمت زیاد میدهم بهر مشك کهنه یاخالص از شراب ویا خمرهٔ قیراندود که مهر از سر آنها برداشته ودر پیاله ریخته میشود.

۶۰ـ بِصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ
بِمُوَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا

صبوح ـ هرچه صبح زود خورده ویا نوشیده شود ودراینجا مراد شراب صبحگاهی‌است. کرینة ـ زن عودزن. مؤتر ـ عود. ائتیال ـ از أول است که در اصل بمعنی پرداختن و اصلاح میباشد و در اینجا

بمعنی نواختن است. می گوید: با نوشیدن و سر کشیدن شراب‌خالص صبحگاهی و نواختن کنیزك عود نواز که با انگشت خود آنرا مینوازد تمتع گرفته ولذت برده‌ام، ودر زوزنی معنی آنرا «وکم من‌صبوح» نوشته یعنی‌چه‌بسا، که وجه‌آن ظاهر نیست وشاید بنا برروایت وصبوح با واو رب باشد چنانکه ازجامع الشواهد فهمیده میشود.

۶۱ـ بَادَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ بِسُحْرَةٍ
لِأُعَلَّ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا

ضمیر حاجتها به خمر برمیگردد و اضافه بمفعول است یعنی نیازم بآن. دجاج ـ با حرکات سه‌گانهٔ دال در اینجا بمعنی خروس و مراد خواندن و بانگ برداشتن وی‌است. اعلال ـ شراب نوشاندن پیاپی. نیام ـ جمع نائم یعنی خوابیدگان.

می گوید: شتاب کنم به‌نیاز خود بشراب، پیش‌ازبانگ‌بر آوردن خروس درسحرگاه تاپیاپی از آن شراب بمن بدهند دروقتیکه خوابیدگان سحری بیدار میگردند.

۶۲ـ وَغَدَاةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَقِرَّةٍ
قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا

وزعت و بروایتی کشفت ـ هر دو بمعنی منع کردم و برطرف نمودم میباشد. قرة ـ سرما.

می گوید: و چه بسا صبحهای روز باد و سرما را که اختیار آن روزها دردست باد شمال بوده آنرا برطرف و دفع کردم (با نوشیدن شراب ویا با دادن خوراك گرم بقوم خود بقول زوزنی)

۶۳- وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ تَحْمِلُ شِكَّتِي

فُرُطٌ وِشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامُهَا

شکة ـ سلاح . فرط ـ اسب پیشرو سریع سبك . وشاح ـ با کسر و ضم واو چیزی‌است شبیه قلادة بامهره‌های قیمتی که زنان دربین شانه و پهلوی خود آویزند ودر ترکیب مبتدأ و لجامها خبرش میباشد .

می گوید : قبیله را پاسداری کردم در حالی که اسبی پیش تاز و تندرو، اسلحهٔ مرا برمیداشت و صبح‌زودلگام اورا مانند وشاح در شانهٔ خودمی‌آویختم (تاهمواره‌آمادهٔ سوارشدن و کارزار باشم و شاید معنی اینطور باشدکه بجای زیور همواره لگام‌آنرا بردوش خود داشته‌ام)

۶۴- فَعَلَوْتُ مُرْتَقَباً عَلَى ذِي هَبْوَةٍ

حَرِجٍ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قَتَامُهَا

مرتقب ـ مکان بلند دیدبانی . ذی‌هبوة ـ کوهی صاحب گرد و خاك . حرج ـ بسیار تنگ . قتام ـ گرد وغبار .

می گوید : بربالای کوهی دارای گرد وخاك و تنگ که گرد آن بکوهها یا پرچمهای دسته‌های دشمن میرسید دیدبانی کردم .

۶۵- حَتَّى إِذَا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ

وَأَجَنَّ عَوْرَاتِ الثُّغُورِ ظَلَامُهَا

ضمیر القت به آفتاب برمیگردد بقرینهٔ ذکر شب و سیاق کلام . والقاء ید یعنی دست‌بازیدن و کنایه‌ازآغاز کردن‌است. کافر ـ پوشاننده ومراد شب است که بتاریکی‌خود اشیاء را می‌پوشاند . اجن ـ پنهان و مستورکرد . عورات ـ جاهای خوف و رخنهٔ دشمن . ثغور ـ جمع ثغر یعنی محلی که ازآنجا بیم هجوم دشمن میرود .

می گوید : تا هنگامیکه آفتاب آغاز بغروب کرد و تاریکی‌شب؛ سرحدات و محلهای جای ترس را از نظر پنهان داشت (به دیدبانی مشغول بوده)

۶۶- أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ

جَرْدَاءَ يَحْصَرُ دُونَهَا جُرَّامُهَا

اسهلت ـ بزمین هموار پائین آمدم . انتصبت ـ گردنرا بلند کرد جذع ـ ساقهٔ درخت خرما . منیفة ـ بلند و دراز . جرداء ـ دراصل صفت اسب است ودراینجا مراد درخت کم شاخه وبرگ است. حصر ـ نفس‌تنگی . جرام ـ جمع جارم یعنی کسی ثمرنخل‌رابچیند.

می گوید : وقتی آفتاب غروب کرد وشب تاریك شد از پناه‌گاه دیدبانی بزمین نرم و هموار پائین آمدم و اسبم گردن افراشته بود مانند درخت خرمای بلند و طویلی که باغبان میوه چین، دسترسی بآن ندارد.

۶۷- رَفَعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَشَلَّهُ

حَتَّى إِذَا سَخِنَتْ وَخَفَّ عِظَامُهَا

طرد ـ بافتح طاء وراء و با سکون راء ، دور کردن و دنبال شکار دویدن . شل ـ طرد و راندن شتر . سخنت ـ گرم شد .

می گوید : آنرا بلند کردم و دواندم مانند دویدن شتر مرغ یا دویدنی که بتوان بشترمرغ رسید تاآنکه دررفتن گرم شد و بسیار تند دوید واستخوانهایش سبك شده بود (مثل اینکه پرواز میکند)

۶۸- قَلِقَتْ رِحَالَتُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا

وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِزَامُهَا

قلق ـ اضطراب و تکان خوردن . رحالة ـ شبیه زین است که از پوست گوسفند با پشمش درست میکنند تا بدرد کروفر بخورد وسنگین نباشد . اسبل ـ باراند. زبد ـ کف . حمیم ـ عرق . حزام ـ تنگ وآن رشته و ریسمان است که بار چاروا را یازین اسب را باآن محکم میکنند .

میگوید : بواسطهٔ سرعت‌سیر، پوستین شبیه زینش بر پشتش تکان میخورد و سینه‌اش باران عرق ریخته بود و تنگش از کف عرق خیس شده بود .

۶۹ـ تَرْقَى وَتَطْعَنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي

وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا

ترقی ـ بلند میشود و بالا میرود . تطعن‌فی‌العنان ـ لگامش را کشید و گامهای بلند برداشت . انتحاء ـ اعتماد و قصد کردن . ورد ـ مفعول مطلق از غیرلفظ برای یکی از سه فعل دربیت است وبمعنی وارد شدن برآب است .

می‌گوید : گردنرا بلند میگیرد وگامهای وسیع برمیدارد و چنان رود که کبوتر مادهٔ تشنه در وقتی کبوتر نرش او را بجد وجهد وسرعت وادارد (یا کبوتری تشنه درمیان دسته‌ای ازکبوتران تند پرواز)

۷۰ـ وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ

تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا

کثیرة ـ مجروربه رب مقدره و صفت مقامة یا قبة یا دار است .
مجهولة ـ بارفع‌خبر، غرباؤها وبا جر صفت کثیرة میباشد . نوافل ـ جمع نافلة یعنی عطایا . ذام ـ مانند ذیم عیب ونکوهش .

می‌گوید : (افتخار میکند بمناظره و مشاجره‌ای که با ربیع‌بن زیاد در مجلس نعمان‌بن منذر پادشاه عرب داشته است) که بسا خانه و منزل پر ازاشخاص غریب که یکدیگر را نمیشناختند وامیدبذل‌وبخشش ملوك و بیم از عیب و نکوهش و خطا در کار بوده (که در آنجاها لب بسخن‌گشوده وداد سخنوری داده‌است)

۷۱ـ غُلْبٍ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا

جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا

غلب ـ بقول زوزنی اشخاص گردن کلفت . تشذر ـ اصلش‌تتشذر یعنی همدیگر را تهدید میکنند ومهیای جنگ وجدال هستند . ذحول ـ جمع ذحل بمعنی کینه و انتقام است . البدی ـ محلی‌است . رواسی ـ جمع راسیة یعنی ثابت. جر «غلب» ظاهراً بواسطهٔ نعت بودن برای مجهولة باشد و تأنیث ضمیر کأنها نیز باعتبار خبر است مانند ضمیر اقدامها که به جن برمیگردد وبهترآنکه باعتبار جماعت رجال باشد .

می‌گوید : اشخاصیکه در آن مجالس بودند همه ستبر گردن و زورگو و آمادهٔ دعری و جنگ که یکدیگر را بکینه جویی و عداوت تهدید میکردند گویی جن (بدی) هستند در ثابت قدمی و استقامت و اصرار بجنگ و عداوت .

۷۲ـ أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا

عِنْدِي وَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا

باء ـ اقرار کرد چنانکه در دعاء گفته میشود « ابوء لك بالنعمة » یعنی به نعمت تو اقرار میکنم . لم‌یفخرعلی ـ حق عبارت لم‌یفخرنی بود چون بمعنی غلبه در فخراست ولی باعتبار معنی تعالی وتکبر باعلی

آورده است . گویا وجه صوابتر برای تأنیث ضمایر رجال آنست که غلب را جمع غلباء یعنی قبایل قوی و شکست ناپذیر بدانیم و تمام ضمایر را بغلب برگردانیم .

می گوید: دعاوی باطلهٔ ایشانرا انکار کردم واقرار بحق‌شان داشتم (در دل و اعتقاد خود) و بزرگان و شریفان آنان بر من فخر فروشی و تکبر نکردند (و شاید معنی اینطور باشد که سخنان حق را پذیرفته و باطل را رد کرده‌ام)

۷۳- وَجَزورِ أیْسارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِها

بِمَغالِقٍ مُتَشابِهٍ أجْسامُها

جزور ـ گوسفند یا شتری که کشته میشود . أیسار ـ جمع یسر یعنی جماعت قمارباز . مغالق ـ جمع مغلق نام یکی از تیرهای بُردقمار و یا صفت هرتیری است که ببرد .

می گوید : چه بسا شتران اهل قمار که دعوت بنحر آنها کرده‌ام باتیرهایی همانند و یکسان (یعنی شترانی که برای قمار صلاحیت داشتند از خالص مال خود با قید قرعه انتخاب کرده و نحر نموده ام برای همنشینان و مهمانانم)

۷۴- أدْعُوبِهِنَّ لِعاقِرٍ أوْ مُطْفِلٍ

بُذِلَتْ لِجیرانِ الْجَمیعِ لِحامُها

ضمیر بهن ـ بمغالق راجع است. عاقر ـ نازا. مطفل ـ بچه‌دار. لحام ـ جمع لحم یعنی گوشت .

می گوید : تیرها را میخواستم برای کشتن شتر سترون یابچه‌دار

وگوشتها بهمسایگان همگی (همه دوستان و همنشینان) بخشوده شد .

۷۵- فَالضَّیْفُ وَالْجارُ الْجَنیبُ کَأنَّما

هَبَطا تَبالَةَ مُخْصِباً أهْضامُها

جنیب ـ بیگانه . تبالة ـ وادی پرعلف وصاحب مرتع در یمن است . اهضام ـ جمع هضیم بمعنی زمین نرم و هموار است .

می گوید : پس مهمان و همسایهٔ بیگانه (در منزل من) گویی بوادی تبالة درفصل بهار نزول کرده‌اند (ازحیث خوشگذرانی)

۷۶- تَأْوِي إلَى الأطْنابِ کُلُّ رَذِیَّةٍ

مِثْلِ الْبَلِیَّةِ قالِصٍ أهْدامُها

تأوی ـ پناه میبرد . اطناب ـ جمع طنب یعنی طناب . رذیة ـ ناقهٔ لاغر که در سفر عقب میماند و مراد فقیر و مسکین است . بلیة ـ جمعش بلایا یعنی ناقه‌ای که بر گور صاحبش بسته میشود تا بمیرد . قالص ـ کوتاه . اهدام ـ جمع هدم یعنی لباس کهنه .

می گوید : بطناب خیمهٔ من پناه آورند هر زن مسکین و بینوا و جامه کهنه و کوتاه (دراثر فقر وناداری) وناتوان و بی‌کار و کسب‌مانند شتر محبوس در سر گور صاحبش .

۷۷- وَیُکَلِّلُونَ إذا الرِّیاحُ تَناوَحَتْ

خُلُجاً تُمَدُّ شَوارِعاً أیْتامُها

تکلیل ـ تاج بر سر گذاردن ولی در اینجا گذاشتن چیزی است بالای چیزی . تناوح ـ روبرو شدن دو چیز باهم . خلج ـ جمع خلیج واز خلج بمعنی جذب است و در اینجا مراد نهری کوچك است که از رودی بزرگ یا دریایی منشعب گردد . تمد ـ زیاد میگردد و

مدد داده شود . شوارع ـ جمع شارع یعنی خانه ای نزدیك جاده و جاده‌ای عمومی وشتران داخل درآب . ایتام ـ جمع یتیم وظاهراً نائب فاعل تمد ضمیر یست راجع به‌خلیج وایتام فاعل شوارع بمعنی داخل‌شده در آب ونوشنده از آن باشد .

می‌گوید : به فقراء و مساکین وهمسایگان بهنگام وزیدن بادهای متقابل در آغاز زمستان و سردی هوا کاسه‌های پرخوراك و آبگوشت مانند خلیج که تکه‌های گوشت مانند تاج روی‌آنها نمایان است و تمام شدنی نیستند وبر آنها افزوده گردد و یتیمان از آنها میخورند ومیآشامند داده میشود (ازخیمهٔ من)

۷۸ـ إِنَّا إِذَا الْتَقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ
مِنَّا لِزَازُ عَظِيمَةٍ جَشَّامُهَا

لزاز ـ شدت خصومت ودر اینجا صفت شخص است برای‌تأکید مانند زید عدل و بمعنی چوبی که دررا با آن بسته و محکم کنند هم‌آمده عظیمة ـ صفت خصومت مقدره است . جشام ـ صیغهٔ مبالغه از جشم بمعنی تکلف و تحمل کارهای سخت ومشقات امور است .

می‌گوید : دراجتماعات ومجامع همواره از ما کسی هست که عداوتهای سخت و بزرگرا برعهده گرفته و اقدام بکارهای خطیر نماید .

۷۹ـ وَمُقَسِّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقَّهَا
وَمُغَذْمِرٌ لِحُقُوقِهَا هَضَّامُهَا

مقسم ـ تقسیم کنندهٔ غنایم واموال . مغذمر ـ اسم‌فاعل ازغذمر یعنی خشمناك شد . هضام ـ شکننده و ستم کننده وضمیرآن راجع است بنفس شخص (مقسم و مضاف محذوفست یعنی کسر کنندهٔ حقوق خود

است ویا بعشیره برگردد باینمعنی که در میان عشیرة ستم کننده بر حقوق دشمنان اوست ویا اختیار حقوق قبیله‌را دارد خواه رعایت کند یا پایمال گرداند و ضمیر «لحقوقها»تنها به‌عشیره راجع است یعنی بخاطر حقوق قبیله خشمگین میگردد .

می‌گوید : همیشه رئیس و بزرگی هست در میان ما که غنایم را تقسیم کند و برای حفظ حقوق قبیله خشمناك‌گردد وحق خودرانخواهد ویا درحقوق، هرگونه‌تصرفی را بتواند واختیار تام دارد .

۸۰ـ فَضْلاً وَذُوكَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى
سَمْحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَّامُهَا

فضلا ـ مفعول له برای افعال گذشته است . ندی ـ سخاوت و بخشش . رغائب ـ جمع رغیبه یعنی چیزی مرغوب و صرف آن بخاطر وزن شعر است . غنام ـ مبالغهٔ غانم یعنی کسب کننده و به دست آورنده است .

می‌گوید : این کارها را از روی فضل و احسان و بدون مزد و علتی، انجام‌دهد وصاحب کرم و بخششی‌است که اشخاص را برسخا و کرم یاری دهد، بخشاینده‌است وبدست‌آورندهٔ کارهای مرغوب واخلاق شایسته است و فرصت را غنیمت میشمارد (برای کسب افتخارات و سربلندی ونام نیك)

۸۱ـ مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ
وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا

من‌معشر ـ خبرمبتداء محذوفست یعنی من ازقومی هستم . سنة ـ راه ورسم و روش . امام ـ پیشوا و مقتدی .

می گوید : من با آن رئیس وبزرگ نامبردهٔ ما ازجماعت وقومی هستیم که نیاکان واجداد، راه ورسم زندگی را بایشان نشان داده‌اند و هر قومی راه و روش و پیشوا و امامی دارد که از آن پیروی میکند .

۸۲- لا یَطْبَعُونَ وَلا یَبُورُ فَعالُهُمْ

إِذْ لا یَمیلُ مَعَ الْهَوَی أَحْلامُها

یطبع ـ مضارع طبع باکسر عین الفعل از طبع بمعنی پلیدی و آلودگی بدنی یا اخلاقی است . **بوار** ـ فساد و تباهی . **فعال** ـ فعل و عمل وکار . **احلام** ـ جمع حلم بمعنی عقل است .

می گوید : ننگ وعاری ندارند وکار تباه و بیهوده نمیکنند چون عقلشان تابع هوا و هوس نیست .

۸۳- فَاقْنَعْ بِما قَسَمَ الْمَلیكُ فَإِنَّما

قَسَمَ الْخَلائِقَ بَیْنَنا عَلّامُها

می گوید : پس قانع باش (ای دشمن بقول زوزنی) بآنچه (خدا) روزی کرده زیرا داناتر بهر چیز ، اخلاق و احوال‌را قسمت کرده درمیان ما (بهر کس هرچه لایق بود دادند)

۸۴- وَإِذا الْأَمانَةُ قُسِّمَتْ فی مَعْشَرٍ

أَوْفی بِأَوْفَرِ حَظِّنا قَسّامُها

باء در باوفر زائد است .

می گوید : ووقتی امانت دربین قوم وجماعتی تقسیم شود، تقسیم کنندهٔ آن سهم بیشتررا بما میدهد (یعنی ازهمه اقوام بیشترمورداعتمادیم)

۸۵- فَبَنی لَنا بَیْتاً رَفیعاً سَمْكُهُ

فَسَما إِلَیْهِ كَهْلُها وَغُلامُها

ضمیر کهل وغلام راجع بعشیره است .

می گوید : خدای آفریدگار وتقسیم کنندهٔ هرچیز، برای ماخانه‌ای (از شرف و مجد و نام) بلند و رفیع ساخت وبسوی آن بالا رفت پیر و جوان عشیرهٔ ما (ودر صورت روایت این بیت پیش از بیت ۸۳ ضمیر بنی بسوی سید و سرور عشیره برمیگردد که با فکر و تدبر و سیاست خود باعث بزرگواری و سروری قوم شده است)

۸۶- وَهُمُ السُّعاةُ إِذا الْعَشیرَةُ أُفْظِعَتْ

وَهُمُ فَوارِسُها وَهُمْ حُكّامُها

ضمیر هم بخویشاوندان و خانوادهٔ شاعر بر میگردد . **سعاة** ـ جمع ساعی یعنی کوشا. **افظاع** ـ ازفظاعت یعنی شدت وشناعت امر **فوارس** ـ جمع فارس یعنی چابك سوار یا شهسوار و دراینجا مراد مردان جنگاور وسواران دلیر است . **حکام** ـ جمع حاکم یعنی داور درنزاع وخصومت.

می گوید: ایشان کوشا وفعال هستند چون برای قبیله حادثه وسختی روی دهد وایشان مردان جنگی عشیره وداوران نزاع ومرافعه وکشاکش می باشند .

۸۷- وَهُمْ رَبیعٌ لِلْمُجاوِرِ فیهِمُ

وَالْمُرْمِلاتِ إِذا تَطاوَلَ عامُها

ربیع ـ بهار . **مجاور** ـ همسایه . **مرملات** ـ یعنی زنان بی توشه وبی نفقه. **تطاول** ـ بدرازا کشید زبراسال سختی وگرانی طولانی بنظرمیآید

می گوید : وایشان بهار همسایگان خود هستند (مانند بهار مایهٔ حیات و رونق زندگی مردم هستند) و بهار بیوگان بی نفقه و توشه تمام شده هنگامی که سالشان طولانی شود (یعنی درقحطی وسختی بسر برند)

۸۸– وَهُمُ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبَطِّئَ حَاسِدٌ

أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

.. أن يبطئ و ان يميل میان علمای بصره و کوفه اختلاف بوده است نزد بصریان درتقدیر: کراهية ان يفعل است یعنی بواسطهٔ کراهت وبیزاری ازفلان کار ونزد کوفیان یعنی تا آن کار نشود.

می گوید : باهم یگانگی واتفاق قول ورأی دارند بواسطهٔ بیزاری از اخلال و توطئهٔ حاسدان و تمایل فرومایگان بسوی دشمن (از بیم توطئه و تفتین بدخواهان و فریب خوردن افراد پست وفرومایه وبیخرد قبیله ، زیرا که عقلا و بزرگان قوم همواره در حفظ اتحاد و همفکری و همکاری عشیره میکوشند و آنرا از اخلال و افساد حسودان و دشمنان دور میدارند)

معلقهٔ پنجم : از عمروبن کلثوم (۵۷۰ م) از قبیلهٔ تغلب که پدرش ریاست قوم داشته ومادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب مشهور است ، شاعر درمحیط عزت و ریاست پرورش یافته ودرسن پانزده سالگی بریاست قوم خویش رسیده است ودر محاکمه‌ای که میان دو قبیلهٔ تغلب و بکر باحضور (عمروبن هند) پادشاه حیره انجام یافت، نمایندهٔ تغلب و وکیل دفاع آن بوده و مدافع بکر نیز حارث پسر حلزهٔ شاعر بوده است، چون عمروبن کلثوم بواسطهٔ غرور و نخوت و جوانی از عقل و سیاست و دهاء حارث شکست خورد ودراثر عدم رعایت مقام و احترام پادشاهی، ملك حیره را آزرده خاطر ساخت خود و قومش خشمگین از مجلس بیرون آمدند وبالاخره جریان طوری شد که ملك حیره را درمجلس بکشت وباعث تشدید عداوت دربین تغلب وپادشاهان مناذره وطرفداران آنان و وخامت اوضاع و حوادث ناگوار برای شاعر شد . قسمتی از این معلقه دراثنای داوری نظم شده و بقیه بعداز قتل پادشاه حیره سروده شده است . این معلقه باندازه‌ای شهرت داشته که افراد قبیلهٔ بنی تغلب کوچك وبزرگ آنرا ازبر کرده وبا ترنم وآواز میخوانده‌اند . این معلقه دربحر وافر ویکصد و یك بیت وباقافیهٔ نون میباشد وازطرف زوزنی وتبریزی و غیره شرح شده و بزبانهای لاتینی و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی ترجمه گردیده است .

۱– أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا

وَلَا تُبْقِي خُمُورَ الْأَنْدَرِينَا

هبی – بیدار شو . صحن – قدحی بزرگ . اصبحی – شراب صبحگاهی بده . اندرین – روستائی بوده درشام .

می گوید : هان (ساقیا) بیدار شو و با قدح بزرگ شراب صبحگاهی را بده و شرابهای اندرین را باقی مگذار .

۲- مُشَعْشَعَةً کَأَنَّ الْحُصَّ فیها
اِذا مَا الْماءُ خالَطَها سَخینا

مشعشعة - آمیخته شده با آب . حص - گیاهی است سرخ گل که شباهت به زعفران دارد . سخینا - نزد بعضی فعل ماضی متکلم مع الغیر از سخاوت است که در آن سه لغت آمده : سخی ، یسخی ، سخاء و سخا . یسخو ، سخاوة و سخو ، یسخو یعنی با سخاوت میشویم و بقول جمعی دیگر صفت آب و بمعنی گرم است . ودر روایتی شحینا باشین و حاء است یعنی پر .

می گوید : شرابی باآب آمیخته شده و سرخ رنگ مثل اینکه گل سرخ حص در آن ریخته شده، وقتی آب گرم باآن مخلوط گردد و یا بعداز نوشیدن مال دنیا را خوار شمرده وباسخاوت خواهیم شد .

۳- تَجُورُ بِذِي اللُّبانَةِ عَنْ هَواهُ
اِذا ماذاقَها حَتّی یَلینا

جور - یعنی میل . یلین - نرم میشود .

می گوید : این شراب نیازمند را از نیاز و هوایش دور میدارد وقتی آنرا چشید وبلکه نرم میشود (با نوشیدن آن چنان دگرگون شوند که احتیاج و ناکامی وسختی نخواهند داشت وهرچیزرا ازیاد میبرند)

۴- تَرَی اللَّحِزَ الشَّحیحَ اِذا اُمِرَّتْ
عَلَیْهِ لِمالِهِ فیها مُهینا

لحز - تنگ حوصله . شحیح - مال دوست . امرت علیه - براو

گردانده شود . فیها - اصلش فی شربها یعنی در آشامیدن آن . مهین - بضم میم بی ارزش و خوار وخفیف شمرانده .

می گوید : شخص تنگ حوصلهٔ ممسك را می بینی وقتی این باده را باو دهند با نوشیدن آن ، مالش را بی قدر و خوار میدارد .

۵- صَبَنْتِ الْکَأْسَ عَنّا اُمَّ عَمْرٍو
وَکانَ الْکَأْسُ مَجْراها الْیَمینا

می گوید : جام شرابرا برگردانیدی ای ام عمرو از ما و قاعدهٔ گردش جام ازطرف راست است یعنی دور شرابرا بر خلاف قاعده از چپ آغاز کردی نه از راست و جام باده را از من بازداشتی و رعایت نوبت نکردی .

۶- وَما شَرُّ الثَّلاثَةِ اُمَّ عَمْرٍو
بِصاحِبِكِ الَّذي لا تَصْبَحینا

تصبحین - مفعولش ضمیر محذوف، راجع بصاحبك میباشد .

می گوید : ای ام عمرو (ساقی) آنکه اورا شراب ندادی، بدترین سه نفر نیست که ازمیان همه او را بی نصیب ساختی .

۷- وَکَأْسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ
وَاُخْری فی دِمَشْقَ وَقاصِرینا

می گوید : چه بسا جامهای شراب در بعلبك (از شهرهای لبنان) و دمشق (پایتخت سوریه) و قاصرین (قصرین شهری است در تونس و قاصرین کوهی است در شام) نوشیده ام

۸- وَاِنّا سَوْفَ تُدْرِکُنا الْمَنایا
مُقَدَّرَةً لَنا وَمُقَدَّرینا

می گوید : وهمانا بزودی در دسترس مرگ قرارمیگیریم که مرگها برای ما و ما برای مرگ مقدر شده‌ایم (مرگ سرنوشت ما است وطرح آن ریخته شده است) .

۹- قفي قبل التفرق يا ظعينا

نخبرك اليقين و تخبرينا

ظعين – مرخم ظعینه است . و تخبرینا – اگرعطف بر«نخبرك» باشد که مجزوم است در جواب امر، جزمش بحذف نون و«نا» ضمیر متکلم مع الغیر است و اگر عطف نباشدنون، حرف اعراب و الف برای اطلاق و مفعول محذوف است که «ایانا» باشد .

می گوید : شترت را نگه دار ای یار سفر کرده تا ترا خبر دهیم از آنچه بر ما گذشته و تو ما را خبر دهی از وضع و حال خود .

۱۰- قفي نسألك هل احدثت صرما

لوشك البين ام خنت الامينا

صرم – قطع و ترك محبت . وشك – سرعت .

می گوید : بایست تاازتو بپرسم آیاترك دوستی و محبت کرده‌ای بواسطهٔنزدیك شدن‌وقت‌جدایی یابه‌یار وفادار وامین دردوستی، خیانت ورزیده ای .

۱۱- بيوم كريهة ضربا و طعنا

اقر به مواليك العيونا

کریهة – از نامهای جنگ است . چون مردم از آن بیزارند و لحوق تاء باعتبار اسم بودن آنست ، نه صفت بودن مانند نطیحةوذبیحة و نصب ضرباوطعنا بواسطهٔ مفعول مطلق بودن آنهااست برای فعل

محذوف مثل یضرب ضربا و یطعن طعنا .

موالی – جمع مولی یعنی عموزاده‌ها . اقر – از اقرالله عینیك میباشد که بقول اصمعی از قرور بمعنی آب سرد است چون‌اشك‌شادی خنك است نه‌گرم مانند اشك اندوه، منظورابن‌است که‌خدااشکترا خنك گرداند یعنی دلت شاد و مسرور باد وثعلب براو خرده‌گرفته وگفته‌است اشك همیشه گرم است و بقول ابی‌عمرو شیبانی : خدا دیدگانت را بخواباند و بیداری را که نتیجهٔ غم و غصه است ازتو برطرف کند ودر این‌تفسیر اقرار از«قرار» بمعنی‌آرامش وسکون‌ست چون‌درخواب چشم آرام و بیحرکت است وثعلب ازگروهی از ائمه نقل کرده که معنای‌آن اینست : خداآرزو ومطلوبت را برآورد تاچشم توقع وامیدت ازانتظار باز ایستد وآسوده‌گردد یعنی‌ترا خوشنودوکامیاب کناد. به – ضمیرش به یوم برمیگردد و باء بمعنی فی است .

میگوید : خبر کنیم ترا ازروز نبردی که در آن زدن شمشیر ونیزه زیاد بود وعموزادگانت چشمان خود را روشن کردند (بکام دل خویش بردشمن پیروز شدند)

۱۲- وان غدا وان اليوم رهن

و بعد غد بما لا تعلمينا

می گوید : وهمانا فردا و امروز و پس‌فردا درگرو حوادثی‌هستند که نمیدانی (خبر ازگذشته میتوان داد وآینده مجهول میباشد)

۱۳- تريك اذا دخلت على خلاء

وقد امنت عيون الكاشحينا

ضمیرفاعل‌در«تریك» بسوی ام عمرو باز میگردد ؛ مانند ضمیر

امست . خلاء ـ خلوت . کاشح ـ دشمن مشتق از کشح بمعنی تهیگاه که جای جگر است و بقول و عقیدهٔ عرب کینه و عداوت در کبد است ویا بدین علت است که دشمن پهلوی خودرا بطرف دشمن میکند وروی ازاو برگرداند .

می گوید : آن زن بتو نشان دهد اگر در خلوت براو وارد شوی واز چشم بدخواهان وکینه توزان ایمن باشد (اندام زیبا و فربه خودرا چنانکه میآید)

۱۴ـ ذِرَاعَیْ عَیْطَلٍ أَدْمَاءَ بِکْرٍ

هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِینَا

عیطل ـ ناقهٔ گردن بلند . ادماء ـ ازادمة که در شتر بمعنی رنگ سفید است . بکر ـ باکسر باء ناقه‌ایست که یکدفعه زائیده باشد وبافتح آن شتر جوان . هجان ـ بمعنی سفید خالص‌درصفت شتر و مرد، برای مفرد و تثنیة و جمع یکسان استعمال‌میشود . لم تقرأ ـ ازقرء بمعنی‌ضم و جمع است . جنین ـ بچه درشکم ومصراع دوم این‌طور هم روایت شده است : تَرَبَّعَتِ الأَجَارِعَ وَ الْمُتُونَا تربعت ـ در بهار چریده . اجارع ـ جمع اجرع یعنی ریگی هموار که گیاهی نرویاند . متون ـ روی زمین .

می گوید : بازوانی فربه و گوشت آلود مثل بازوان ناقه‌ای گردن بلند سفید، تنها یکبار زائیده ویااصلانزائیده‌سفیدرنگ خالص که بچه‌ای درشکم نداشته ویا ناقه‌ای که دربهار درچنین سرزمینی چریده (همه‌مبالغه در فربهی ناقه است وبالنتیجه فربهی بازوان آن زن)

ملاحظة : از عبارت «لم تقرأ جنینا» فهم‌میشود که بکر با فتح‌باء

درست‌است وبا اینحال زوزنی نوشته که کسر اعلی الروایتین است .

۱۵ـ وَثَدْیاً مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ رَخْصاً

حَصَاناً مِنْ أَکُفِّ اللَّامِسِینَا

می گوید : و پستانی مثل حقهٔ عاج (در سفیدی و گردی) نرم و محفوظ از کف دست لمس کنندگان .

۱۶ـ وَ مَتْنَیْ لَدْنَةٍ سَمَقَتْ وَ طَالَتْ

رَوَادِفُهَا تَنُوءُ بِمَا وَلِینَا

لدنة ـ صفت قامة محذوفه ومضاف‌الیه‌متنی‌میباشد ودر اصل متنی قامة لدنة بوده است . سمقت وطالت ـ هردو‌یعنی‌بلندبود. روادف ـ سرین . ولین ـ از ولی بمعنی نزدیکی است .

می گوید : و نشان میدهد دو طرف پشت قامتی، نرم و بلندرا که سرینش سنگینی میکند بر جاهای نزدیك آن (یعنی قامت بلند و سرین فربه داردکه‌برپاهای‌او سنگین‌است)

۱۷ـ وَ مَأْکَمَةً یَضِیقُ الْبَابُ عَنْهَا

وَ کَشْحاً قَدْ جُنِنْتُ بِهِ جُنُونَا

مأکمة : سرران .

می گوید : و رانی بزرگ و فربه که در ، گنجایش آنرا ندارد و پهلویی که مرا دیوانه ساخته است .

۱۸ـ وَ سَارِیَتَیْ بَلَنْطٍ أَوْ رُخَامٍ

یَرِنُّ خَشَاشُ حَلْیِهِمَا رَنِینَا

ساریة ـ ستون . بلنط ـ عاج . رخام ـ سنگ مرمر . رنین ـ

صداکردن . خشخشة ـ صدای اسلحه و بهم خوردن چیزهای خشگ . از خشاش بمعنی صوت در قاموس والمنجد خبری نیست .

می گوید : و دو ساق چون دو ستون از عاج یا مرمر که خلخال آنها بصدا درمیآید .

۱۹ـ فما وجدت كوجدي أم سقب

أضلته فرجعت الحنينا

وجد ـ حزن . سقب ـ بچهٔ شتر . ترجیع ـ سردادن صدا . حنین ـ ناله و فغان .

می گوید : ناقه‌ای که بچه‌اش را گم کرده وناله و فغان راه‌انداخته مانند من محزون و اندوهبار نیست (از فراق و دوری یار)

۲۰ـ ولا شمطاء لم يترك شقاها

لها من تسعة إلا جنينا

شمطاء ـ سفیدمو . شقاء ـ بدبختی . تسعة ـ نه پسر . جنین ـ دراینجا یعنی مستور و مدفون درگور .

می گوید : ونه غصه و اندوه زنی سفید مو که بدبختی وی از نه پسر، احدیرابرایش باقی نگذاشته مگر مدفون درگور (همگی مرده‌اند) بقدر اندوه من است .

۲۱ـ تذكرت الصبا واشتقت لما

رأيت حمولها أصلا حدينا

حمول ـ جمع حامل مراد شتران معشوقه است . اصل ـ جمع اصیل یعنی بعداز عصر تا مغرب . حدین ـ باآواز رانده شدند .

می گوید : بیاد عشق و اشتیاق دیدار یار افتادم ، وقتی در شامگاه شتران او را دیدم رانده حدا خوانان میراند .

۲۲ـ فأعرضت اليمامة واشمخرت

كأسياف بأيدي مصلتينا

اعرض ـ ازباب افعال لازم است یعنی نمایان شد ومجردش عرض متعدی است مانند اکب : افتاد وکبه : اورا انداخت و تاجایی که‌اطلاع داریم‌این‌دوسومی‌ندارند واین‌دوفعل‌ازنوادرمحسوبند. اشمخرت ـ بلند شد . مصلت ـ کشندهٔ شمشیر از غلاف .

می گوید : روستاهای یمامه نمایان شد ودرچشم بلند مینمود مانند شمشیرها دردستهای اشخاصی که شمشیر ازنیام کشیده باشند .

۲۳ـ أبا هند فلا تعجل علينا

وأنظرنا نخبرك اليقينا

اباهند ـ کنیهٔ عمرو بن هند ملک حیره است . انظرنا ـ ما را مهلت بده .

می گوید : ای اباهند شتاب مکن و مهلت ده ما را تا آنچه یقین است (از وضع و شرف خود) ترا خبر دهیم .

۲۴ـ بأنا نورد الرايات بيضا

ونصدرهن حمرا قد روينا

وارد وصادر کردن باعتبار میدان جنگ است . روین : سیراب شده اند .

می گوید : خبر یقینی که میخواهم بگویم این است : همانا ما

پرچمها را سفید وارد میدان کارزار کرده و آنها را گلگون (از خون دشمن) درحالی که سیراب شده‌اند (خون خورده‌اند) از معرکه صادر کرده و برمیگردانیم .

۲۵- وَأَيَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ
عَصَيْنَا الْمَلْكَ فِيهَا أَنْ نَدِينَا

ایام ـ وقائع . غر ـ جمع اغر یعنی مشهور مانند اسب پیشانی سفید که درمیان اسبها نمایانست . طوال ـ جمع طویل یعنی دراز . ملك ـ تخفیف مَلِكٌ با کسر لام است. ضمیر فیها ـ راجع است بایام. ان ندین ـ بقول بصریان مضاف آن محذوفست یعنی کراهة وبقول کوفیان لام و لا محذوفست و لان لاندین بوده (لئلاّ) یعنی تا اطاعت نکنیم .

می گوید : چه بسا وقایع و روزگار مشهور و دراز داریم که در آنها ازملك سرپیچی کرده‌ایم ازبیم اینکه مطیع کسی باشیم یا تااطاعت کسیرا نکرده باشیم .

۲۶- وَسَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوهُ
بِتَاجِ الْمُلْكِ يَحْمِي الْمُحْجَرِينَا

محجرین ـ پناه داده شدگان .

می گوید : چه بسا سروری که تاج پادشاهی بر سرش گذاشته بودند حمایت میکرد از پناهندگان (مغلوب و مقهور ما شده)

۲۷- تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ
مُقَلَّدَةً أَعِنَّتَهَا صُفُونَا

خیل ـ اسبها . اعنة ـ جمع عنان یعنی لگام . صفون ـ جمع صافن، اسبی را گویند که برروی سه پا و طرف سم چهارمی بایستد .

می گوید : (او را کشته) و اسبها را بر او متوقف ساخته‌ایم در حالی که افسارها بگردنشان آویخته و روی سه پا و گوشهٔ سم چهارمی ایستاده بودند (در دور نعش او حلقه زده و ایستاده‌ایم)

۲۸- وَأَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ
إِلَى الشَّامَاتِ تَنْفِي الْمُوعِدِينَا

می گوید : و در ذی‌طلوح بطرف شام، چادر ها را زده و براندن تهدید کنندگان پرداختیم (دشمن را ازآنجا راندیم)

۲۹- وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مِنَّا
وَشَذَّبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا

هرت ـ عوعو کرد . شذبنا ـ خارها را برطرف کردیم . قتاده ـ بفارسی گون بروزن رسن گیاه خاردار مشهور .

می گوید : و سگهای ایل بما عو عو میکردند (چون اسلحه پوشیده بودیم ما را نمیشناختند) وکون اشخاص نزدیك بخویش را از خار پاك کردیم (دشمنانرا بی‌اسلحه و قوت و شوکت کردیم که دیگر کسی‌را نیازارند و مانند گیاه بی‌خار ناتوان و زبون شوند)

۳۰- مَتَى نَنْقُلْ إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا
يَكُونُوا فِي اللِّقَاءِ لَهَا طَحِينَا

رحی ـ مؤنث سماعی یعنی آسیاب . طحین ـ آرد .

می گوید : هر وقت آسیاب جنگ خود را به نزد قومی بریم در ملاقات یعنی جنگ برای آن آرد خواهند شد (باهر کس بجنگیم خردش می کنیم)

۳۱- یکون ثفالها شرقی نجد

و لهوتها قضاعة اجمعینا

ثفال - پارچه یا چرمی که در زیر دست آس پهن کنند تا آرد روی آن ریخته‌شود. لهوة - مقدار مشتی از دانه که در دست آس ریزند.

می گوید : پارچهٔ زیردست آس جنگ خاور نجد ومشت دانه‌ای که در آن ریخته میشود، همهٔ قبیله قضاعه خواهد بود.

۳۲- نزلتم منزل الاضیاف منا

فاعجلنا القری ان تشتمونا

می گوید : مانند مهمانان برما وارد شدید وازبیم آنکه مارا ناسزا گویید باشتاب پذیرائی کردیم (یعنی برای جنگ ما آمدید وما فوراً با کشتارتان پذیرائی کردیم مبادا ناراضی باشید)

۳۳- قریناکم فعجلنا قراکم

قبیل الصبح مرداة طحونا

مرداة - از ردی بمعنی هلاك یا انداختن ومراد سنگی است که با آن سنگهای دیگر را میشکنند و استعاره کرده برای جنگ . طحون - جنگ چون مانند آسیاب مردم را از بین میبرد ونصب مرداة ممکن است بواسطهٔ بدل بودن از قراکم ویا مفعول فعل مقدر مانند جعلناه باشد.

می گوید : با شتاب ازشما پذیرائی کردیم کمی پیش از صبح و جنگی خرد وخمیر کننده‌را بسوی شما پرتاب کرده وهمه را نابود کردیم.

۳۴- نعم اناسنا و نعف عنهم

و نحمل عنهم ما حملونا

می گوید : با عموم افراد مردم قبیله خود بذل و بخشش کرده

وچشم طمع باموالشان نداریم وهرچه را بما تحمیل کنند قبول میکنیم (بار حمایت و مخارج و زحمات آنانرا بردوش گرفته‌ایم)

۳۵- نطاعن ما تراخی الناس عنا

و نضرب بالسیوف اذا غشینا

می گوید : بانیزه می‌جنگیم مادام مردم از ما دورباشند وباشمشیر میزنیم اگر برسرمان ریخته شوند.

۳۶- بسمر من قنا الخطی لدن

ذوابل او ببیض یختلینا

بسمر - جار و مجرور متعلق به نطاعن دربیت پیش است وسمر - جمع اسمر یعنی گندم گون که در وصف چوب نیزه گفته میشود زیرا این رنگ نشانهٔ نضج وتمام رسیدن درخت است. قنا - نیزه. خطی - منسوب بخط که بندری در بحرین ومحل فروش نیزه بوده وبگفتهٔ زوزنی مردی سمهر نام در آنجا نیزه های خوب میساخته است و مراد نیزهٔ او میباشد. ذوابل - نیزه‌های باریك. بیض - جمع ابیض یعنی شمشیر های سفید. یختلین - از خلی بمعنی قطع کردن گیاه است و در اینجا مراد برندگی شمشیر است.

می گوید : بانیزه‌های خطی اسمر نرم باریك و باشمشیرهای سفید برنده (جنگ میکنیم)

۳۷- کأن جماجم الابطال فیها

وسوق بالاماعز یرتمینا

جماجم - جمع جمجمه یعنی کاسهٔ سر. ابطال - جمع بطل که بمعنی هدر رفتن است و چون جنگاور خونها را هدر میدهد او را نیز

گویند. ضمیر فیها بجنگها برمیگردد. وسوق ـ جمع وسق بعنی شصت صاع ویا بار یك شتر. **اماعز** ـ جمع امعز بمعنی زمین سنگلاخ است. و تقعن ـ از رمی بمعنی انداختن لازم و متعدی استعمال میشود و در اینجا لازم است.

می گوید: گویی تودهٔ کاسهٔ سرهای پهلوانان وجنگاوران درمیدان های جنگ بارهای شترانست که درزمین سنگلاخ افتاده است.

۳۸ـ نَشُقُّ بِهَا رُؤُسَ الْقَوْمِ شَقّاً

وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَتَخْتَلِينَا

اختلاب ـ بعنی بریدن با مخلب که داس بی دندانه است. اختلاء ـ بریدن گیاه تر.

می گوید: در آن میدانها و یا با آن شمشیر ها سر های قوم را (دشمن) میشگافیم وگردنها را درو میکنیم وقطع میشوند آن سرها از بدنها.

۳۹ـ وَإِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَبْدُو

عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

می گوید: وهمانا کینه بعداز کینه برسیمای تو، آشکار شود ودرد مدفون دردل را بیرون میآورد (کینه و بغض پنهانی دردل عاقبت انسانرا بانتقام وامیدارد)

۴۰ـ وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ

نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَبِينَا

می گوید: شرف و بزرگواری را بارث برده‌ایم قبیلهٔ معد دانسته است، بانیزه از آن دفاع کنیم تا آشکار شود.

۴۱ـ وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ

عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

عماد ـ ستون وبناء بلند. خرت ـ افتاد. عن الاحفاض ـ وبروایتی **علی الاحفاض** است که در اول حفض یعنی شتری که اثاث بی‌ارزش خانه را براو بارکنند ودر دوم حفض یعنی اثاث خانه و افتادن خیمه‌ها از شتران ویا براثاث خانه، کنایه ازوقوع خطر و آمادگی برای فرار و نجات است.

می گوید: بهنگام خطر که خیمه‌هارا می‌اندازند وفرار میکنند از همسایگان و نزدیکان خود دفاع میکنیم.

۴۲ـ نَجُذُّ رُؤُسَهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ

فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا

جذ، جد، جذ، حز: هرسه روایت شده وهرسه بمعنای بریدنست بر ـ طاعة.

می گوید: سرشانرا میبریم بواسطهٔ نافرمانی یا بی آنکه برآنان رحم آوریم، پس نمیدانند از چه پرهیز کنند (از کشتن ویا اسیرگرفتن ویا غارت کردن)

۴۳ـ كَأَنَّ سُيُوفَنَا فِينَا وَفِيهِمْ

مَخَارِيقٌ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا

مخاریق ـ جمع مخراق یعنی گرزی که ازپارچهٔ کهنه بهم میتابند و نیز شمشیر چوبی بازیگران.

می گوید: گویی شمشیرهای ما درمیان ما وآنان گرزها وشمشیر های چوبی است در دست بازیگران (در سرعت زدن و یا بی اعتنایی

به زدن آنها) .

۴۴- كَأَنَّ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ

خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا

خضبن - رنگ شده‌اند . طلین - ازطلی‌است‌بمعنی مالیدن‌قطران بربدن شتر میباشد و دراینجا بمعنی مالیدنست . **ارجوان** - ارغوان که گلی‌است برنگ سرخ معروف بارغوانی .

می گوید : گویی لباسهای ما و آنان با ارغوان رنگ شده و یا برآنها ارغوان مالیده شده است .

۴۵- إِذَا مَا عَيَّ بِالإِسْنَافِ حَيٌّ

مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا

عی عاجز شد . اسناف - جلو رفتن و اقدام .

می گوید : وقتی قومی از بیم خطری که توقع و انتظار دارند ازپیشروی ناتوان و عاجز باشند (جواب دربیت پس از است)

۴۶- نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتَ حَدٍّ

مُحَافَظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَا

رهوة - نام کوهی‌است . حد - تیزی‌و مراد قوت وشوکت‌است محافظة - مفعول له نصبنا میباشد .

می گوید : ثابت نگاه میداریم دستهٔ سوارانی، مثل کوه رهوة (در پایداری،استحکام) دارای قوت و ضربت ، بخاطرحفظ آبرو وشرافت و بردشمن غالب ویا در صف پیش سرگرم کارزاریم (مردم که از خطر میگریزند ما آنرا با پیروزمندی استقبال میکنیم)

۴۷- بِشُبَّانٍ يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْداً

وَشِيبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجَرَّبِينَا

شبان - جمع شاب یعنی جوانان و جار و مجرور متعلق بسابقین است . **شیب** - جمع اشیب یعنی موی سرسفید شده ومراد پیران‌میباشد **مجرب** - آزموده شده .

می گوید : غلبه و پیشتازی ما درجنگ بواسطهٔ جوانانی است که مرگ و کشته شدنرا افتخار میدانند و پیرانی که در جنگها آزموده شده وامتحان داده‌اند

۴۸- حُدَيَّا النَّاسِ كُلِّهِمِ جَمِيعاً

مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا

حدیا - اسمی است بر صیغهٔ مصغر مانند ثریا و حمیا و بمعنی تحدی‌است میگویند: «هو حدیا الناس» یعنی فلانی درمیان مردم طالب مسابقه و زور آزمایی می‌باشد . مقارعة - دراینجا بمعنی جنگ آزمایی بانیزه‌است ولی در زوزنی جنگ با شمشیر معنی کرده است .

می گوید : مردم را همه و تمام بزور آزمایی و جنگ دعوت میکنیم و یا برای مفاخره و شمردن و نشاندادن افتخارات با هر کس حاضریم برای کوبیدن همدیگر و دور داشتن پسرانشان از پسرانمان (یعنی برای حمایت از پسران خود پسرانشانرا میکشیم و یا در جنگ امتیاز و افتخار پسران خود را آشکار خواهیم ساخت)

۴۹- فَأَمَّا يَوْمَ خَشْيَتِنَا عَلَيْهِمْ

فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصَباً ثُبِينَا

ضمیر علیهم : به بنین‌دوم در بیت سابق راجع است . **عصب** -

جمع عُصْبَة است که مابین ده و چهل نفر است . ثُبین ـ جمع با واو و نون ثُبَة یعنی جماعت است و دراینجا درحالت نصب با یاء ونونست .

می‌گوید : واما در روز بیم بر بسرانمان ، سواران ما دسته دسته میگردند (ودر هرگوشه وکنار بدفاع و راندن دشمن می‌پردازند)

۵۰ـ وَ أَمَّا يَوْمَ لَانَخْشَى عَلَيْهِمْ

فَنُمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا

امعان ـ اسراع و شتاب کردن . تلبب ـ پوشیدن اسلحهٔ جنگ .

می‌گوید: واماروزی دربارهٔ ایشان ترسی نداشته باشیم باشتاب اسلحه پوشیده دست بغارت دشمن می‌گشاییم .

۵۱ـ بِرَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمٍ بْنِ بَكْرٍ

نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ وَ الْحُزُونَا

راس ـ سر و سرور . سهولة ـ جمع سهل یعنی زمین هموار و طولانی . حزون ـ جمع حَزْن یعنی زمین سخت که اغلب بلند میباشد واین دو نوع زمین کنایه از اشخاص نرم و سخت وناتوان و قوی میباشد.

می‌گوید : این غارت و چپاول‌را با سرکردگی رئیسی ازاین قبیلهٔ (بنی‌جشم بن بکر) انجام میدهیم که بوسیلهٔ او دشمن ناتوان وبازورمند را خرد مینمائیم .

۵۲ـ أَلَا لَا يَعْلَمِ الْأَقْوَامُ أَنَّا

تَضَعْضَعْنَا وَ أَنَّا قَدْ وَنِينَا

تضعضع ـ شکست خوردن و زبونی و ذلیلی . ونی ـ سستی و فتور .

می‌گوید : هان اقوام ندانند ویانپندارند که ما درجنگ شکست

پذیر و سست هستیم (زیرا ما براین‌صفت نبوده‌ایم وازاینرو مارا اینطور نمیشناسند)

۵۳ـ أَلَا لَا يَجْهَلَنْ أَحَدٌ عَلَيْنَا

فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا

لا یجهلن ـ لا برای نهی و یجهل مؤکد بنون تأکید خفیفه است و جهل بمعنی سفاهت میباشد . و جهل دوم بمعنی جزاء و پاداش و برای مشاکله بدان تعبیر شده است . در قرآن مجید فرماید : « وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا »(۱) که جزای کار بد را بد گفته است .

می‌گوید : هان احدی نسبت بما سفاهتی روا ندارد که بیش از حد، کیفر او را بدهیم .

۵۴ـ بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ

نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا

قیل ـ رئیس و سلطان زبردست پادشاه بزرگ . فیها ـ ضمیرش به‌مشیئة راجع است . قطین ـ خدمتکار .

می‌گوید : با چه خواستی و بچه داعی وعلتی ، ای عمرو بن‌هند ما خدمتگزار رئیسی که برما تعیین کرده‌ای میشویم .

۵۵ـ بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ

تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَ تَزْدَرِينَا

بنا ـ جار و مجرور متعلق به وشاة و بر آن متقدم است . وشاة ـ جمع واشی یعنی سخن‌چین . تزدری ـ دراصل تزتری از زری بوده و تاء افتعال بدال تبدیل شده‌است یعنی ما را تحقیر و استخفاف میکنی .

می‌گوید : چگونه میخواهی حرف‌سخن‌چینان را دربارهٔ ماگوش

۱ - سورهٔ شوری - ۴۸

بدهی و ما را تحقیر و استهزاء کنی (از ما زبونی و ذلتی ندیده‌ای تا چنین اقدامی بکنی)

۵۶– تَهَدَّدْنا و أَوْعِدْنا رُوَيْداً

مَتَى كُنّا لِأُمِّكَ مَقْتَوِينا

رُوَيْد ـ مصدر ارود با تصغیر ترخیم یعنی آهسته و با ملایمت مقتوی کسی که‌در برابر سیری شکمش خدمت‌مردم‌میکند و بغلبه‌خدمتکار ملوکرا گویند و جمعش درحالت نصب مقتوین است .

می گوید : در تهدید ما اصرار مورز و آهسته و آرام‌باش چه‌وقت ما خدمتگذار مادرت بوده‌ایم (تا بتهدید تو اعتناء نماییم)

۵۷– فَإِنَّ قَناتَنا يا عَمْرُو أَعْيَتْ

عَلَى الأَعْداءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينا

قناة ـ که بمعنی نیزه یا چوب آن است برای عزت و بزرگی استعاره میشود . تلین ـ نرم شود .

می گوید : همانا نیزهٔ ما بر دشمنان قبل از تو امتناع ورزیده که نرم شود (عزت و شرافت ما دربرابر کسی ذلت‌پذیرنیست وعزم و و ارادهٔ ما درجنگ باحدی سست نمیگردد)

۵۸ اذا عَزَّ الثِّقافُ بِها اشْمَأَزَّتْ

وَ وَلَّتْهُمْ عَشَوْزَنَةً زَبُونا

ثقاف ـ آهنی‌است که با آن نیزه را راست میکنند . اشمأزت ـ مشمئز و متنفر میشود . عشوزنة ـ محکم وسخت . زبون ـ دفع کننده ودراصل زبن آنست که ناقه بازانویش دوشنده را بزند . ضمایر بها و دو فعل اشمأزت و ولت راجع‌است به قناة در بیت پیش .

می گوید : در صلابت و استواری عزت و شرافت بمنزلهٔ آن نیزه‌ای هستیم که باهیچ کس و هیچ وسیله‌ای راست نمیگردد و با گماز (گیرندهٔ) نیزه‌سازان پشت خم نمیکند و از خود قوه وسختی ودفاع، نشان میدهد .

۵۹– عَشَوْزَنَةً إِذا انْقَلَبَتْ أَرَنَّتْ

تَشُجُّ قَفا الْمُثَقِّفِ وَ الْجَبِينا

انقلبت ـ برگردد . ارنت ـ صدا کند . تشج ـ زخمی میکند . قفا ـ پشت گردن . مثقف ـ نیزه راست کن .

می گوید : نیزه‌ای چنان محکم وسرسخت که چون برگردد وقتی آنرا (میفشارند وخم میکنند) بصدا درمیآید درحالیکه پشت و پیشانی نیزه ساز را زخمی میکند .

۶۰– فَهَلْ حُدِّثْتَ فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ

بِنَقْصٍ فِي خُطُوبِ الأَوَّلِينا

خطوب ـ شأن و کار و امر بزرگ .

می گوید : آیا بتو خبر داده شده دربارهٔ قبیلهٔ جشم بن بکر که نقصی داشته‌اند درکارهای مهم پیشینیان (مانند شکست درجنگ و نقض عهد وغیره) .

۶۱– وَرِثْنا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ

أَباحَ لَنا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينا

ابن ـ صفت علقمه است که مضاف الیه مجد و مجرور با فتحه میباشد چون غیرمنصرف است . دین ـ قهر مانند آیهٔ کریمهٔ : « فلولا ان کنتم غیرمدینین »(۱) یعنی اگر مقهور قدرت خدا نیستید خودرا ازمرگ نجات دهید .

۱- الواقعة - ۸۵

می‌گوید : مجد و بزرگی علقمة بن سیف را بارث برده‌ایم که قلعه‌های مجد را با قهر و غلبه برای ما فتح کرد و روا داشت .

۶۲– وَرِثْنَا مُهَلْهِلاً وَالْخَيْرَ مِنْهُ

زُهَيْراً نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِينَا

می‌گوید : وارث مهلهل و بهتر از او (زهیر) هستم و شرف و مجد او گنجینه ایست برای افتخار کنندگان .

۶۳– وَعَتَّاباً وَكُلْثُوماً جَمِيعاً

بِهِمْ نِلْنَا تُرَاثَ الأَكْرَمِينَا

می‌گوید : و وارث عتاب و کلثوم هستیم همه و بسبب آنان میراث بزرگواران بدست آورده‌ایم (ودارای مآثر و مفاخر شده‌ایم)

۶۴– وَذَا الْبُرَةِ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ

بِهِ نُحْمَى وَنَحْمِي الْمُحْجَرِينَا

برة ــ خلخال و حلقهٔ بینی شتر و دراینجا موهای حلقه مانند روی بینی یکی از مردان بنی‌تغلب مشهور به ذی‌البرة مراد است .

می‌گوید : و وارث مجد این مرد هستیم که داستان او را برایت نقل کرده‌اند که درحمایت افتخارات او هستیم و پناهندگان را حمایت می‌کنیم .

۶۵– وَمِنَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلَيْبٌ

فَأَيُّ الْمَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا

ضمیر «قبله» به ذاالبرة برمیگردد واز کلیب کلیب وائل مراداست. فای المجد ــ شاید این جمله در معنی فما کان مجد باشد تا الا برای استثناء وجهی پیدا کند .

می‌گوید : وقبل‌از او کلیب کوشا برای معالی ومفاخر ازما بوده است و هرمجدی بوده ما بآن نزدیك شده و بآن دست یافته‌ایم .

۶۶– مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ

تَجُذَّ الْحَبْلَ أَوْ تَقِصِ الْقَرِينَا

قرینة ــ ناقه‌ای که با دیگری با یك ریسمان بسته شوند . تجذ ــ قطع میکند . تقص ــ از وقص بمعنی شکستن گردنست .

می‌گوید : وقتی ناقه مانرا با شتری دیگر، با یك ریسمان ببندیم ریسمانرا پاره میکند ویا گردن همریسمانش را میشکند (یعنی درجنگ وجدال قومی که ادعای قرین بودن و همسری ما را کند او را مقهور و و مغلوب خواهیم ساخت)

۶۷– وَنُوجَدُ نَحْنُ أَمْنَعَهُمْ ذِمَاراً

وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا

ذمار ــ آنچه حفظ و حراستش برمرد لازم است .

می‌گوید : ما را خواهی یافت که ازهمه کس حافظتر و نگهدارتر حریم و ابرو و شرافت هستیم واز همه در عقد پیمان و قسم باوفاتریم .

۶۸– وَنَحْنُ غَدَاةَ أُوقِدَ فِي خَزَازَى

رَفَدْنَا فَوْقَ رِفْدِ الرَّافِدِينَا

اوقد ــ آتش روشن کرده شده . خزازی ــ یاخزاز کوهی‌است که در صبح روز غارت بر آن آتش روشن میکردند . رفد ــ اعانه و یاری .

می‌گوید : و ما در صبحی که درکوه خزازی آتش افروخته شد یاری کردیم بالای اعانهٔ یاری دهندگان (بیشتر) و اشاره بکمك و

همکاری باقوم نزار است درجنگشان بااهل یمن که بیش‌ازهرکس آنانرا یاری کرده‌اند).

۶۹- وَنَحْنُ الْحَابِسُونَ بِذِي أُرَاطَى
تَسَفُّ الْجِلَّةُ الْخُورُ الدَّرِينَا

در قاموس گوید : و **اراطی** ـ با ضم بلدیست دیگر بحثی از ذی‌اراطی نیست و زوزنی آنرا محلی دانسته است . **تسف** ـ میخورد. **جلة** ـ شتران بزرگ . **خور** ـ جمع خوّارة و بمعنی ناقه های پر شیر است . **درین** ـ گیاه سیاه شده و کهنه .

می گوید : و ما شتران خود را در ذی اراطی حبس کرده و نگه داشتیم، شتران پرشیر، گیاه کهنه را میخوردند (برای اینکه قوم خود را بردشمن یاری دهیم) .

۷۰- وَكُنَّا الْأَيْمَنِينَ إِذَا الْتَقَيْنَا
وَكَانَ الْأَيْسَرِينَ بَنُو أَبِينَا

می گوید : در برخورد با دشمن، ما در میمنه و برادران‌ما درمیسره نبرد میکردیم .

۷۱- فَصَالُوا صَوْلَةً فِي مَنْ يَلِيهِمْ
وَصُلْنَا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِينَا

می گوید: برادران‌ما بنوبکر بر نزدیکان‌خود حمله بردندوما بر کسانیکه بما نزدیك بودند هجوم آوردیم . اشاره بجنگ بین نزار ویمن‌است وقتیکه لبیدبن عنق غسانی که ازطرف پادشاه غسان حکمران تغلب بوده‌است همسر خود را که خواهر کلیب وائل بوده سیلی زده و کلیب او را میکشد .

۷۲- فَآبُوا بِالنِّهَابِ وَبِالسَّبَايَا
وَأُبْنَا بِالْمُلُوكِ مُصَفَّدِينَا

نهاب ـ جمع نهب یعنی غنایم . **اوب** ـ بازگشتن . **مصفد** ـ مقید وبزنجیر کشیده شده .

می گوید : بنوبکر باغنایم و اسیران جنگی برگشتند وما باملوك بزنجیر کشیده شده بازگشتیم .

۷۳- إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرٍ إِلَيْكُمْ
أَلَمَّا تَعْرِفُوا مِنَّا الْيَقِينَا

الیك ـ اسم فعل وبمعنی بگیر و دورشو آمده که دراینجا دومی مراد است . **الما** ـ أ همزهٔ استفهام و لم حرف جازم و ما زائد است ، زوزنی چنین گفته : ولی الما تعرفوا یعنی هنوز ندانسته اید پس این تکلفات لازم نیست .

می گوید : دور شوید دور ای بنی‌بکر از خیال برابری با ما مگر از شجاعت و جنگاوری‌ما خبر یقین ندارید .

۷۴- أَلَمَّا تَعْرِفُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ
كَتَائِبَ يَطَّعِنَّ وَيَرْتَمِينَا

کتائب ـ جمع کتیبه بمعنی یکدسته سپاهی. یَطَّعِنَّ ـ صیغهٔمضارع جمع مؤنث غایب از باب افتعال در معنی تطاعن برای مشارکت است یعنی همدیگر را بانیزه میزنند . یرتمین ـ مضارع جمع مؤنث غایب‌از باب افتعال برای مشارکت و بمعنی همدیگر را تیرباران میکنند .

می گوید : مگر ندانسته اید که دستهٔ سپاهی ما و شما همدیگر را بانیزه و تیر میزدند .

۷۵- عَلَیْنا الْبَیْضُ وَ الْیَلَبُ الْیَمانی
وَ اَسْیافٌ یُقَمْنَ وَ یَنْحَنینا

بیض - جمع بیضه یعنی کلاه خود . یلب - پارچه‌ایست از تسمه بافته و در زیر [illegible] اند . یقمن - مضارع مجهول از باب افعال برای جمع مؤنث غایب یعنی آنها را راست میکنند .

می‌گوید : بر سر ما کلاه خود و یلب یمانی بود و شمشیرهایی که راست کرده میشدند و کج میشدند (بواسطهٔ اینکه زیاد با آنها ضربت زده میشد) .

۷۶- عَلَیْنا کُلُّ سابِغَةٍ دِلاصٍ
تَری فَوْقَ النِّطاقِ لَها غُضُونا

سابغة - زره گشاد تمام . دلاص - براق . نطاق - کمربند . غضون - جمع غضن یعنی چین و شکن .

می‌گوید : برتن ما هرزرهی گشاد براق بود که بالای کمربند چین و شکنهای آنها را میدیدی (بواسطهٔ گشادی و پوشاندن تمام بدن)

۷۷- اِذا وُضِعَتْ عَنِ الْاَبْطالِ یَوْماً
رَاَیْتَ لَها جُلُودَ الْقَوْمِ جُوناً

لها - اصلش للبسها یعنی بعلت پوشیدن آنها جون - بمعنی سفید و سیاه آمده که دراینجا دومی مراداست وجمعش جون باضم جیم است.

می‌گوید : اگر آن زره‌ها را روزی پهلوانان بکنند و از تن بیرون بیاورند دراثر پوشیدن آنها، پوست بدن ایشانرا سیاه می‌بینی .

۷۸- کَاَنَّ غُضُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرٍ
تُصَفِّقُها الرِّیاحُ اِذا جَرَیْنا

غدر - با سکون دال مخفف غدر با ضم آنست که جمع غدیر بمعنی آبگیر است . تصفیق - بحرکت در آوردن .

می‌گوید : گویی چین و شکنهای آنها سطح رروی آبگیرهایی است که بادها دروقت جریان، آنها را میلرزانند و چین و شکن در آنها ایجاد میکنند .

۷۹- وَ تَحْمِلُنا غَداةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ
عُرِفْنَ لَنا نَقائِذَ وَ افْتُلینا

روع - ترس وبیم ومراد جنگ است . جرد - جمع اجرد بمعنی تیزرو و یا کم و کوتاه مو است . نقائذ - جمع نقیذة که فعیله بمعنی منفعلة و بمعنی خلاص شده میباشد . افتلین - ماضی مجهول جمع مؤنث غایب، باب افتعال از فلو بمعنی از شیرخواری بازداشتن است .

می‌گوید : در صبحگاه نبرد و کارزار ما را برمیدارند (سوار میشویم) اسبهای تیزتك و یا تنك و کوتاه مو، که بملکیت ما شهرت یافته‌اند بارها از دست دشمن باز گرفته و آنها را نجات داده‌ایم و نزد ما ازشیرخوارگی باز داشته شده‌اند (درخانهٔ ما پرورش یافته وزاده‌اند).

۸۰- وَرَدْنَ دَوارِعاً وَ خَرَجْنَ شُعْثاً
کَاَمْثالِ الرَّصائِعِ قَدْ بَلینا

دوارع - جمع دارع یعنی زره پوش ولی مراد اسبان کژاگند پوشیده میباشد . شعث - جمع اشعث یعنی مو ژولیده و گرد آلود . رصائع - جمع رصیعة یعنی گره لگام . بلین - کهنه شده‌اند .

می‌گوید : وارد میدان جنگ شدند درحالیکه کژاگند پوش بودند و بیرون آمدند مو ژولیده و گردآلود مانند گرههای لگام که کهنه شده

باشد (یعنی کهنه و کوفته و خسته شده بودند)

۸۱- وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ

وَنُورِثُهَا إِذَا مُتْنَا بَنِينَا

می‌گوید : آن اسبانرا از پدران راستگو و درستکار بارث برده‌ایم و وقتی بمیریم آنها را بارث به پسران خود میدهیم (یعنی اسبان خانه‌زاد و قدیمی ما هستند)

۸۲- عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ

نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسَّمَ أَوْ تَهُونَا

بیض ــ جمع بیضاء یعنی زنان سفید. حسان ــ جمع حسناء زیبا.

می‌گوید : در پشت سر ما (در جنگ) بانوان سفید پوست زیبا روی خواهند بود، بر آنها بیم داریم که تقسیم شوند در اسارت و یا مورد اهانت قرار گیرند (از بیم باسارت رفتن آنها و اهانت بآنها جانبازی و فداکاری و پایداری میکنیم)

۸۳- أَخَذْنَ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْداً

إِذَا لَاقَوْا كَتَائِبَ مُعْلَمِينَا

بعولة یا بعول ــ جمع بعل یعنی شوهر . معلم ــ دارای علامت و نشانه که برای شناسایی درمیدان جنگ علائمی بخود می‌بستند .

می‌گوید : عهد و پیمان از شوهران خود گرفته‌اند که دربرخورد با دستهٔ سپاهیان علامت دار (خوب بجنگند و پایدار و جانباز باشند و نگریزند)

۸۴- لَيَسْتَلِبُنَّ أَفْرَاساً وَبِيضاً

وَأَسْرَى فِي الْحَدِيدِ مُقَرَّنِينَا

استلاب ــ ربودن ، لام جواب قسم و فعل مؤکد بنون تأکید ثقیله است واین بیت مضمون پیمان و قسم در بیت سابق است .

میگوید : از شوهران خود پیمان گرفته و آنانرا قسم داده‌ایم که بطور قطع و حتم باید اسبها و زره‌ها و اسیران با هم بزنجیر کشیده را ازدشمن بربایند .

۸۵- تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلُّ حَيٍّ

قَدِ اتَّخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِينَا

بارز ــ از براز است یعنی سرزمین و صحرایی که کوه وپناهگاهی درآن نباشد .

می‌گوید : مارا می‌بینی در سرزمین بدون پناهگاه وهرقومی ازبیم ما قرین و پناهی برای خود بدست آورده است (بشجاعت و قوت و پیروزی خود اعتماد و اطمینان داریم وبدون خوف واستتار درصحرایی باز ونمایان و آشکارا بجنگ می‌پردازیم)

۸۶- إِذَا مَا رُحْنَ يَمْشِينَ الْهُوَيْنَا

كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُونُ الشَّارِبِينَا

هوینا ــ تصغیر هونی مؤنث اهون و بمعنی تأنی و نرمی و آرامی است .

می‌گوید : بانوانی که در جنگ با ما هستند وقتی راه میروند با تأنی و آرامی راه میروند (بواسطهٔ فربهی و سنگینی بدنشان) مانند رفتن و خرامیدن مستان که پشتهایشان مضطرب و لرزان است .

۸۷- يَقُتْنَ جِيَادَنَا وَيَقُلْنَ لَسْتُمْ

بُعُولَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُونَا

يقتين – خوراك و علف ميدهند از قوت بمعنى خوراك بقدر حاجت است .

می گويد : علف ميدهند باسبان تندرو ما وميگويند شما شوهران ما نيستيد اگر ما را حمايت نكنيد (و از باسارت رفتن و عار و ننگ حفظ و حراست ننمائيد)

۸۸– ظَعَائِنَ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ
خَلَطْنَ بِمِيسَمٍ حَسَباً وَ دِيناً

ميسم – از وسام و وسامة بمعنى حسن و جمال است . حسب – فعل بمعنى مفعول است يعنى محسوب ازمكارم شخص و نياكانش مانند لقط و خبط و قبض بمعنى ملقوط و مخبوط و مقبوض .

می گويد : كجاوه‌نشينان خاندان‌و‌ايل بنى‌جشم‌بن بكر، زيبايى‌را با مكارم اخلاق و شرف و معالى و دين آميخته اند (جمال صورت و سيرت هردو را دارند)

۸۹– وَ مَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ
تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْقُلِينَا

قلين – جمع قلة يعنى الك دولك كودكان .

می گويد : چيزى مانع باسارت رفتن بانوان نيست مثل ضربت شمشيرى كه بازو ها را مى‌بينى مانند الك كه با دولك زده ميشود بهوا مى پراند .

۹۰– كَأَنَّا وَالسُّيُوفُ مُسَلَّلَاتٌ
وَلَدْنَا النَّاسَ طُرّاً أَجْمَعِينَا

مسلل – از نيام كشيده شده. طرّ – همه.

می گويد : وقتى كه شمشيرها از نيام بيرون آورده ميشود (در گرما گرم جنگ) گويى همهٔ مردم زادگان و نسل ما هستند (يعنى‌مانند پدران از آنان حمايت ميكنيم و همه بما روى و پناه مى آورند)

۹۱– يُدَهْدُونَ الرُّؤُسَ كَمَا تُدَهْدِي
حَزَاوِرَةٌ بِأَبْطَحِهَا الْكُرِينَا

دَهْدَهَ يا دَهْدَى يعنى غلطانيد . حزاورة – جمع حزور يعنى كودك قوى و ستبر . ابطح – زمين هموار و نرم . كرين – جمع كرة يعنى گوى .

می گويد : جنگجويان ما، سرهاى دشمنانرا مى‌غلطانند، چنانكه كودكان قوى و زورمند درزمين هموار، گويها را ميچرخانند .

۹۲– وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ
إِذَا قُبَبٌ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا

قبب يا قباب – جمع قبه يعنى چادر و خيمه .

می گويد : قبايل (معد) دانسته اند كه وقتى در زمين هموار چادرها بربا ميشود، (جواب شرط خواهد آمد)

۹۳– بِأَنَّا الْمُطْعِمُونَ إِذَا قَدَرْنَا
وَأَنَّا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا

می گويد : اطعام واكرام مردم ميكنيم اگر قدرت و ظفر يابيم و هلاك كنندهٔ كسانى هستيم كه ما را درجنگ بيازمايند .

۹۴– وَأَنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا
وَأَنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِينَا

شينا – اصلش شئنا بوده است .

می گوید : واز هرچه بخواهیم منع میکنیم و درهرجا آرزو کنیم فرود میآییم .

۹۵- وَأَنّا التّارِكونَ إذا سَخِطْنا

وَأَنّا الآخِذونَ إذا رَضِينا

می گوید : و ما ترك میکنیم هرگاه خشمگین شویم و یا عطای کسی را که براو خشمناك باشیم قبول نمیکنیم و گیرنده هستیم اگر خشنود باشیم .

۹۶- وَأَنّا العاصِمونَ إذا أُطِعْنا

وَأَنّا العازِمونَ إذا عُصِينا

می گوید : و ما پاسدار فرمانبرداران خود و مصمم بر انتقام از سرپیچان و نافرمانان هستیم .

۹۷- وَنَشْرَبُ إنْ وَرَدْنا الماءَ صَفْواً

وَيَشْرَبُ غَيْرُنا كَدِراً وَطِينا

می گوید : چون برسر آبی فرود آییم زلال و گوارای آن را مینوشیم و دیگران آب تیره و گل آلود می آشامند (چون سرور و نیرومندهستیم ازهرچیزی بهترش رادراختیارمیگیریم و نوبت اول ازماست)

۹۸- أَلا أَبْلِغْ بَني الطَّمّاحِ عَنّا

وَدُعْمِيّاً فَكَيْفَ وَجَدْتُمونا

می گوید : هان داستان ما را باین دو عشیره برسان و بپرس که ما را چگونه یافته‌اید (خبر شجاعت ومردانگی ما را از ایشان تحقیق کن)

۹۹- إذا ما المَلْكُ سامَ النّاسَ خَسْفاً

أَبَيْنا أَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فِينا

می گوید : وقتی ملك مردمرا با زور و اکراه خوار دارد ما زیربار زور و ذلت نمیرویم .

۱۰۰- مَلَأْنا البَرَّ حَتّى ضاقَ عَنّا

وَماءَ البَحْرِ نَمْلَؤُهُ سَفِينا

می گوید : خشکی را پر کردیم تاجایی که برما تنگ آمد و آب دریا را از کشتی‌های خود پر میکنیم .

۱۰۱- إذا بَلَغَ الرَّضِيعُ لَنا فِطاماً

تَخِرُّ لَهُ الجَبابِرُ ساجِدِينا

جبابر - جمع جبار یعنی متکبر و گردنکش .

می گوید : وقتی بچهٔ شیرخوار ما ازشیر بازگرفته‌شود، زورداران و گردنکشان برایش سجده میبرند وبرخاك می‌افتند .

معلقهٔ ششم – عنترهٔ پسر شداد عبسی (۵۲۵ – ۶۱۵) از شجاعان بنام و شاعران والا مقام جاهلیت است . مادرش کنیزکی حبشی و پدرش از بزرگان بنی‌عبس بوده‌است ، چون مادرش کنیزك بوده پدراورابفرزندی قبول نکرده و بکارهای بردگان واداشته است تادر جنگی که باغارتگران طیء درگیرشده،دلیری و مردانگی ازخود نشان‌داده‌و آزادگردیده است. و سپس در جنگهایی زیاد شرکت کرده و در جنگ مشهور داحس و غبراء سرکردهٔ سپاه و پهلوان میدان کارزار بوده است . عنتره به عبلة دختر عمویش عشق میورزیده ولی او از شاعر نفرت داشته‌است، عنتره شخصیتی کم نظیر و پاك و کریم و شجاع و دور از هرگونه پستی و دنائتی بوده است . مشهورتر اشعار او معلقهٔ اوست که در بحر کامل و هشتاد و یك بیت و با قافیهٔ میم میباشد. این معلقه، شروحی زیاددارد از جمله شرحهای زوزنی و تبریزی و انباری و جداگانه نیز چند بار بطبع رسیده و به لاتین و فرانسه ترجمه گردیده است و بقول (ابن سلام) قصیده ایست نادر و کمیاب . باعث برنظم آن علی‌الظاهر این بوده که یکنفر عبسی در اثنای جنگ سباق که بسال ۶۰۹ اتفاق افتاده سیاهی رنگ عنتره و مادرش را برخش کشیده و بعد از مشاجرهٔ لفظی گفته که از تو شاعرترم و عنتره جواب داده که بزودی خواهی فهمید و سپس آنرا برشتهٔ نظم کشیده است :

۱– هَلْ غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ

أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

متردم – جای وصله زدن و بمعنی جای ترنم و نغمه سرایی نیز هست . ام – بمعنی بل با همزهٔ استفهام است و شاید هل بمعنی قد باشد

مانند آیهٔ « هل اتی – الایه » .

می‌گوید : مگر شعراء ، محلی پاره شده‌ای را برای وصله‌زدن و اصلاح بجا گذاشته‌اند یا مگر چیزی مانده که در وصف آن نغمه سرایی نکرده و شعر نساخته باشند (تا شاعری مثل من بآن پردازد) بگذر از این مقوله ومبحث، آیا منزل یار را شناخته ای بعد از شك و توهم خلاصه ام برای اضراب و انتقال از موضوع است. مناسب این‌معنی چه خوش فرموده سعدی : « از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست» .

۲– يَا دَارَ عَبْلَةَ بِالْجِوَاءِ تَكَلَّمِي

وَعِمِي صَبَاحاً دَارَ عَبْلَةَ وَاسْلَمِي

جواء – باکسر جیم و در بیت نام جایی میباشد .

می‌گوید : ای خانه و منزل عبله در جواء بسخن آی (و از یار باخبرم کن) صبحت بخیر و خوش باد زندگیت ای منزل عبله و سلامت باشی .

۳– دَارٌ لِآنِسَةٍ غَضِيضٍ طَرْفُهَا

طَوْعِ الْعِنَانِ لَذِيذَةِ الْمُتَبَسَّمِ

آنسة – مونس . غضیض – فروآویخته مژگان . طرف – چشم . طوع العنان – صفت فرس است یعنی رام و آرام . متبسم – با کسر سین یعنی دهان خندان .

می‌گوید : منزل، منزل مونس جان و دلارامی است فروآویخته مژگان های چشم او ازشرم وآزرم و دهان خندانش لذت بخش است .

۴– فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا

فَدَنٌ لِأَقْضِيَ حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ

فدن ـ قصر . متلوم ـ مکث کننده .

می گوید : ناقه‌ام‌را در آنجا متوقف کردم وگوبی آن ناقه کاخی است بزرگ و بلند تا نیاز شخصی مکث کننده را (ازروی حسرت و شوق و اندوه) بر آورم ، منظور خود شاعر است .

۵ــ وَتَحِلُّ عَبْلَةُ بِالْجِوَاءِ وَأَهْلُنَا

بِالْحَزْنِ فَالصَّمَّانِ فَالْمُتَثَلَّمِ

می گوید : عبله درجواء منزل میکند و اهل و قبیلهٔ ما در این‌سه محل میباشند (با ترتیب تقدم) .

۶ــ حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ

أَقْوَىٰ وَأَقْفَرَ بَعْدَ أُمِّ الْهَيْثَمِ

اقوی‌واقفر ـ یعنی خالی‌شده وجمع آنها برای تأکیداست مانند قول طرفة « متی ادن عنه ینأ منی و یبعد » که نأی و بعد را باهم ذکر کرده و هردو بمعنی دور بودنست . ام‌الهیثم ـ کنیهٔ عبله است .

می گوید : در میان منزلگاهها تو ای‌منزل محبوبه، زنده باشی و سلام برتو . این‌منزل دیرزمانی‌است خالی‌السکنه‌شده بعداز عبله وکسی را درخود جای نداده است .

۷ــ حَلَّتْ بِأَرْضِ الزَّائِرِينَ فَأَصْبَحَتْ

عَسِراً عَلَيَّ طِلَابُكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ

زائر ـ از زئیر یعنی نعرهٔ شیر ومراد دشمنان تهدید کننده‌میباشد. طلابك ـ جستجوی تو و این‌جمله خطاب است بعد از جملهٔ اولی که خبر از غایب است و این انتقال از غیبت بخطاب یا برعکس‌را التفات گویند و مبحثی‌است درعلم بلاغت ودر کلام‌عرب شواهدی بسیار دارد.

می گوید : در سرزمین دشمنان تهدیدکننده و نعره‌زن منزل کرده وبرمن دشواراست طلب تو ای دختر مخرم (اظهارتأثر و تحسر میکند)

۸ــ عُلِّقْتُهَا عَرَضاً وَأَقْتُلُ قَوْمَهَا

زَعْماً لَعَمْرُ أَبِيكَ لَيْسَ بِمَزْعَمِ

علق ـ با صیغهٔ مجهول ازباب تفعیل یعنی قلبش بسوی او میل کرد و عاشقش شد . عرضا ـ فجأة و بدون عمد و قصد بلکه در اثر نگاهی‌تصادفی. زعما ـ مفعول‌مطلق «ازعم»مقدراست وبمعنی‌طمع است.

می گوید : علاقمند و عاشق او گشته‌ام از روی تصادف و اتفاق درحالیکه خویشان و طایفه‌اش را میکشتم (در موقع جنگ باقومش) طمع دارم بوصالش،قسم بحیات پدرت جای طمع نیست (یعنی طمعی بیجا و خیالی باطل است زیرا جنگ و کشتار و عداوت سخت مانع‌از وصال و نزدیکی و حتی دیدن او میباشد)

۹ــ وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّي غَيْرَهُ

مِنِّي بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ

می گوید : هرآینه درقلبم جای‌گرفته ونزد من محبوب ومحترمی و جزاین گمانی مبر .

۱۰ــ كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا

بِعُنَيْزَتَيْنِ وَأَهْلُنَا بِالْغَيْلَمِ

مزار ـ زیارت و دیدن . **تربع** ـ اقامت در بهار در جایی . **عنیزتان** ـ نام موضعی است بگفتهٔ قاموس نه دو محل چنانکه زوزنی نوشته‌است . غیلم ـ مکانی‌است .

می گوید : چگونه دیدار یار امکان دارد درحالی که قومش در

محلی میگذرانند و قوم من درجایی دیگر (که مسافت بین آندو محل بس زیاد است) .

۱۱- إنْ كُنتِ أزمعتِ الفِراقَ فإنَّما

زُمَّتْ رِكابُكُمُ بِلَيْلٍ مُظْلِمِ

ان - حرف شرط و یا تأکید ومخفف انّ است. ازماع - تصمیم قاطع برکار. زم- بسته شده بود وزمام مهار است رکاب - شتر و از لفظ خود مفرد ندارد و بقول فراء جمع رکوب است مانند قلاص و قلوص .

می گوید : اگر تصمیم قاطع برجدایی داشتی می‌دانستم چون شتران شما درشبی تاریک بسته شده بود ویا معلوم بود تصمیم داری .

۱۲- ما راعَني إلّا حَمولةُ أهلِها

وَسْطَ الدِّيارِ تَسَفُّ حَبَّ الخِمْخِمِ

راعنی - مرا ترساند . حمولة - شتری که بتواند بار ببرد . وسط - با سکون سین همواره ظرف است و بافتح سین اسم مابین دو طرف شیٔ است . خمخم - گیاهی است که شتر از آن میچرد . سف و استفاف آنست که بشتر علف خشک دهند .

می گوید : مرا نترساند مگر شتر بارکش خانواده‌اش در وسط منازل که دانه گیاه خمخم را میخوردند چون دانستم که گیاه تر در چراگاه تمام شده و ناچار بمیان قبیله باز میگردند ویا بمحلی دیگر برای پیدا کردن مرتع خواهند رفت .

۱۳- فيها اثْنَتانِ وأرْبعونَ حَلُوبةً

سُوداً كخافيةِ الغُرابِ الأسْحَمِ

ضمیر فیها به حمولة در بیت پیش راجع است . حلوبة - بقول

بصریان جمع حلوب است مانند قتوبة و قتوب و رکوبة و رکوب و بمعنی محلوب نیست چون تاء بآن ملحق شده و بعضی آنرا جایز میدانند

خافية - پنهان و مراد پرهای پنهان بال زاغ و در زوزنی بخوافی معنی کرده که چهار پر بال است و از اکثر ائمه نقل کرده که پرهای بال مرغ ۱۶ عدد است : ۴ قوادم و ۴ خوافی ، و ۴ مناکب و ۴ اباهر و بعضی آنها را ۲۰ عدد میدانند و آنچهار دیگر را کُلی گویند ودر اکثر کتب لغت خوافی آمده بالفظ جمع و نگفته‌اند مفردش خافیه است .

اسحم - سیاه و شتر سیاه نایاب و نزد همه گرانبها و عزیز است .

می گوید : در میان شتران باربر یار، ۴۲ شتر سیاه مانند پرهای سیاه زاغ سیاه موجود است ، اشاره به ثروتمندی خانوادهٔ معشوقه است .

۱۴- إذْ تَستَبيكَ بِذي غُروبٍ واضحٍ

عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ لَذيذِ المَطْعَمِ

استبی - دل را اسیر عشق خود کرد . ذی - صفت ثغر محذوف است غروب - جمع غرب یعنی تیزی دندان جوانان. واضح - سفید منظور ازذی غروب دهان یا دندانهای پیشین است. مقبل - جای بوسه. مطعم - مزه

می گوید : بیم و اندوهم ازدوری یار، وقتی بود ای دل که تو را اسیر عشق خود کرد با دهان و دندان تیز سفید شیرین بوسه گاه وشیرین مزه و لذت بخش خویش .

۱۵- وكأنَّ فارةَ تاجرٍ بقَسيمةٍ

سَبَقَتْ عوارِضَها إليكَ منَ الفَمِ

فارة - نافهٔ مشك، المنجد آنرا باهمزه آورده وزوزنی گوید: مخفف فائرة است مانند رجل خال مال وخائل مائل یعنی خوب ازمال نگهداری میکند

ولی قاموس بعد از آنکه آنرا مهموز العین نوشته گفته است: آوردن آن در ماده ف و ر درست میباشد بواسطهٔ فوران بوی آن و یا همزه داشتن آن بدین جهت است که برهیئت فأرة است و گویند که از عربی پرسیدند: « اتهمز الفأرة فقال الهرة تهمزها » یعنی فارة را باهمزه تلفظ میکنی جواب داد گربه او را گاز میگیرد چون همز بمعنی گاز گرفتن آمده است و فأره موش است . تاجر ــ دراینجا یعنی عطار . قسیمة ــ زیبا از قسامة بمعنی حسن و ملاحت است . عوارض ــ دندانهایی که در عرض دهان واقع شده ویا بهنگام خنده نمایان میشود .

می گوید : وگویی نافهٔ مشك عطاری با بوی خوش زنی زیبا از دهن او پیش از دندانهایش بسوی تو سبقت کرده است (یعنی قبل از بوسیدن لب و دندانش بوی عطر دهانش ترا محظوظ خواهدنمود) .

أَوْ رَوْضَةً أُنُفاً تَضَمَّنَ نَبْتَهَا

غَيْثٌ قَلِيلُ الدِّمْنِ لَيْسَ بِمَعْلَمِ

انف ــ گلزاری دست نخورده . دمن ــ سرگین و زباله . معلم ــ نشانه‌دار و معلوم .

می گوید : یا گلزاری دست نخورده که بارانی بدون سرگین و زباله آنرا دربر گرفته ومعروف و شناخته نیست (چون بارانش خالص و بدون سرگین بوده از بوی خوش آن کاسته نشده و چون شناخته نیست حیوانات بر آن دست نیافته و در سرسبزی و شادابی و بوی خوش آن نقصی روی نداده است)

۱۷ــ جَادَتْ عَلَيْهِ كُلُّ بِكْرٍ حُرَّةٍ

فَتَرَكْنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالدِّرْهَمِ

جادت ــ خوب بارید . بکر ــ دراینجا ابری است که بیشتر ببارد (اول ابر بارانی) حرة ــ خالص و آزاد از سردی و باد و حر از هرچیز یعنی خالص و بدون مانع مانند گل حر یعنی بی رنگ و گیاهان حر : آنچه خورده میشوند ، مملوك حر : آزاد شده از بردگی ، زمین حر : بی‌خراج ، جامهٔ حر : بی‌عیب ودر روایتی «كُلُّ عَيْنٍ ثَرَّةٍ» : عین بارانی مداوم درچند روز . ثرة ــ پرآب . قرارة ــ حفرة .

می گوید : باغ و گلزاری که بر آن باریده‌ در ابری باران خالص که حفره‌ها و آبدانها را مانند درهم جا گذاشته‌اند (آنهارا از آب باران پر کرده وبواسطهٔ مدوری و سفیدی وبراقی بسکه‌های درهم می‌مانند)

۱۸ــ سَحّاً وَتَسْكَاباً فَكُلَّ عَشِيَّةٍ

يَجْرِي عَلَيْهِ الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ

سحا و تسکابا ــ مفعول مطلق از غیر لفظ برای جادت بوده وبمعنی ریختن است . تصرم ــ انقطاع .

می گوید : باغ و گلزاری که بارانی بسیار وخوب بر آن فروریخته ودر هرشامگاهی آب لاینقطع بر آن روان وجاری میباشد .

۱۹ــ وَخَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ

غَرِداً كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمُتَرَنِّمِ

خلا ــ خلوت کرده و تنها در آنجا میباشد . غرد ــ با کسر غین و سکون راء ویا با فتح غین و کسر راء یعنی خواننده . مترنم ــ زمزمه کننده و آواز خوان .

می گوید: مگس در آنجا خلوت گزیده وهمیشه وزوز کنان مانند شرابخوار، آواز خوان میباشد.

۲۰- هَزِجاً يَحُكُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ
قَدْحَ المُكِبِّ عَلَى الزِّنَادِ الأَجْذَمِ

هزج ـ صدا کننده. قدح ـ آتش روشن کردن با چخماخ آتش‌زنه. زناد ـ جمع زند، زند وزندة یعنی چوب بالاو پائین که باسابیدن آنها بهم آتش افروزند. اجذم ـ دست یا انگشت بریده و در اینجا بمعنی ناقص دست.

می گوید: وزوز کنان بازوها را بهم میساید مانند آتش افروختن ناقص دستی که به چخماخ روی آورده رسرگرم آنست. پس از طول وتفصیل وصف باغ و گلزاری که بوی خوش دهن آنزنرا بآن تشبیه کرده است باز به تغزل و نسیب برگشته وگوید.

۲۱- تُمْسِي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ
وَأَبِيتُ فَوْقَ سَرَاةِ أَدْهَمَ مُلْجَمِ

حشیة ـ رختخوابی و تشکی که از پنبه و غیره انباشته باشند یعنی نرم و راحت. سراة ـ بلندی پشت. ادهم ملجم ـ اسب سیاهی لگام کرده شده.

می گوید: آنزن شب و روز را دربستری نرم و راحت بسر برده و من بر پشت اسبی سیاه و لگام در دهن، شبرا میگذرانم (اوراحت و خوشگذران و من در رنج و عذابم)

۲۲- وَحَشِيَّتِي سَرْجٌ عَلَى عَبْلِ الشَّوَى
نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلِ المَحْزِمِ

عبل ـ درشت و ستبر. شوی ـ اطراف و دست و پاها. نهد ـ بزرگ و بلند و شریف. مراکل ـ جمع مرکل یعنی محل و جایی که با پا زده میشود و مراد پهلوی اسب است. نبیل ـ فربه و باستعاره در معنی خوب و شریف استعمال میشود. محزم ـ محل حزام (تنگ) که دو پهلوی و شکم اسب است.

می گوید: و بستر نرم و گرم من هم زینی است بر پشت اسبی درشت اندام و دست و پا بزرگ و گرامی پهلوها و فربه وگرامی شکم و پهلو (دست و پای کلفت و پهلو های فربه دراسب ممدوح؛ و پسندیده است)

۲۳- هَلْ تُبْلِغَنِّي دَارَهَا شَدَنِيَّةٌ
لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ

تبلغ ـ بافتح لام الفعل بواسطهٔ الحاق نون تأکید. شدنیة ـ بگفتهٔ زوزنی سرزمینی یا قبیله ایست که نوعی شتررا بدان منسوب کنند ولی قاموس گوید: شدنیات شترهای منسوب بمحلی در یمن یا فحلی میباشد. لعنت ـ نفرین شده. شراب ـ مراد شیر است. مصرم ـ قطع شده.

می گوید: آیا ناقهٔ شدنیه‌ای که نفرین شده و بی‌شیری اورا بدعا خواسته‌اند مرا بمنزل معشوقه میرساند (ناقه ای خشک پستان دور از زائیدن حتماً فربه و قوی و شکیباتر برمشقات سفر است)

۲۴- خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرَى زَيَّافَةٌ
تَطِسُ الإِكَامَ بِوَخْذِ خُفٍّ مِيثَمِ

خطارة ـ بسیاردمشرا بالامیگیرد. غب السری ـ بعدازشب‌روی.

زیافة ـ خرامان . وطس ـ شکستن و کوبیدن . وخد ـ سرعت سیر . میثم ـ ازوثم بمعنی کوبیدن یعنی بسیار کوبندهٔ سرزمینها و رونده است.

[illegible] باز دررفتن بحدی بانشاط و نیرومند است که دمش را زیاد بالا گرفته ومیخرامد و تپه ها را میکوبد باسرعت سیر پایی بسیار کوبنده و رونده .

۲۵ـ فكأنما أقص الإكام [illegible]

بقريب بين المنسمين مصلم

قریب ـ صفت شترمرغ است . منسم ـ طرف خف شتر وشترمرغ و فیل وغیره . مصلم ـ از بیخ گوش بریده شده و چون شترمرغ گوش ندارد گویی بریده شده .

می گوید : گویی تپه‌ها را میکوبم ومیشکنم شبانگاه باشتر مرغی که بین دوطرف خفهایش نزدیك بهم و بی گوش میباشد (یعنی ناقه اش درتند رفتن گویی شتر مرغ است که دارای آن صورت و صفت است)

۲۶ـ تأوي له قلص النعام كما أوت

حزق يمانية لأعجم طمطم

آوی یأوی ـ به الی متعدی میشود و آوردن لام اشاره باختصاص قلوصها باو میباشد . قلص ـ جمع قلوص یعنی شترمادهٔ جوان . حزق ـ جمع حزقة بمعنی گروه وجماعتی ازهرچیز . یمانیة ـ شترهای یمنی . اعجم ـ شبان نافصیح که مراد حبشی است . طمطم ـ نافصیح و به سخن نا آشنا .

می گوید : بسوی آن شترمرغ نر پناه آورند ، شترمرغهایی مادهٔ جوان چنانکه دسته دسته شترهای یمنی (که مانند شترمرغ سیاه هستند)

بطرف شبان سیاه حبشی ناتوان و زبان بسته روی میآورند .

۲۷ـ يتبعن قلة رأسه وكأنه

حدج على نعش لهن مخيم

حدج ـ چیزیست مانند کجاوه که زنان در آن نشینند . نعش ـ یعنی منعوش چیزی که آنرا بلند کرده باشند . مخیم ـ مانند خیمه .

می گوید : دنبال بلندی سر آن شترمرغ نر میروند وآنرا در مد نظر گرفته و از آن عدول نمیکنند و آن شتر مرغ نر بمنزلهٔ آن کجاوه مانند است که مثل خیمه درمکانی بلند قرار دارد .

۲۸ـ صعل يعود بذي العشيرة بيضه

كالعبد ذي الفرو الطويل الأصلم

صعل و اصعل ـ کوچك سر . یعود ـ سرپرستی می کند . ذی‌العشیرة ـ محلی است . فرو ـ پوستین . اصلم ـ بی گوش .

می گوید : شترمرغی است کوچك سر در ذی‌العشیره به‌سرپرستی و پرورش تخم خود مشغول است مانند غلامی پوستین بلند پوشیده‌ای بی گوش (درسیاهی و بی گوشی و درازی بالها بچنین عبدی میماند).

۲۹ـ شربت بماء الدحرضين فأصبحت

زوراء تنفر عن حياض الديلم

بماء ـ باء جاره نزد بصریان زائداست مانند آیهٔ کریمه : « الم یعلم بان الله یری » وقول شاعر :

هن الحرائر لا ربات اخمرة سودالمحاجر لا یقرأن بالسور

که باء بان‌الله و بالسور زائداست و نزد کوفیان بمعنی من است.

دحرضین ـ نام دوآب هستند یکی دحرض و دیگری وَسیع که شاعر آنها را من باب تغلیب تثنیه کرده چنانکه درقاموس گفته‌است . **زوراء** ـ مایل و منحرف . دیلم ـ ب[illegible] لام در عربی و بکسر اول و ضم لام یا فتح آن درفارسی نام قسمتی‌است از گیلان که ملوك دیالمه از آنجا برخاسته‌اند وبمعنی دشمنان هم آمده که دراینجا مراد است .

می‌گوید : ناقه‌ام از آن دو آب نوشیده وبی‌میل و بیزار است ازحوضچه‌های دشمنان .

۳۰ـ وَكَأَنَّمَا تَنْأَى بِجَانِبِ دَفِّهَا الْ

وَحْشِيِّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّمِ

دف ـ جنب . **وحشی** ـ جانب راست ووجه تسمیهٔ آن این است که از طرف راست سوار و پیاده نمیشوند . **هزج** ـ صدا و بکسر زاء نعت و مراد گربه‌ایست موموکن در شامگاه . **مؤوم** ـ بزرگ سر یا زشت .

می‌گوید : آن ناقه در راه رفتن آنقدر بانشاط است که کج راه میرود گویی جانب راست خود را ازخوف خراش گربه کج‌میکند یعنی از بیم شلاق و تازیانه مانند خوف از زخم گربه، جانب‌راستش را کج می‌کند .

۳۱ـ هِرٍّ جَنِيبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ

غَضْبَى اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْفَمِ

هر ـ بدل ازهزج دربیت سابق است یعنی‌گربه. **جنیب** ـ یدکی. **غضبی** ـ حال‌است ازضمیر عطفت که بناقه راجع است یعنی خشمناك وضمیر له و اتقی به هر راجع است .

میگوید : گربه‌ایست یدك وار کشیده میشود پشت سر ناقه هر وقت و هربار ناقه خشمگین بسوی او رو کند با دودست ودهان ، خود را ازوی محفوظ دارد (با چنگ ودندان بناقه حمله کرده وارا خراشیده ومانع زخم ناقه میگردد)

۳۲ـ أَبْقَى لَهَا طُولُ السِّفَارِ مُقَرْمَدًا

سَنِدًا وَمِثْلَ دَعَائِمِ الْمُتَخَيِّمِ

سفار ـ در بیت مصدر و بمعنی سفر کردنست . مقرمد ـ کوهانی سخت و بلند و بروایتی **ممردا** میباشد یعنی بلند . **سندا** ـ بلند . مثل ـ صفت قوائم ناقه است . **دعائم‌متخیم** ـ ستونهای خیمه‌گاه .

می‌گوید : (بگفتهٔ رستمی این‌بیت را جز اصمعی کسی روایت نکرده و بقول ابی‌جعفر، اصمعی نیز روایت ننموده است) طول سفر برای آن ناقه بجا گذاشته کوهانی بلند و دست و پاهای قوی و سخت و بلند .

۳۳ـ بَرَكَتْ عَلَى جَنْبِ الرِّدَاعِ كَأَنَّمَا

بَرَكَتْ عَلَى قَصَبٍ أَجَشَّ مُهَضَّمِ

رداع ـ یعنی آب و گل و نام آبی‌است . **قصب** ـ نی. **اجش** ـ یعنی صدا کرد . **مهضم** ـ شکسته شده .

می‌گوید : درکنار آبگیر (رداع) خوابید و زانو بر زمین زد گویی برنی صدادار شکسته شده خوابید یعنی از خستگی ناله و صدا برآورد مانند صدای نی خشگ بهنگام شکسته شدن و یا گلهای خشگ درزیر بدنش خرد شده وصدا میکردند .

۳۴- وَكَأَنَّ رُبّاً أَوْ كُحَيْلاً مُعْقَداً

حَشَّ الْوُقُودُ بِهِ جَوَانِبَ قُمْقُمِ

رب ـ آب جوشیدهٔ میوه . کحیل ـ قطران که آبی چرب سیاه و براق و غلیظ وتند بو میباشد و از بعضی درختها مانند صنوبر و غیره بدست میآورند . معقد ـ جوشیده و غلیظ . حش ـ افروخت. وقود ـ بافتح واو آتش‌افروزه و باضم آتش افروختن . قمقم ـ دیك آب گرم کردن .

می گوید : عرق جاری از سر و گردن آن ناقه به رب یا قطرانی جوشیده و غلیظ میماند که در دیگی جوشانده شود وقطره قطره ازدیگ بریزد (سر وگردنش مانند دیگ سخت وعرق سیاه وی مانند رب سیاه یا قطرانی جوشیده میچکد)

۳۵- يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ جَسْرَةٍ

زَيَّافَةٍ مِثْلَ الْفَنِيقِ الْمُكْدَمِ

ینباع -- دراصل ینبع بوده ودراثر اشباع فتحهٔ باء برای‌اقامهٔ وزن شعر، الف پیدا شده مانند قول ابراهیم‌بن هرمة بن حارث :

وانني حيثما يثني الهوى بصري　　　من حيثما سلكوا ادنو فانظور

که بجای انظر انظور گفته و در زوزنی عبارت این طور است : (ماسلکوا ادنو فانظرو) ودربعضی نسخه (ماسلکوا ادنوا فانظورا) که هردو غلط هستند ومانند آمین که در اصل امین بوده زیرا اسمی بر وزن فاعیل درزبان عرب نیست واین لفظ باجماع عربی میباشد پس الف آن زادهٔ اشباع فتحهٔ همزه است (البته این قول برخلاف گفتهٔ جماعتی‌است که آنرا از اسماء حسنای خدا ویابمعنی قبول کن میدانند) ونزدبعضی

کلمه‌ایست‌اصلی و جای‌آن بوع‌است نه‌نبع ومضارع باب انفعال است و بمعنی جاری شدن عرق باشد نه طی مسافت ، چنانکه زوزنی گفته . **ذفری** ـ استخوان نمایان در پشت گوش . جسرة ـ ناقه‌ای قوی و درشت اندام . زیافة ـ خرامان . فنیق ـ فحل شتر . مکدم ـ گاز گرفته شده .

می گوید : عرق از استخوان بناگوش آن ناقهٔ خشمگین درشت اندام میچکد که خرامان است مانند فحلی که بر او گاز گرفته باشند (درتند رفتن و خرامیدن و تناوری بچنان فحلی میماند)

۳۶- إِنْ تُغْدِفِي دُونِي الْقِنَاعَ فَإِنَّنِي

طَبٌّ بِأَخْذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلْئِمِ

الاغداف ـ روبند آویختن . طب ـ حاذق و ماهر . مستلئم ـ پوشندهٔ لأمة یعنی زره .

می گوید : ای‌معشوقه اگر روی خود را ازمن می‌پوشی همانا من در گرفتن سواران زره‌پوش مهارت دارم (از مردی شجاع و شیر افکن مثل من دوری و خود را پنهان کردن سزاوار نیست و یا رو پوشیدن تو مانع بدست‌آوردن تو نیست همانگونه‌که پوشیدن جوشن سواران‌مانع باسارت درآمدنشان دردست من نمیباشد)

۳۷- أَثْنِي عَلَيَّ بِمَا عَلِمْتِ فَإِنَّنِي

سَمْحٌ مُخَالَقَتِي إِذَا لَمْ أُظْلَمِ

مخالقة ـ مفاعلة ازخلق و خو میباشد .

می گوید : مرا بستای چنانکه میدانی ومحامد و حسن اخلاقم را تعریف کن زیرا من تامورد ستم و حق کشی واقع نشده‌ام با گذشت و

خوش اخلاقم .

۳۸- فإذا ظُلِمْتُ فإنَّ ظُلْمِي باسِلٌ

مُرٌّ مَذاقَتُهُ كَطَعْمِ العَلْقَمِ

باسل ـ شدید و تند و تلخ . علقم ـ حنظل یا شرنگ بفارسی .

می گوید : و اگر بمن ستمی شود همانا ستم و یا کیفر و پاداش ظلم من سخت و تلخ است مانند مزهٔ شرنگ (ظالم من جزای تلخ خواهد چشید)

۳۹- ولقد شَرِبْتُ من المُدامةِ بعدما

رَكَدَ الهَواجِرُ بالمَشُوفِ المُعْلَمِ

مدامة ـ شراب . **رکد** ـ ساکن و آرام شد . **هواجر** ـ جمع هاجرة یعنی سخت تر وقت گرما . مشوف ـ صفت دینار یا قدح است یعنی درخشنده و مزین .

می گوید : بعداز شدت گرما و آرامی آن باسکهٔ منقوش و مزین طلا شراب خریده و نوشیده‌ام (عرب بباده‌گساری و قماربازی مباهات کرده و آنها را نشانهٔ سخاوت میدانستند)

۴۰- بزُجاجةٍ صَفْراءَ ذاتِ أَسِرَّةٍ

قُرِنَتْ بأَزْهَرَ في الشِّمالِ مُفَدَّمِ

زجاجة ـ شیشه و مراد جام و ساغراست . اسرة ـ جمع سَرّ یا سِرّ یعنی خط دست و پیشانی وغیره . ازهر ـ صفت ابریق است . مفدم ـ روی آن فدام گذاشته شده وآن پارچه و یا غیرآنست که برای تصفیهٔ آنچه در ابریق است روی آن میگذارند که بفارسی تکاب گویند وچوب پنبهٔ دهن بطری را نیز گویند .

می گوید : درجامی زرد خطدار ازابریقی که وسیلهٔ تصفیه روی آنست شراب ریخته مینوشم .

۴۱- فإذا شَرِبْتُ فإنَّني مُسْتَهْلِكٌ

مالي وعِرْضي وافِرٌ لم يُكْلَمِ

می گوید : وقتی شراب نوشیدم مالم را تلف میکنم و آبرویم کامل و بی‌عیب وعار است (در مستی جز محامد اخلاق و اتلاف مال کاری ازمن سر نمیزند که باعث بی‌آبرویی وننگ و بدنامی شود)

۴۲- وإذا صَحَوْتُ فما أُقَصِّرُ عن نَدًى

وكما عَلِمْتِ شَمائِلي وتَكَرُّمي

می گوید : ووقتی بهوش آیم ازسخاوت وبخشش کوتاهی نمیکنم وطبع وکرم من چنانست که میدانی (دربیداری ومستی باسخاوت وحتی دروقت مستی و بیهوشی بر خلاف دستور عقل و منطق رفتاری نخواهم کرد و هرگز شراب برعقلم مستولی وحاکم نمیشود)

۴۳ وحَليلِ غانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلاً

تَمْكُو فَريصَتُهُ كَشِدْقِ الأَعْلَمِ

حلیل و حلیلة ـ یعنی شوی و زن ازحلول بمعنی در یك منزل و رختخواب جای گرفتن وفعیل بمعنی مفاعل است مانند شریب و اکیل و ندیم ویا ازحل بکسر حاء یعنی حلال شدن وبمعنی مفعل بصیغهٔ اسم مفعول‌است مثل حکیم بمعنی محکم و یا ازحل بفتح حاء یعنی بازکردن بند لباس وبمعنی فاعل میباشد . غانیة ـ زن شوهردار وبقولی بسیارزیبا وبی‌نیاز ازآرایش وبقولی دوشیزهٔ شوهر نکرده و بگفتهٔ عمارة‌بن عقیل دوشیزهٔ زیبا . مجدل ـ بر زمین افتاده شده . تمکو ـ صدا میکند .

فریصة ـ گوشت پارهٔ بین شانه و پهلو که هنگام ترس میلرزد .

می گوید : و چه بسا شوهران زنانی زیبا و بی نیاز از آرایش را بخاك هلاك افکنده‌ام که گوشت بین شانه و تهیگاه آنان مانند لفج شتری شکافته لب بالا بود یعنی جای زخم نیزه‌ام گشاد بوده و یا صدای جریان خون زخمها مانند خروج نفس از لب ودهان شتر بوده است .

۴۴- سَبَقَتْ یَدَایَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ

وَرَشَاشِ نَافِذَةٍ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ

ضمیر له به حلیل راجع است . نافذة ـ صفت طعنة یعنی زخم نیزه‌ای که ازطرف وشق مقابل خارج شود . عندم ـ چوب گیاهی است که در رنگرزی بکار می برند که آنرا بقم نیز گویند .

می گوید : دو دست من پیشدستی کرده و باشتاب ضربت نیزه‌ای باو زدم که اززخم نافذ آن خون سرخ مثل رنگ عندم از آن ریخته‌شد .

۴۵- هَلاَّ سَأَلْتِ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ

إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِي

هلا ـ حرف ترغیب است دراصل هل لا بود، اگر برماضی داخل شود برای افادهٔ ملامت برترك فعل است و دردخول بر مضارع برای تشویق بکار است .

می گوید : چرا ازسوارکاران وشجاعان نپرسیده‌ای ای‌دختر مالك اگر بیخبر ازشجاعت و جنگاوری من هستی .

۴۶- إِذْ لاَ أَزَالُ عَلَى رِحَالَةِ سَابِحٍ

نَهْدٍ تَعَاوَرُهُ الْكُمَاةُ مُكَلَّمِ

رحالة ـ زینی است ازچرم که در آن‌چوب بکار نبرده باشند . سابح ـ

اسب تیزرو . نهد ـ درشت اندام . کماة ـ جمع کمیّ یعنی شجاع یا پوشندهٔ اسلحهٔ رزم . مکلم ـ زخمی‌شده .

می گوید : که همواره برروی زین اسبی تیزرو درشت‌اندام‌هستم که جنگاوران بنوبه براو ضربت وارد کرده و اورا زخمی میسازند .

۴۷- طَوْراً يُجَرَّدُ لِلطِّعَانِ وَتَارَةً

يَأْوِي إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ عَرَمْرَمِ

طورا و تارة ـ یعنی یك مرتبه و یکبار . حصد ـ ظاهر آنست بکسرصاد وصفت قوم محذوف باشد مانند عرمرم که‌حصید بمعنی‌سخت و عرمرم سپاه انبوه . قسی ـ با کسر و ضم قاف جمع قوس بمعنی کمان است .

می گوید : گاهی بیرون کشیده میشود برای جنگ بانیزه وگاهی بدستهٔ سپاهیانی زیاد سخت کمان ملحق میگردد (باری آنرا ازسپاه جدا کرده و بانیزه میجنگم و زمانی بلشگر ملحق میشوم)

۴۸- يُخْبِرْكِ مَنْ شَهِدَ الْوَقِيعَةَ أَنَّنِي

أَغْشَى الْوَغَى وَأَعِفُّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ

یخبر ـ درجواب‌هلا مجزوم‌است . وقعة یا وقیعة‌ـ یعنی‌جنگ.

می گوید : کسانیکه درجنگ حاضر بوده‌اند بتو خبر میدهند که من‌جنگ میکنم و بهنگام غنیمت توقعی‌ندارم (شجاع‌وعالی‌همت هستم و طمع و نظری بمال دنیا ندارم)

۴۹- وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ

لاَ مُمْعِنٍ هَرَباً وَلاَ مُسْتَسْلِمِ

مدجج ـ پرسلاح . نزال ـ باهم جنگیدن ویا پیاده جنگ کردن

دو نفر با هم . ممعن ــ با شتاب در کار . مستسلم ــ تسلیم شده و امان خواه .

می گوید : وچه بسا پهلوانی غرق دراسلحه که شجاعان ازجنگ با وی بیزار بوده‌اند نه درگریز شتاب داشته و نه تسلیم گشته و زینهار خواسته است .

۵۰ــ جَادَتْ لَهُ كَفِّي بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ

بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الْكُعُوبِ مُقَوَّمِ

این بیت جواب «رب» مقدر بعداز واو درجمله «ومدجج» میباشد .

مثقف ــ درعرف شعراء یعنی نیزه . صدق ــ بفتح صاد یعنی نیزه‌ای سخت و راست . کعوب ــ جمع کعب یعنی گره نی و نیزه و غیره .

می گوید : بخشید بوی دست من با شتاب زخم بزرگی با نیزه‌ای راست که بندهای او سخت و محکم بود .

۵۱ــ بِرَحِيبَةِ الْفَرْغَيْنِ يَهْدِي جَرْسُهَا

بِاللَّيْلِ مُعْتَسِّ الذِّئَابِ الضُّرَّمِ

رحیبة ــ واسع مثل رغیبة . فرغ ــ مجرای آب بسوی وادی و دهنهٔ دلو . جرس ــ صدا . معتس ــ طالب‌شکار . ذئاب ــ جمع ذئب یعنی گرگ . ضرم ــ جمع ضارم که مستعمل نبوده و درعوض آن ضرم بفتح ضاد و کسر راء مستعمل است یعنی گرسنه . باء برحیبة متعلق است به جادت دربیت سابق .

می گوید : چنان زخم نیزه‌ای زدم که جریان خون زیاد از زخم گشاد مانند دهن دلو، صدایش در شب گرگهای گرسنهٔ طالب‌طعمه را رهنمایی میکرد و بسوی گوشت کشتگان میکشانید .

۵۲ــ فَشَكَكْتُ بِالرُّمْحِ الْأَصَمِّ ثِيَابَهُ

لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَى الْقَنَا بِمُحَرَّمِ

شك ــ زخم را باستخوان رسانیدن . اصم ــ سخت .

می گوید : با نیزه‌ای سخت لباسش یا تنش را پاره کرده و از گوشت گذرانیده‌و باستخوان‌رسانیدم، شخص جوانمرد بر نیزه حرام و ممنوع نیست (جوانمرد بواسطهٔ اقدام و مردانگی اغلب دچار کشته‌شدن وزخم برداشتن میشود ویااینکه کرم و بذل و بخشش انسانرا از سرنوشت دور نخواهد داشت)

۵۳ــ فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّبَاعِ يَنُشْنَهُ

يَقْضِمْنَ حُسْنَ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ

جزر ــ جمع جَزَرَة یعنی گوسفندی که برای ذبح آماده کرده‌اند. نوش ــ بچیزی مشغول‌شدن ومراد خوردن‌است . قضم ــ خوردن با دندانهای پیشین .

می گوید : او را طعمهٔ درندگان قرار دادم که با دندانهای خود بخوردن انگشتان و مچ دست زیبای او مشغول میشدند .

۵۴ــ وَمِشَكِّ سَابِغَةٍ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا

بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعْلَمِ

مشك ــ زره و بقولی مرد تمام سلاح . سابغة ــ زره گشاد . هتك ــ پاره کردن . حقیقة ــ از حق بمعنی واجب چیزیرا گویند که [illegible] و پاسداری از آن برانسان واجب و لازم است . معلم ــ بکسر لام مبارزی که بوسیلهٔ علامتی خودرا نمایان ساخته وبفتح آن بمعنی نمایان و مشهور .

می گوید : چه‌بسا زره گشاد را بر تن جنگاور پاسدار از حریم و مقدسات و افتخارات پاره کرده که او خود را برای مبارزه با علائمی معرفی کرده بود .

۵۵- رَبِذٍ یَدَاهُ بِالْقِدَاحِ إِذَا شَتَا

هَتَّاكِ غَایَاتِ التِّجَارِ مُلَوَّمِ

ربذ ـ سریع . شتا ـ داخل زمستان شد . تجار ـ جمع تاجر بمعنی شرابفروش است .

می گوید : سریع و باشتاب بهنگام زمستان تیرهای قماررا جابجا کرده و پرچمهای‌میخانه‌هارا چندان پاره نموده که مورد ملامت شده‌بود (جنگاوریکه او را کشته ام دارای این صفات بود که در موقع فراغت بسیار قماربازی ماهر بوده و تا حدی شراب خریده که دکان شرابفروشانرا تخته کرده است واز اینرو موردسرزنش مردم بوده‌است)

۵۶- لَمَّا رَآنِی قَدْ نَزَلْتُ أُرِیدُهُ

أَبْدَی نَوَاجِذَهُ لِغَیْرِ تَبَسُّمِ

نواجذ ـ جمع ناجذ یعنی چهار دندان آخر .

می گوید : وقتی مرا دید که ازاسب فرود آمده وقصد (کشتن) او را دارم دندانهایشرا نشان داد نه از روی خنده (بلکه ازترس دهانش باز شده بود) یا از روی خشم .

۵۷- عَهْدِی بِهِ مَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا

خُضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْلِمِ

مدالنهار ـ طول نهار و در تمام روز . عظلم ـ شیرهٔ درختی و گیاهی‌است در رنگرزی بکار برده میشود وسرمه را نیز گویند .

می گوید : درتمام روز او را میدیدم که انگشتان و سرش گوبی با عظلم رنگ شده است (یعنی پیکر خون‌آلودش که خون بر آن‌خشک شده بود وروی زمین افتاده چنان بنظر میرسید)

۵۸- فَطَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ

بِمُهَنَّدٍ صَافِی الْحَدِیدَةِ مِخْذَمِ

مخذم ـ شمشیری برنده .

می گوید : با نیزه ضربتی باو زدم و سپس باشمشیری‌هندی برنده که آهنش صاف بود بالای او قرار گرفتم (با زخم نیزه او را از اسب بزیر انداخته و در حالیکه افتاده بود با شمشیر سرش را بریدم و کار او را ساختم)

۵۹- بَطَلٍ كَأَنَّ ثِیَابَهُ فِی سَرْحَةٍ

یُحْذَی نِعَالَ السِّبْتِ لَیْسَ بِتَوْأَمِ

سرحة ـ درختی بزرگ . یحذی ـ از حذاء بمعنی کفش است . سبت ـ بکسرسین چرم دباغی شده .

می گوید : پهلوانی بود گوبی لباس او برتن درختی بزرگ و تناور بود و کفشهای چرم دباغی شده را بپایش کرده و دوقلو نبود (شدت و قوت و بلندی قامتش چنان بود که بدرختی بزرگ و بلندی شبیه بود و چرم گاوی کفایت پاپوش او را میکرد و چون دوقلو از مادر نزائیده بود همهٔ شیر مادر را خورده‌بود درشت‌ندام وقوی هیکل و [illegible]ن بود)

۶۰- یَا شَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ

حَرُمَتْ عَلَیَّ وَلَیْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ

ما ـ زائد است. **شاة** ـ یعنی گوسفند کنایه از زن است. **قنص** ـ بسکون نون مصدر و بمعنی شکار کردنست و بفتح آن یعنی شکار شده.

م... ... ... گوسفند شکار شدهٔ کسی که برای او حلال است و بر من حرام کاش حرام نبودی ، یا ای قوم از زیبائی آن زن تعجب کنید که برای عاشق شیفتهٔ خود کافی و بس است ومتأسفانه برمن حرام است (زیرا پدرم با او ازدواج کرده ویا با قبیلهٔ او در دشمنی و جنگ بسر میبرم)

۶۱ـ فَبَعَثْتُ جارِيَتي فَقُلْتُ لَها اذْهَبي
فَتَجَسَّسي أَخْبارَها لِيَ وَاعْلَمي

می گوید : پس کنیزکم را فرستادم و باو گفتم برو اخبار او را بدست بیاور و بدان.

۶۲ـ قالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الأَعادي غِرَّةً
وَالشّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ

غرة ـ غفلت . مرتم ـ اصلش مرتمی اسم فاعل ازباب افتعال از رمی بمعنی تیراندازیست.

می گوید : گفت (بعداز برگشتن) دشمنان را درغفلت دیدم و تیراندازی بسوی گوسفند امکان دارد (از نظر رقیبان دور و شکار و ربودن یا دیدن و وصال او آسانست)

۶۳ـ وَكَأَنَّما الْتَفَتَتْ بِجيدِ جَدايَةٍ
رَشَإٍ مِنَ الْغِزْلانِ حُرٍّ أَرْثَمِ

جید ـ گردن . جدایة ـ بفتح جیم و با کسر هم خوانده میشود یعنی آهو . رشاء ـ بچهٔ آهو که قوی شده باشد . حر ـ خالص .

ارثم ـ حیوانیکه درلب بالا و بینی او سفیدی باشد .

می گوید : گویی که روبرمیگرداند بچه آهویی قوی که سفیدپوزه میباشد که با گردن زیبایش باطرافش نگاه میکند .

۶۴ـ نُبِّئْتُ عَمْراً غَيْرَ شاكِرِ نِعْمَتي
وَالْكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ

نبئت ـ ماضی مجهول متکلم وحده ازباب تفعیل (نبأ) یکی از هفت فعلی است که متعدی بسه مفعول هستند . تاء ـ نائب فاعل در اصل مفعول اول بوده و عمرو مفعول دوم و غیر مفعول سوم است . عمر ـ بفتح عین و سکون میم درحال رفع و جر، واوی بآن ملحق میشود تا با عُمر مشتبه نشود . مخبثة ـ مفسدة .

می گوید ـ بمن خبر و آگاهی داده شده که عمرو، ناسپاسگذار نعمت و نیکی من است و ناسپاسی مفسده است برای شخص صاحب نعمت .

۶۵ـ وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصاةَ عَمّي بِالضُّحى
إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتانِ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ

وصاة ـ وصیت . قلص ـ تشنج و کوتاه شدن . وضح الفم ـ دندانها .

می گوید : توصیه و وصیت عمویم را حفظ کرده‌ام در چاشتگاه که درهنگام باز شدن لبها از دندانها (از بیم جنگ وکشتار) فداکاری و پایداری نمایم .

۶۶ـ فِي حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتي لا تَشْتَكي
غَمَراتِها الْأَبْطالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ

حومة ـ معظم و بحبوحهٔ جنگ . غمرات ـ شدائد و اوضاعی در جنگ که بر دلها و عقلها مستولی گردد . تغمغم ـ هیاهو و اصوات نامفهوم .

می گوید : درگرماگرم کارزار که پهلوانان جز بصداهای نامفهوم از شدائد آن شکایت و درد دلی ندارند .

۶۷ـ إذْ یَتَّقُونَ بِيَ الأَسِنَّةَ لَمْ أَخِمْ

عَنْهَا وَلٰكِنِّي تَضَایَقَ مُقْدَمِي

خبیم ـ ترس و بیم . مقدم ـ جای اقدام .

می گوید : دروقتی که بسبب من از نیزه ها پرهیز کنند (مرا سپر قرار دهند) بیم نداشته‌ام ولی جای اقدامم تنگ بوده و راه پیش رفتن نداشته‌ام (تا جلوتر بروم)

۶۸ـ لَمَّا رَأَیْتُ القَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ

یَتَذَامَرُونَ کَرَرْتُ غَیْرَ مُذَمَّمِ

تذامر ـ تشویق بجنگ کردن .

می گوید : وقتی دشمنانرا دیدم که بما روی آورده ویکدیگر را بجنگ تشویق می کنند برگشتم وخوب جنگیدم ومورد مذمت قرار نگرفتم .

۶۹ یَدْعُونَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ کَأَنَّهَا

أَشْطَانُ بِئْرٍ فِي لَبَانِ الأَدْهَمِ

اشطان ـ جمع شطن یعنی ریسمان آب کشی . لبان ـ سینه .

می گوید : مرا صدا میکردند ونیزه‌ها که درسینهٔ اسبم فرورفته‌بود گوئی ریسمانهای چاه آب است (در درازی)

۷۰ـ مَا زِلْتُ أَرْمِیهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ

وَلَبَانِهِ حَتَّی تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

ثغرة ـ گودی یا مغاك سینه . تسربل ـ پیراهن یاجامه پوشیدن .

می گوید : باسینهٔ اسبم دشمنانرا دفع میکردم تا آنکه جامهٔ خون پوشید وتمام بدنش خون‌آلود گردید .

۷۱ـ فَازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ القَنَا بِلَبَانِهِ

وَشَکَی إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَتَحَمْحُمِ

ازورار ـ میل و کج کردن . تحمحم ـ شیهه .

می گوید : سینه را از ضربهٔ نیزه کج کرد و با اشك و شیهه شکایت بنزدمن آورد یعنی ازشدت ضربات نیزه اشك ریخت و شیهه کشید (تا بر او رحم آورم)

۷۲ـ لَوْ کَانَ یَدْرِي مَا المُحَاوَرَةُ اشْتَکَی

وَلَکَانَ لَوْ عَلِمَ الکَلَامَ مُکَلِّمِي

می گوید : اگر گفتگو بلد بود شکایت‌میکرد و اگرسخن میدانست بامن بسخن میآمد (اگر زبان تکلم داشت از آلام وجراحات خودسخن می گفت) .

۷۳ـ وَلَقَدْ شَفَی نَفْسِي وَأَبْرَأَ سُقْمَهَا

قِیلُ الفَوَارِسِ وَیْكَ عَنْتَرَ أَقْدِمِ

ویك ـ مرکب از وی بمعنی ویل است دراینجا وکاف برای خطاب.

می گوید : شفای نفسم و درمان دردش سخن چابك سواران بود که میگفتند وای بر تو عنتره حمله کن (یعنی اعتماد و تشویق مردان جنگی برمن تسلی‌بخش هرمشقت و سختی و دردی بود)

۷۴- وَالْخَیْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ عَوَابِساً
مِنْ بَیْنِ شَیْظَمَةٍ وَأَجْرَدَ شَیْظَمِ

خبار [illegible] .

می گوید : واسبها و مادیانها در زمین نرم فرو رفته و از خستگی ترش رو بودند و همه مادیانها و اسبهای قامت بلند و تیزگام یا کوتاه موی بودند .

۷۵- ذُلُلٌ رِکَابِي حَیْثُ شِئْتُ مُشَایِعِي
لُبِّي وَأَحْفِزُهُ بِأَمْرٍ مُبْرَمِ

می گوید : شتران من رام هستند هرجا که بخواهم و عقلم همراه و یاور من است و آنرا پیش میبرم با امری محکم (عقلم را به کارهای درست و جدی وامیدارم)

۷۶- إِنِّي عَدَانِي أَنْ أَزُورَكِ فَاعْلَمِي
مَا قَدْ عَلِمْتِ وَبَعْضُ مَا لَمْ تَعْلَمِي

عدانی - مرا مشغول داشت . ما - در محل مرفوع و فاعل عدانی است .

می گوید : مرا از دیدار تو باز داشت چیزی که خود میدانی و پاره‌ای از آنچه نمیدانی ازاین مطلب آگاه باش .

۷۷- حَالَتْ رِمَاحُ ابْنَيْ بَغِیضٍ دُونَکُمْ
وَزَوَتْ جَوَانِي الْحَرْبِ مَنْ لَمْ یُجْرِمِ

رماح - بفتح راء کنایه از نیزه است و در اصل بمعنی مابین گرههای چوب نیزه است . ابنی بغیض - عبس و ذبیان و مراد جنگ داحس و غبراء آنان است . زوت - ناچار کرد و یا برد . جوانی - جمع جانیة یعنی جنایتکار . لم یجرم - جرم و جنایت نکرده .

می گوید : نیزه‌های دو قبیلهٔ عبس و ذبیان (جنگ و خونریزی در میان آنان) مانع رسیدن و دیدار شما شد و جنایتکاران جنگ، کسان بی‌خطا و گناه را ناچار و وادار بجنگ کردند (زیرا کسی که شرکت نکند کشته میشود)

۷۸- وَلَقَدْ کَرَرْتُ الْمُهْرَ یَدْمَى نَحْرُهُ
حَتَّى اتَّقَتْنِي الْخَیْلُ بِابْنَيْ حِذْیَمِ

مهر - بضم میم کرهٔ اسب . حذیم - بکسر حاء وسکون ذال و فتح یاء بمعنی برنده و حاذق ونام محلی درنجد آمده است وعلی‌الظاهر معنی اول مراد است و دو پسر آن شاید دو دم شمشیر مراد باشد . خیل - جمع سواران . اتقتنی - دراصل اتقت‌بی باید باشد .

می گوید - کره اسب را بمیدان برگرداندم درحالی که‌ازسینه‌اش خون جاری بود تا جایی که سواران یااسبان مرا پناهگاه قرار داده‌بودند بواسطهٔ دو دم شمشیر برنده‌ام (با آن از آنان دفاع میکردم) « این سه بیت در بعضی نسخه ها موجود است و زوزنی بر بیت اخیر شرحی ننوشته است »

۷۹- وَلَقَدْ خَشِیتُ بِأَنْ أَمُوتَ وَلَمْ تَدُرْ
لِلْحَرْبِ دَائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ

دائرة - حادثه و بغلبه در واقعهٔ ناگوار استعمال شده است . ابنی ضمضم - حصین وهرم پسران ضمضم مراد هستند .

می گوید - و میترسم که بمیرم و دایرهٔ جنگ بردو پسر ضمضم بگردش درنیاید .

می گوید : این پنج موضع نامبرده محل دیدار و ملاقات یار و نزدیکترین مکان آن بوده است و همچنین این چهار موضع که در این بیت ذکر میشود :

۴- فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشُّرْ
بُبِ فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ

۵- لَا أَرَى مَنْ عَهِدْتُ فِيهَا فَأَبْكِي الْ
يَوْمَ دَلْهاً وَمَا يُحِيرُ الْبُكَاءُ

دله ـ زوال عقل . احارة ـ رد و جوابدادن .

می گوید : نمی‌بینم کسی‌راکه در آن مکانها ملاقات کرده‌ام پس امروز گریه‌میکنم‌دیوانه‌وارو آیاگریه کسی‌را برمیگرداند (باوجودبیهوده بودن گریه چاره‌ای جزآن ندارم)

۶- وَبِعَيْنَيْكَ أَوْقَدَتْ هِنْدٌ النَّا
رَ أَخِيراً تُلْوِي بِهَا الْعَلْيَاءُ

تلوی بها ـ بدان اشاره میکند . علیاء ـ مکانی بلند .

می گوید : هند در جلو دو چشم تو در این اواخر آتش روشن کرد آنمکان بلند هند را نشان میداد وبدان اشاره‌میکرد یعنی‌هندرا آشکارا دیدی .

۷- فَتَنَوَّرْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ
بِخَزَازَى هَيْهَاتَ مِنْكَ الصِّلَاءُ

خزازی ـ نام محلی‌است . هیهات ـ با حرکات ثلاثهٔ آخرش و چندین لغت دیگر معرب و مبنی اسم‌الفعل وبمعنی دور است . صلاء ـ مصدر و بمعنی سوختن است .

می گوید : آتش او را در خزازی از دور دیدم و سوختن و گرم شدن با آن، ازتو دور بود (موانع برای رفتن بنزد هند و استفاده از او موجود بود)

۸- أَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ فَشَخْصَيْنِ
بِعُودٍ كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ

عقیق و شخصین ـ نام دو موضع هستند . عود ـ چوب . کما تلوح ـ متعلق به لاحت مقدر میباشد .

می گوید : آن آتشرا دربین آندو مکان روشن کرده بود با چوبی و مانند نور خورشید میدرخشید .

۹- غَيْرَ أَنِّي قَدْ أَسْتَعِينُ عَلَى الْهَ
مِّ إِذَا خَفَّ بِالثَّوِيِّ النَّجَاءُ

ثوی و ثاوی ـ مقیم و باء درآن برای تعدیهٔ فعل است . نجاء ـ سرعت سیر .

می گوید : ولی من (از تغزل بمدح و ذکر افتخارات خویش منتقل شده) درانجام کارها و تنفیذ ارادهٔ خود بهنگامی که شتاب و تند رفتن مردمقیم‌را سبک‌خیز کندیاری‌میگیرم (میگویدبدرمواقع‌سختی‌وبیم‌و اندوه که مردم باشتاب جای اقامت خود را ترك گویند و میروند من از چنین ناقه‌ای کمك میگیرم که بیان آن خواهدآمد)

۱۰- بِزَفُوفٍ كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ
أُمُّ رِئَالٍ دَوِّيَّةٌ سَقْفَاءُ

زفیف ـ تندرفتن شترمرغ و باستعاره برفتن غیرآن گفته‌میشود و زفوف صیغهٔ مبالغهٔ آنست . هقلة ـ شتر مرغ ماده . رئال ـ

۱۶– انّ اِخوانَنا الاَراقِمَ یَغْلو

نَ عَلَیْنا فِي قیلِهِمْ اِحْفاءُ

اراقم – تیره ای از قبیلهٔ تغلب بوده‌اند که زنی چشمهای پدران آنانرا بچشم اراقم (مارهای سیاه و سفید یا بدترین مارها) تشبیه کرده است وبدین نام مشهور شده‌اند . **غلو** – تجاوز ازحد . **احفاء** – اصرار

می گوید : آنکار دشوار این است که برادران ما تیرهٔ اراقم، بر ما زیاده روی کرده و درسخنانشان غلو ومبالغه هست واصرارمیورزند.

۱۷– یَخْلِطونَ الْبَرِیءَ مِنّا بِذي الذَّنْ

بِ وَلایَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلاءُ

می گوید : بی‌گناه و گناهکار مارا بهم می آمیزند وبیگناهی‌سودی به بیگناه نمیدهد .

۱۸– زَعَموا اَنَّ کُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعَیْ

رَ مَوالٍ لَنا وَ اَنّا الْوَلاءُ

عیر – یعنی سرور و مراد کلیب وائل است و یا گورخر ، میخ ، خس و خاشاك و نام کوهی میباشد . **موال** – بضم میم اسم‌فاعل‌ازباب مفاعله و بمعنی ناصر و دوست وبفتح آن جمع مولی و در اینجا بمعنی پسرعم است . **الولاء** – مضاف آن محذوف است و در اصل اصحاب الولاء بوده‌است .

می گوید : قبیلهٔ اراقم پندارند که هرکس بکشتن کلیب راضی باشد،بنی‌اعمام ما بوده و ما اصحاب ولاء آنان هستیم و گناه ایشان بما مربوط است و یا هرکس گورخر شکار کند و یا خیمه زند ویا خس و خاشاك را از آب دور سازد و یا در آنکوه مسکن گزیند از خویشان و

متعلقان ما بوده و درجنایت آنان شریك هستیم .

۱۹– اَجْمَعوا اَمْرَهُمْ عِشاءً فَلَمّا

اَصْبَحوا اَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضاءُ

می گوید : شبانگاه باتفاق تصمیم گرفتند (بر جنگ باما) و بامدادان درمیان‌ایشان غوغا و هیاهویی برخاست .

۲۰– مِنْ مُنادٍ وَمِنْ مُجیبٍ وَمِنْ تَصْ

هالِ خَیْلٍ خِلالَ ذاكَ رُغاءُ

تصهال – شیهه . **رغاء** – صدای شتر .

می گوید : یکی بانگ برمیاورد و دیگری پاسخ میداد و اسبان شیهه‌میکشیدند ودرخلال اینها صدای شتران بلند بود .

۲۱– اَیُّهَا النّاطِقُ الْمُرَقِّشُ عَنّا

عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذاكَ بَقاءُ

ترقیش – آراستن و دراینجا مراد سخن‌چینی است .

می گوید : ای سخن‌گو که به تزویر و سخن چینی از ما بنزد عمروبن هند اقدام کرده‌ای آیا این دروغ و گزافه پایدار خواهد ماند ؟ (نه زیرا پادشاه را با دروغ نتوان فریب داد و عاقبت دروغگو رسوا خواهد شد)

۲۲– لاتَخَلْنا عَلَی غَراتِكَ اِنّا

قَبْلُ ما قَدْ وَشی بِنا الاَعْداءُ

خال یخال – یائی وبمعنی ظن ومفعول دوم آن محذوف است مثل متذللین یا متخاشعین . **غراة** – بمعنی اغراء و برانگیختن است .

می گوید: ای کسی که‌دربارهٔما سخن‌چینی کرده‌ای مپندار که در

برابر تو یا کسی دیگر زار و زبون گردیم پیش از تو دشمنان از ما سعایت و نمامی کرده‌اند (ودر وضع ما بنزد ملوك تأثیر و تغییری بوجود نیاورده)

۲۳- فَبَقِينَا عَلَى الشَّنَاءَةِ تَنْمِينَا حُصُونٌ وَ عِزَّةٌ قَعْسَاءُ

شناءة — بغض و کینه. نمی تنمی — بلند میکنند. قعساء — پایدار.

می گوید: برقرار ماندیم باوجود کینه و بغض مردم و سخن‌چینی از ما پیش ملوك، درحالی که ما را بلند میکند قلعه های محکم و شرف وقدری پایدار (علی رغم کینه و سعایت دشمنان ما همچنان با عزت و شرف باقی مانده‌ایم)

۲۴- قَبْلَ مَا الْيَوْمِ بَيَّضَتْ بِعُيُونِ النَّاسِ فِيهَا تَغَيُّظٌ وَ إِبَاءُ

ما — زائد مانند باء در بعیون. تبییض — یعنی سفید کردن و کنایه از کور نمودن است. فیها — ضمیرش به عزة برمیگردد و نسبت دادن غیظ و اباء بدان مجاز است زیرا درحقیقت منسوب باشخاص است.

می گوید: پیش از امروز عزت و بزرگی ما که در آن خشم و سربلندی بود دیدگان مردم را (دشمنان را) کور کرده است

۲۵- فَكَأَنَّ الْمَنُونَ تَرْدِي بِنَا أَرْعَنَ جَوْناً يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ

منون — مراد دهر و روزگار است. تردی — می اندازد. ارعن — کوهی بلند. جون — در اینجا یعنی سیاه. ینجاب — از جوب بمعنی برطرف شدن است. عماء — ابر.

می گوید: زمانه که ما را در رگبار مصائب و مصاعب گرفته گویی کوهی بلند سیاه را هدف گیری کرده که ابر ببالای آن نمیرسد (مصائب و حوادث روزگار نیز بما نزدیك میشود ولی مستولی نمیگردد)

۲۶- مُكْفَهِرّاً عَلَى الْحَوَادِثِ لَا تَرْتُوهُ لِلدَّهْرِ مُؤْيِدٌ صَمَّاءُ

اکفهراز — شدت عبوسی و ترشرویی. رتو — دراینجا یعنی شل کردن وارخاء. مؤید — از اید بمعنی قوة و مراد از آن پیش آمد دشوار وخطرناك است. صماء — سخت.

می گوید: کوهی چنان بلند که با حوادث عبوس بوده و شداید وصعوبات زمانه او را سست وزبون نخواهد کرد (ما در قوت و پایداری مثل چنان کوهی هستیم)

۲۷- إِرَمِيٌّ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْلُ فَتَأْبَى لِخَصْمِهَا الْإِجْلَاءُ

ارمی — منسوب بارم جد عاد است و صفت عمرو در بیت ۲۱ می باشد.

می گوید: منسوب به ارم پسر سام است و حسب و نسب و شرفش قدیم است، در سایهٔ شخصی چنان بایستی سواران بجولان در آیند ودشمنانشان نتوانند آنانرا از مسکن و موطن بیرون کنند.

۲۸- مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَ أَفْضَلُ مَنْ يَمْشِي وَ مِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ

می گوید: پادشاهی است عادل و بهترین کسانی که برروی زمین راه میروند و مدح و ثناء بپایهٔ قدر و فضلش نمیرسد.

۲۹- ایما خطة اردتم فادو
ها الینا تمشی بها الأملاء

خطة - بضم خاء کاری بزرگ که نیاز بچاره جوئی و پیدا کردن راه خلاص از آن باشد . املاء - جمع ملاء یعنی جماعتی ازاشراف.

می گوید : هرکار مهم و مشکلی را که جماعات بزرگان واشراف برای خلاص از آن در رفت و آمدند و از عهدهٔ چارهٔ آن ناتوانند اگر خواستید برأی و تدبیر و کفایت ما واگذار کنید .

۳۰- ان نبشتم مابین ملحة فالصا
قب فیه الأموات والأحیاء

می گوید : اگر قبور مابین ملحة وصاقب را بشکافید در آن مردگان وزندگان هستند (درجنگهای بین آندو مکان کشته شدگان بدون خونبها و انتقام که مردهٔ ظاهری و حقیقی هستند (تغلبیان) و کشتگان ما که انتقام آنان گرفته شده و بمنزلهٔ زندگان میباشند وجود دارند)

۳۱- او نقشتم فالنقش یجشمه النا
س و فیه الإسقام و الإبراء

نقش - کنجکاوی و بررسی . جشم - تکلف . **اسقام ، ابراء** - بکسر همزهٔ اولش مصدر و بفتح آن جمع از سُقم و بُرء بمعنی بیماری و بهبود و کنایه از گناهکاری و بیگناهی میباشد .

می گوید : اگر بررسی و تحقیق کنید ومردم تحمل زحمت بررسی میکنند ، بزهکاری بزهکاران و بیگناهی بی خطایان معلوم و آشکاراست.

۳۲- او سکتم عنا فکنا کمن اغ
مض عینا فی جفنها اقذاء

می گوید : و اگر خاموش شوید ازما، چون کسی که خاشاك در پلکش رفته و چشم را بسته است میباشیم (کینه دردل وخاموش می نشینیم)

۳۳- او منعتم ما تسألون فمن حد
ثتموه له علینا العلاء

می گوید : واگر خواستهٔ ما را (صلح و صفا) منع میکنید پس کیستند آنانکه بشما گفته اند که برما برتری دارند (کسی را برما شرف و برتری نیست و ما از مقابله و مقاتله با شما عاجز نیستیم)

۳۴- هل علمتم ایام ینتهب النا
س غوارا لکل حی عواء

هل - بمعنی قد است . غوار - نهب و غارت . حی - قبیله. عواء - زوزهٔ گرگ و امثال آن ودر اینجا کنایه از هیاهو و سرو صدای هنگام غارت است .

می گوید : همانا بیاددارید روزگاری را که مردم نهب وغارت میشدند هر ایل و طائفه ای داد وفریاد داشت (در آن هنگامه شجاعت ومردانگی ما را خوب بیاد دارید)

۳۵- اذ رفعنا الجمال من سعف البحـ
رین سیرا حتی نهاها الحساء

سعف - شاخه های درخت خرما . سیرا - مفعول مطلق فعلی است محذوف مانند سرنا یعنی رفتیم. نهی - رسانید. حساء - نام مکانی است .

می گوید : وقتی که شترانرا وادار بحرکت و رفتن کردیم از بحرین تا حساء (و با سرعت سیر دست بغارت قبایل زدیم و تا حساء کسی نتوانست جلو ما را بگیرد)

۳۶- ثُمَّ مِلْنَا عَلَى تَمِيمٍ فَأَحْرَمْـ

نَا وَفِينَا بَنَاتُ قَوْمٍ إِمَاءُ

احرمنا ـ داخل ماه حرام شدیم .

می گوید: سپس بقبیلهٔ تمیم رو آوردیم و غارتش کردیم وداخل ماه حرام شده و دختران اسیرشدهٔ قوم، کنیزکان ما بودند .

۳۷- لَا يُقِيمُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ السَّهْـ

لِ وَلَا يَنْفَعُ الذَّلِيلَ النَّجَاءُ

نجاء ـ ممدود و مقصور یعنی تند رفتن .

می گوید : وقت ووضعی بود که قومی نیرومند درمکانهای‌هموار اقامت نمیکردند (بلکه بکوهها پناه می‌بردند) وگریز باشخاص ضعیف وذلیل سودی نمی‌بخشید (ضرر و شر جنگ شامل و عمومی بود)

۳۸- لَيْسَ يُنْجِي الَّذِي يُوَائِلُ مِنَّا

رَأْسُ طَوْدٍ وَحَرَّةٌ رَجْلَاءُ

یوائل ـ فرارمیکند . رجلاء ـ سخت .

می گوید : پناه بردن به قلهٔ کوه و زمین سنگلاخ سیاه و سخت نجات نمی‌دهد کسیرا که ازدست ما فرار کند .

۳۹- مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِيَّةَ لَا يُو

جَدُ فِيهَا لِمَا لَدَيْهِ كِفَاءُ

اضرع ـ مقهور و ذلیل کرده . کفاء ـ مصدر و بمعنی اسم فاعل

است یعنی مساوی و نظیر .

می گوید : پادشاهی‌است، مردمرا مسخر ومقهور کرده و در میان مردم کفو و مانند او نیست .

۴۰- كَتَكَالِيفِ قَوْمِنَا إِذْ غَزَا الْمُنْـ

ذِرُ هَلْ نَحْنُ لِابْنِ هِنْدٍ رِعَاءُ

کتکالیف : متعلق بجمله‌ایست‌محذوف مثل هل قاسيتم عن المشاق والشدائد : آیامشقات و سختی‌هایی را کشیدید و چشیدید مانند قوم‌من رعاء ـ بکسر و ضم راء جمع راعی بمعنی شبان میباشد .

می گوید : درجنگهای منذر بادشمنانش، آیا مثل قوم‌ما جنگیدید وتکالیف و وظایفی که برعهده گرفته بودیم در آن شرکت کردید وآیاما شبانان پسر هند بودیم (مانند شما)

۴۱- مَا أَصَابُوا مِنْ تَغْلِبِيٍّ فَمَطْلُو

لٌ عَلَيْهِ إِذَا أُصِيبَ الْعَفَاءُ

مطلول ـ مهدر الدم یعنی خونش بهدر رفته. عفاء ـ محووخاکی که اثر را پوشاند .

می گوید : هر فردی تغلبی را که کشتند خونش هدر رفت و انتقامش را نگرفتند چنانکه خاك آنرا پوشاند و کهنه شد وازبین رفت.

۴۲- إِذْ أَحَلَّ الْعَلْيَاءَ قُبَّةَ مَيْسُو

نَ فَأَدْنَى دِيَارِهَا الْعَوْصَاءُ

احل ـ ضمیر فاعل در آن بملك راجع است . علیاء ـ آسمان و قلهٔ کوه ومکانی بلند . میسون ـ نام زنی‌است . عوصاء ـ زمینی‌سخت.

می گوید : وقتی که ملك خیمهٔ میسون را درجایی بلند برپا کرد

و نزدیکتر منازل او سرزمینی بود سخت .

۴۳- فتأوّت له قراضبة من

كلّ حيّ كأنّهم ألقاء

تأوت – گرد شدند . قراضبه – جمع قرضاب یا قُرضوب یعنی دزد پلید . القاء – جمع لقوة یعنی عقاب ماده یا سبك و سریع .

می گوید : گرد آمدند و تجمع کردند برای او دزدانی پلید از هر قبیله‌ای گویی عقابها بودند (در قوت و شجاعت)

۴۴- فهداهم بالأسودين و أمر اللهِ

بلغ تشقى به الأشقياء

هداهم – پیش آنان افتاد یا آنانرا به پیش برد . **اسودان** – دو سیاه یعنی آب و خرما . بلغ – بفتح باء و سکون لام یعنی نافذ.

می گوید : پادشاه آن سپاه را با توشه و خواربار خرما و آب به میدان جنگ برد و قضا و قدر خدا زشتکاران را به بدبختی میکشاند .

۴۵ إذ تمنّونهم غرورا فساقتهم

إليكم أمنيّة أشراء

امنیة – آرزو . اشراء – بروزن فعلاء از مصدر اشر بروزن و معنی بطر غرور آمیز .

می گوید : وقتی آرزوی آنها را کردید آرزوی غرور (با خود‌پسندی و غفلت در آرزوی جنگ با آنان بودید) پس آنانرا بسوی شما آورد آرزویی غرور آمیز (شما)

۴۶- لم يغرّوكم غرورا و لكن

رفع الآل شخصهم و الضحاء

آل – مانند سراب در اول و آخر روز دیده میشود. ضحاء – هنگام بلند شدن آفتاب .

می گوید : شما را فریب ندادند و بیخبر نیامدند بلکه آشکارا و در جلو چشمانتان بشما روی آوردند چنانکه سراب، هیکل آنانرا نمایان و بلند کرده و بشما نشان دهد (در نیمروز در میان امواج سراب آن لشکر را میدیدید)

۴۷- أيّها الناطق المبلّغ عنّا

عند عمرو و هل لذاك انتهاء

می گوید : ای سخنگوی مبلغ نزد عمرو بن هند علیه ما آیا ازاین دروغ و افترا دست برنمیداری ؟

۴۸- من لنا عنده من الخير آيا

تٌ ثلاثٌ في كلّهن القضاء

می گوید : نزد کسی که برای ما نزد وی سه دلیل بر وفاداری و جنگاوری هست که در همهٔ آنها قضاوت و داوری مردم بسود ما میباشد.

۴۹- آيةٌ شارق الشقيقة إذ جا

ءت معدٌّ لكلّ حيّ لواء

شارق – خورشید در وقت طلوع . شقیقة – یعنی سرزمینی سخت در بین دو ریگزار .

می گوید : یکی جنگی است در هنگام طلوع آفتاب در آن سرزمین که قبیلهٔ مَعَدّ آمد و هر تیره‌ای پرچمی داشت .

۵۰- حول قيس مستلئمين بكبش

قرظيّ كأنّه عبلاء

قیس بن معد یکرب از ملوك حمیر بوده است. مستلئم – زره‌پوش.

قرظ ـ برگ درختی است در دباغی بکار برده میشود و بلاد قرظ کشور یمن است . کبش ـ گوسفند نر و در اینجا رئیس و سرور قوم مراد است . قرظی ـ یمنی مراد است . عبلاء ـ بگفتهٔ زوزنی تپه‌ای سفیدو بنوشتهٔ قاموس وغیره صخره مطلقا ویا سفید آن .

می گوید : قبایل معد جوشن پوشانه اطراف رئیس یمنی را که مانند صخره‌ای بود گرفته بودند (باآنان جنگیدیم و شر آنانرا ازعمرو بن هند دفع نمودیم)

۵۱ـ وَ صَتِيتٍ مِنَ الْعَوَاتِكِ لَا تَنْـ

ـهَاهُ إِلَّا مُبْيَضَّةٌ رَعْلَاءُ

صتیت ـ جماعت . **عواتك** ـ زنان جوان آزاد و مراد اولاد عواتك است . مبیضة ـ سفید صفت کتیبهٔ محذوف یعنی دسته‌ای از سواران و یا فرقه‌ای از سپاهیان و بقول بعضی صفت شمشیرها است . **رعلاء** ـ طولانی . صتیت عطف بر آیة در بیت ۴۹ و دلیل دوم است ، میبایست مرفوع باشد و وجه جر آن علی‌الظاهر تقدیر رُبَّ میباشد .

می گوید : دلیل و نشان دوم اینکه چه بسا جماعتی از فرزندان آزاد زنان که مانع آنان نمیگردد و جلو شانرا نمیتواند بگیرد مگر دستهٔ سپاهیان سفید بواسطهٔ جوشنها و کلاه خود های بلند و بزرگ و یا شمشیرهابی سفید دراز (ما دربرابر حملهٔ آنان مقاومت کردیم وازتاخت و تاز ایشان جلوگیری نمودیم)

۵۲ـ فَرَدَدْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا يَخْـ

ـرُجُ مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

کما یخرج ـ متعلق به خرج مقدر است یعنی خون خارج شد

مانند خروج آب . خربة ـ سوراخ . مزاد ـ مشك آب .

می گوید : آنانرا برگرداندیم باضربت نیزه‌ای که خون از زخم آن جاری میشد مانند جریان آب از سوراخ مشك آب .

۵۳ـ وَحَمَلْنَاهُمْ عَلَى حَزْمِ ثَهْلَا

نَ شِلَالًا وَ دُمِّيَ الْأَنْسَاءُ

حزم ـ زمینی سخت و بلند . ثهلان ـ نام کوهی‌است . شلال ـ قومی پراکنده . انساء ـ جمع نسا که رگی‌است مشهور به‌عرق‌النسا .

می گوید : آنانرا وادار (بفرار) بزمین سخت وبلند کوه ثهلان کردیم درحال پراکندگی و رگهای نسای پاهاشان خون‌آلود شده بود .

۵۴ـ وَجَبَهْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا تُنْـ

ـهَزُ فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ الدِّلَاءُ •

جبه ـ بسختی وشدت رد ومنع کردن . نهز ـ تکان دادن. جمة ـ آب زیادی که جمع شود . طوی ـ چاه آبی سنگچین شده . دلاء ـ جمع دلو .

می گوید : و بسختی آنانرا رد و منع کردیم با زدن نیزه‌ای که در تنهاشان مانند دلو در آب فراوان چاه سنگچین شده به حرکت درآمده بود .

۵۵ـ وَ فَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللَّـ

ـهُ وَ مَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

ما ان ـ ان زائد است . حائن ـ احمق و هلاك شده که معنی دوم مراد است .

می گوید : کاری با آنان کردیم که خدا میداند و هلاك شدگان

خونی ندارند (کسی در طلب انتقام و گرفتن خونبهای آنان نیست)

۵۶- ثُمَّ حُجْراً اَعْنی ابْنَ اُمِّ قَطَامٍ

وَ لَهُ فَارِسِیَّةٌ خَضْرَاءُ

فارسیة - سپاهیان فارسی با زرهی فارسی. **خضراء** - سبز بواسطهٔ زنگ زدگی اسلحهٔ جنگی آنان ، ظاهر آنست که این سومین دلیل باشد ولی زوزنی مضمون بیت ۶۱ را سوم میداند چنانکه میآید .

می گوید : سوم اینکه حجر پسر ام قطام بجنگ برخاست و با او پیکار کردیم درحالی که سپاهیان ایرانی و یا جوشن ساخت ایرانرا همراه داشت و اسلحهٔ ایشان جوشن حجر زنگ زده و سبز رنگ بود و شاید خضراء بمعنی مظلم و اکثر قوم مراد باشد .

۵۷- اَسَدٌ فی اللِّقَاءِ وَرْدٌ هَمُوسٌ

وَ رَبِیعٌ اِنْ شَمَّرَتْ غَبْرَاءُ

ورد - سرخ رنگ . هموس - از همس بمعنی صدای پا میباشد. **ربیع** - باران بهار. شمر - مهیا و آماده شد یا سخت گردید . غبراء - صفت سنة و بمعنی خشکسالی و قحطی است .

می گوید : شیریست در جنگ سرخ رنگ و دارای صدای پا (صفت شیر است) و باران بهاری است در خشکسالی و قحطی (در جنگ چون شیر دلیر و در سختی و قحطسالی باران رحمت و خوان احسان است)

۵۸- وَ فَکَکْنَا غُلَّ امْرِیءِ الْقَیْسِ عَنْهُ

بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَ الْعَنَاءُ

می گوید : وامرئ القیس را از زندان خلاص کردیم بعداز طول

حبس و ناراحتی او .

۵۹- وَ مَعَ الْجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَنِی الْاَوْ

سِ عَنُودٌ کَاَنَّهَا دَفْوَاءُ

عنود - صفت کتیبة مقدرة یعنی سپاهیانی کینه توز و با عناد . دفواء - بنوشتهٔ زوزنی هضبة دفئة یعنی تپه و کوهی دفئة که در لغت بمعنی دارای دفء زیاد باشد که دفء نیز ظاهراً بمعنی سایه است و در اینصورت دفواء باید مهموز باشد درحالیکه ناقص واوی می باشد پس درست آنست که بمعنی عقاب کج نوك است چنانکه در قاموس نوشته است .

می گوید : باجون وپسر کردگی او از تیرهٔ اوس، سپاهیانی کینه جو که مانند عقاب بودند جنگیدند .

۶۰- مَا جَزِعْنَا تَحْتَ الْعَجَاجَةِ اِذْ وَلْ

... وْا شِلَالاً وَ اِذْ تَلَظَّی الصِّلَاءُ

عجاجة - گرد و غبار .

می گوید : زاری و زبونی نکردیم در زیر غبار (میدان جنگ) وقتی با پراکندگی عقب نشینی کردند وهنگامیکه آتش جنگ شعله ور بود.

۶۱- وَ اَقَدْنَاهُ رَبَّ غَسَّانَ بِالْمُنْ

... ذِرِ کَرْهاً اِذْ لَا تُکَالُ الدِّمَاءُ

می گوید: برای قصاص بوی تسلیم کردیم پادشاه غسانرا دربرابر کشتن منذر با اکراه و زور (بگفتهٔ زوزنی دروقتی که مردم از گرفتن قصاص عاجز بودند) و وقتی که خونها از شمار و پیمانه خارج بود (باستعاره یعنی قصاص امکان نداشت) این مطلب سومین دلیل و آیه

است چنانکه زوزنی نوشته است .

۶۲- وَ اَتَيْناهُمْ بِتِسْعَةِ اَمْلا

كٍ كِرامٍ اَسْلابُهُمْ اَغْلاءُ

ا[illegible] - جمع [illegible] و سلاح و مرکوب کشته شده یا اسیر .

می گوید : ونه پادشاه بزرگ وشریف که لباس وسلاح ومرکوب گرانبها داشتند بنزد ایشان آوردیم (یعنی اسیر کردیم)

۶۳- وَ وَلَدْنا عَمْرَوبْنَ اُمِّ اُناسٍ

مِنْ قَرِيبٍ لَمّا اَتانَا الْحِباءُ

حباء - کابین .

می گوید . عمروبن ام اناس بااین زودی که مهر مادر او بمارسید از ما متولد شده است (یعنی مادرش از ما و ما خال ودائی او میباشیم)

۶۴- مِثْلُها يُخْرِجُ النَّصِيحَةَ لِلْقَوْ

مِ فَلاةٌ مِنْ دُونِها اَفْلاءُ

مثلها - ضمیرش به قرابت مفهوم از بیت پیش راجع است .
افلاء - جمع فلاً وآن هم جمع فلاة است یعنی صحراء .

می گوید : مثل این قرابت موجب پند ودلسوزی نسبت بقوم است. قرابت مانند صحرایی است که بصحراهایی متصل است (خویشاوندی ما که چون فلاتها بهم چسبیده و متصل است باعث شده که اندرز و دلسوزی خود را نسبت به پادشاه و قومش ابراز داریم)

۶۵- فَاتْرُكُوا الطَّيْخَ وَ التَّعاشِي وَ اِمّا

تَتَعاشَوْا فَفِي التَّعاشِي الدّاءُ

طیخ - تکبر . تعاشی - خود را بکوری و نادانی زدن .

می گوید : این تکبر و تظاهر بنادانی را ترک کنید و اگر تظاهر به کوری و تجاهل میکنید در آن درد موجود است (این عمل باعث درد سر وهلاك شما خواهد شد)

۶۶- وَاذْكُرُوا حِلْفَ ذِي الْمَجازِ وَما قُدْ

...مَ فِيهِ الْعُهُودُ وَ الْكُفَلاءُ

می گوید : و بیاد بیاورید پیمان و قسمی را که در (ذی‌المجاز) صورت گرفت وآنچه‌را که در آن‌پیمانها و کفیلان پیش آورده شد (اشاره است به صلح و سازش در میان دو قبیلهٔ بکر و تغلب در ذی المجاز که بدستور و تدبیر عمروبن هند ازطرفین وثائق و گروکان گرفته شده بود)

۶۷- حَذَرَ الْجَوْرِ وَ التَّعَدِّي وَهَلْ يَنْـ

...قُضُ ما فِي الْمَهارِقِ الاَهْواءُ

حذر - مفعول‌له برای افعال مذکوره در بیت پیش‌است. مهارق - جمع مهرق معرب مهر کرد فارسی است چنانکه زوزنی گوید و ظاهر آنست که در اصل مهرك چو دختر باشد یعنی کتاب و صحیفه .

می گوید : آن عهد و قسم و پیمان از بیم ستم و تجاوز یکی از طرفین بود وآیا هوا و هوس، پیمان نامه ها را باطل میکند ؟

۶۸- وَاعْلَمُوا اَنَّنا وَ اِيّاكُمْ فِيـ

...ما اشْتَرَطْنا يَوْمَ اخْتَلَفْنا سَواءُ

می گوید : وبدانید که همانا ماوشمادر آنچه‌درروز جدایی وافتراق شرط کرده‌ایم برابریم .

۶۹- عَنَناً بَاطِلاً وَ ظُلْماً كَمَا تُعْ

...تَرُ عَنْ حُجْرَةِ الرَّبِيضِ الظِّبَاءُ

عنن ــ اسم است از عنّ یعنی ظاهر شد و جلو آمد . تعتر ــ از عتیرة است و آن گوسفندی بود نذر میشد که اگر حیوان کسی بصد رأس برسد در ماه رجب یکیرا برای بتها قربانی کند و اغلب بجای آن آهوئی را میکشتند . حجرة ــ ناحیه . ربیض ــ رمهٔ گوسفند .

می گوید : پیش آمدی باطل وستمی بود (اینکه گناه غیررا بعهدهٔ ما گذارده وبرما تحمیل کردید) مانند سر بریدن آهوان بجای گوسفند رمه ، که کشتن آن نذر شده باشد.

۷۰- أَعَلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْ

...نَمَ غَازِيهِمْ وَ مِنَّا الْجَزَاءُ

می گوید : آیا برماست گناه (کنده) که جنگاوران ایشان از شما غنیمت بگیرند و ما تاوان آنرا بدهیم (توبیخ ویادآوری ننگ شکست وغارت شدن آنان است)

۷۱- أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى إِيَادٍ كَمَا نِيـ

...طَ بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءُ

جری ــ با قصر و مد یعنی جنایت . نوط ــ آویختن . جوز ــ وسط . محمل ــ شتری بار کرده شده . اعباء ــ جمع عِبْ یعنی بار و سنگینی .

می گوید : آیا جنایت ایاد برما بود که بما چسباندید مانند بستن وآویختن بار سنگین بروسط شتر باربر .

۷۲- لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ وَلَا قَيْـ

...سٌ وَلَا جَنْدَلٌ وَ لَا الْحَذَّاءُ

مضرب ــ درنسخهٔ زوزنی بفتح راء است وظاهر آنست اسم فاعل ازضرب باشد یعنی محرکان جنگ و فتنه جویان که زوزنی هیچ اشاره‌ای بصیغه و معنی آن نکرده است ونیز سه نفر نامبرده را بعد از آن جزو مضربون بشمار آورده است .

می گوید : محرکین جنگ و فتنه جویان و قیس و جندل وحذاء از ما نیستند .

۷۳- أَمْ جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ فَمَنْ يَغْ

...دِرْ فَإِنَّا مِنْ حَرْبِهِمْ بُرَآءُ

می گوید : یا جنایتکاران بنی‌عتیق ازما هستند اگر کسی بخواهد غدر کند و پیمان شکند ما ازجنگ کردن بری و بیزاریم .

۷۴- وَ ثَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بِأَيْدِيـ

...هِمْ رِمَاحٌ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ

می گوید : و هشتاد نفر از تمیم، نیزه‌ها در دست که سرنیزهٔ شان مرگ‌آور وکشنده بودند (مگربمامربوطاست وگناهشان‌بعهدهٔما میباشد)

۷۵- تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ وَ آبُوا

بِنِهَابٍ يُصَمُّ مِنْهَا الْحُدَاءُ

ملحب ــ پاره پاره شده . نهاب ــ غنایم . یصم ــ کر میکند . حداء ــ آواز خواندن برای راندن شتر .

می گوید : تمیمیها آنانرا با شمشیر پاره پاره کرده وجا گذاشته